

توانا بود، هر که دانا بود

وزارت فرهنگ  
دیرخانه فرهنگستان

# فرهنگ تازی با پرسی

بخش نخست از الف تا ر

حق چاپ محفوظ

۱۳۱۹



## پیش‌گفتار

بر حسب اراده توانای پشوی بزرگ و شاهنشاه ایران بندگان علیحضرت همایون **پشوی**  
بنیاد فرهنگستان ایران دارد. بهشت ۱۳۱۴ گلداده شد و پیرستن زبان پارسی از لغت‌های بگانه در بای‌یرن  
کار آن بگانه شناخته آمد.

فرهنگستان ایران از همان آغاز بابت کلی اینکار پی برده و از راه‌های گوناگون بچاره جوی برخاسته و  
وظیفه خویش را بفرآور توانائی انجام داده است.

چنانکه پیداست زبان تازی از دیر باز زبان پارسی در میخفته و پارسی زبانان برخی از دوازه‌های تازی را  
که شماره آنها بسیار کم و حواریه می‌باشد در گفتن و نوشتن آورده اند بی آنکه از اندازه نیازمندی بگذرند و  
برای نمودن دانش و برتری خویش تازی را با پارسی آمیخته‌اند لیکن در سده‌های سپین بگانه اینک دانستن  
زبان تازی مایه ارجمندی و نشانه کمال راستین تواند بود و برخی از نویسندگان سخن بر اینان لغت‌ها و شعر‌ها و  
جمله‌های تازی را هر چه بشیرت‌کار می‌بردند و آنرا آرایش سخن و زیور گفتار و نمودار شیوانی و درسانی بیان می‌پنداشتند  
و در قه‌دانه این فضل فروشی و خودنمایی نادرست هر چه فراختر گردید و شماره ازاد زبان ایران انداز  
کار را فرو گذاشته بجای کلمه‌های بسیار ساده و پیش پا افتاده بسم و آره بگانه می‌آوردند و از نیروی  
گفته و نوشته این دسته از نویسندگان و گویندگان گذشته از دشواری و پیچیدگی سخت ناسد و نا بهنجار است  
و هیچ روی باروش بزرگان و استادان سپین‌مانده نیست و شایسته فراموش کردن و دور انداختن است  
نه یاد گرفتن و نگه داشتن.

در این روزگار فرخنده و همایون که کاخ یت ایران بطریقی نوآین بر بنیادی استوار پی می‌کند





فراهم آورد و در این کار سه تن از شاگردان خویش، احسان الله یارشاطر، منوچهر آدیت، و محمدتقی مصطفی،  
در دانش سزای عالی بیارگرفت پس فرهنگهای معتبر تازی با پارسی را سراپا خواند مانند

المصادر از ابو جعد الله حسین زوزنی

مقدمه الادب از زرخشری

الاسامی فی الاسامی از احمد بن محمد میدانی

قانون الادب از ابوالفضل حبش بن ابراهیم تفسیسی

دستور اللغة از ادیب نظری

صراح اللغة از جمال قرشی

شرح قاموس از محمدیحی بن محمد شفیع قزوینی

کنز اللغة از محمد بن عبد الخالق

خلاصه اللغات از محمد موسن گنابادی

و سر و آثره پارسی که در برابر تازی نوشته بودند بر روی آن برگها نگاشت پس از آن فرهنگ اسدی  
و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری را از آغاز تا با انجام ژرف نگریست و هر کلمه که مانوس می نمود و در دست  
آن گنجی میرفت بر آنها افزود و در این میان هر و آثره که میتوان بجای لغت تازی بکار برد هنگام خواندن کتابهای  
بنام بیرون آورد و نوشتن آن درین نداشت و چون دیده میشد که برخی از نویسندگان و آثره پارسی را  
چنانکه باید بکار نمیبرد پس از یاد کرد و آثره تازی و بهتای پارسی آن شالی افزود که نمودار بکار بردن و آثره  
تازیت و برای راهنمایی همانرا پارسی برگردانید تا مگر سودی بشیر و ده و گشت این آرزو بهتر ببار آید.

شده نیک و زور بسیار شایسته بود که فرهنگستان ایران مکر خدمت بر میان بند و چپست و چالاک درگاه  
 آید و زبانه که پایه ملت است از دوازه های بگلانه پیراید و مردم را در نوشتن و گفتن بروشهای راست و در  
 راهستانی کند و سخن پردازی و شیوا زبانی آموزد و از آنجا که مردم بلغتهای تازی آشنائی بهمرسانیده  
 دوازه های پارسی را خوش خوش فراموش کرده اند و اگر هم برخی از دانشندان از آنها آگاه باشند  
 تواند بود که هنگام گفتن و نوشتن از بسیاری انس لغت بگلانه را بکار برند و پارسی آنرا بیا دنیا و زند پیش از هر  
 چیز فرهنگستان ایران میبایست فرهنگی از دوازه های تازی و برابرهای آنها پارسی آماده کند تا یادآور  
 دانشمندان و راهبردیگران باشد.

از اینراه و بدین نظم بود که دستور گرد آوردن فرسنگی بدان نشان که گفته آمد بدین بنده دادند  
 و این بنده با آنکه خویش امایه و پایه آن کار نمیدید تنها بدان آرزو که شاید از این اومین کشور خود خدستی انجام  
 دهد و نمیند ای از برای دیگران فراهم سازد این فرمان را پذیرفتار آمد و با عشقی سوزان روز و شب  
 میکوشید تا زمینه دفتر نخستین ساخته و پرداخته گردید و برخی از دانایان دل آگاه دیدند و پسندیدند و فرهنگستان  
 ایران در مهر ماه ۱۳۱۷ دل در چاپ آن بستند و اینک دفتر نخستین از این نامه که دارای سه بخش خواهد  
 بود زیر چاپ گرفته و در تیرس هم مینان گرامی گذارده میشود

روشن نگارنده در گردآوری این فرهنگ چنین بود که نخست دوازه های تازی را از روی نسخه بهنگما  
 بیرون آورد و بر برگگی و پیره هر یک را بنوشت و هر چه در یاد داشت بر آنها افزود و آنگاه از روی کتابهای  
 فارسی که دارای لغتهای تازی و با اینهمه شیوائی و در سانی نامبردار است مانند کلید و دهنه بهرامشاهی و نریمان  
 سعدالدین و رادینی و جهانگشی جویی و دیوان نوری و خاقانی و ثنوی مولوی فهرستی از لغتهای تازی

# الف

آباء (آباء) پدران - مثال .

ترکست آناه و احداث مستحسن نیست -

ار آئین یدران و بیاکان گذشتن ناپسندیده است

آناه علوی یدران فراری - پدران

آسمانی - همت سیهر - به چرخ - همت آسمان .

آناه سعه همت پدر - همت یدران -

هفت ستاره - همت آینه - همت یرکار -

هفت آسیا - همت ازدها - همت بنیان -

همت ایوان - همت نام - همت حراس

آثار (آثار) : شباهها - م

آثار قدما را محترم باید شمرد = شباههای

پیشینیان را ...

آثام (آثام) : گاهان - گاهها .

آحام (آحام) بیشه ها .

آحل (آحل) : در آیده - دیر رس - دیر

آحل و عاحل دیر و رود .

آحاد (آحاد) یکها .

آخر (آخر) انجام - پایان - م

این عمل کی نآخر میرسد = این کار کی

پایان میرسد یا انجام میگیرد .

آحر الامر : سر انجام - م

آحر الامر چه خواهی کرد = سرانجام ..

آحرت : آسرای - آنجهان - م

در وکر آحرت باش = در اندیشه

آنجهان ..

آداب (آداب) : آئینها - ورهگها - م

در آداب وروستت نظیر ندارد = در آئین

سواری بیهمتا است .

از واژه های تازی آنچه در پارسی میاید نه آنچه در قاموسها توان دید در این فرهنگ ثبت نمود و چون پارسی زبانان در بکار بردن آنها روشی ویژه خویش دارند و همه جا اصل را پیروی نمیکند و این نامه برای راهنمایی مردم و آشنائی آنان با واژه های پارسی که بجای تازی توان آورد و فراهم شده نه برای گرد آوردن لغتهای تازی از این روی بنده سزاوارتر دید که روش ایرانیان را در این باره رعایت کند و در نوشتن واژه ها پیرو آیین نویسندگان و سخنوران پارسی باشد نه قاموس نگاران تازی.

برابر های فارسی را نیز تا آنجا که توانست از لغتهای مشهور که زبانزد بهگان است یا آنچه بر زبان سنگین و از ذهن بدور نمی نمود برگزید و از آوردن لغتهای دور و سنگین خودداری کرد و گاه بجا برخی از کلمه های تازی را که سبکتر و مشهورتر است در برابر واژه های ناشناس و سنگین و آنچه دور از روش استادان می نمود درین نامه گنجاند و باندازه توان خود کوشید که شماره اینکلمات بسیار نشود و نگارنده از راه و روش خویش دور نیفتد.

در شاهانه نیز آنچه با سیاق فارسی در خور می آمد بنوشت و راست است «طابق لعل ب لعل» تازی را با پارسی بزرگ گردانید و آنجا که جمع بزبان پارسی شیرین تر و دل پسندتری افتاد اگر چه همستی آن بتازی منفسه و بود باز هم جمع آورد و یا اگر مفرد بجای تر و در خور تر می نمود هر چند که برابر آن جمع بود در مثال پارسی واژه مفرد بکار برد تا نظم سخن از هم نگسلد و این رشته هر چه بیشتر پیوسته گردد.

در این فرهنگ

- م : نمودار مثالست

= برگردانیدن جمله را با پارسی میسر است . تهران ، ۱۱ تیر ما ۱۳۱۹ فروردین

آأ: در دم - م.

آأ رفت = در دم ....

آنس (آَسْ): خوگیر تر.

آنیه (آیَیَه) آوند ها.

آیات (آیات): شباهها - شباهها - م  
یکی از آیات سَوْتِ پیغمبر ما آن بود که =  
یکی از شباههای ..

آیت (آیَت): نشان - نشانی.

آب (آَبْ) پدر.

آب و آب پدر و پسر - خدا و عیسی.

آب و اُم: پدر و مادر.

آباء (آِآء): ۱ - با پذیرفتن - سر بار

ردن - م

از قبول این قول انا کرد = این سخن را  
پذیرفت یا از پذیرفتن این گفتار سر بار رد.

۲ - سر پیچی - م

انا کردن از قبول او امر بررگان حائر

بیست = سر پیچی از پذیرفتن فرمان ...

ابتداء (آِبْتِآء): آغاز - م

هنوز ابتداء کار است = هور آغاز ...

از ابتداء تا انتها - از آغاز تا مانحام.

ابتداء: از آغاز - در آغاز - بحسب - م

وقتی او را دیدم ابتداء از احوال شما

سؤال کرد = هنگام دیدار بحسب یا در

آغاز از شغل پرسید.

آبقر (آِبْ قَر): دُم نُریده - با سودمند -

باتمام - م:

عمل را اتر گذاشت = کار را سر سرد یا  
باتمام گذاشت.

کلام را اتر کرد = دنباله سخن را رد  
یا دساله سخن را کوتاه نمود یا سخن را  
بپایان سرد.

آبتلاء (آِبْتِآءِ لاء): گرفتاری - گیر

افتادن - م:

دوستان در موقع ابتلا بکار آید =

هنگام گرفتاری ...

ابتلا پیدا کرد = گیر افتاد

ابتلاء عجیب: گرفتاری شکفت.

آبتهاج (آِبْتِآءِ هاج): شاد شدن - شادی -

شادمانی - م:

آبتهاج بچند دست داد = شادی بی اندازه

یا شادمانی بسیار ...

چون شعر وی بحواله فوق العاده آبتهاج

نمود = ... بی اندازه شاد شد.

آبتیاع (آِبْتِآءِ یاع): خریدن - خرید - م:

این مرل را چقدر آبتیاع کرده اید =

این خانه را بچند خریده اید.

آبد (آَبَد): همیشه - م:

تا اند باقی ناد = همیشه پایدار باد.

آبدآ: هرگز - م:

آداب دان : آئین شاس .

آدم (آدم) : مردم - م :

آدم عاقل و ریب طاهر نمیخورد = مردم دانا ..

آدمت : مردمی - م :

ایده حیوانات از آدمیت بدور است = آرردن حایوران از مردمی ...

آذان (آدان) : گوشها .

آراء (آراه) : اندیشه ها - م

از آراه حکما مطلع است از اندیشه های حکیمان آگاهست .

آس (آس) : درخت مورد .

آفاق (آفاق) : کرانهها - کشورها - م

در همه آفاق چو نتوان یافت = در همه کشور ها .

آفاق آرص : کرانههای رمین .

سیر آفاقی گردش جهان - جهانگردی .

آفت (آفت) : گرد - آسیب - م .

از آفت دهر ایمن نتوان ریست = از گرد رورگار ...

محصول را آفت زد = گشت را آسیب رسید

آفت رسیده : گردیده - آسیب خورده .

آکل (آکل) : خورنده

آل (آل) : خاندان - دودمان - م

آل طاهر علم پرور بودید = خاندان ...

آل سی : دودمان پیمر .

آلاء (آلاء) : دهشها - بخششها - م :

آلاء الهی بی پایان است = دهشها یا بخششهای خداوند ...

آلات (آلات) : افرارها - م :

آلات رراعت فراهم کرد = افرار کشت ورری یا افرارهای ...

آلام (آلام) : دردها - م

آلام حیات بدشمار است = درد های ...

آلت (آلت) : افرار - سار .

آلت حرب : سار جنگ - رین افرار .

آلت بحاری افرار درودگری .

آمال (آمال) : آرزوها - آرمانهها - م

به آمال خود رسیدم = نآرزو های ..

مردم ایران نآمال قلبی خود دست یافتند = ... نآرزو های دل

آهر (آهر) : فرمایده - فرمانده - م

شما آمرید و ما مأمر = شما فرمان دهید ما فرمانر .

آهن (آهن) : بی بیم - بی ترس - ایمن .

آمن و مطمئن : بی ترس و بیم .

آن (آن) : دم - م

يك آن مرا راحت نگذاشت = یکدم ...

آبی غفلت نکرد = یکدم یا دمی ..

الآن : اینک - اکنون - همین دم :

تازه شما بهره‌مند گردیدم

ابکم (آبْ كَمْ) لال - کک - ریان  
گرفته - م :

در حواب انکم ماند = دریاسح لال ماند

ابلاغ (آبْ لَاعْ) رسانیدن - م

حکم را ابلاغ کنید = فرمانرا برسانید

ابلاج (آبْ لَاحْ) گشاده ابرو .

ابلاغ (آبْ لَاعْ) رسانتر - ریان آورتر

سحس پردار بر - م

کبابه ابلاغ ارتضریح است سحس سر بسته

ار آشکار رسانتر است

سعدی شیرازی ارهمام تمریری ابلاغ بود

سحس پردار تر

ابلق (آبْ لَقْ) ابلك - بدسه - سیاه و

سفید

اسب ابلق حلك ریور

ابله (آبْ لَهْ) گول - دنگ - م

هر که دوستان را قدر بشناسد ابله است =

گول است

دُین بدبیا دادن ار ابلهی است - ار

گولی است

ابن (آبْ نْ) پسر .

ابن السبیل . راه بشین - رهگذری

ابناء (آبْ نَاهْ) : پسران - فرزدان - م

اخلاق از آباء بابناء میراث می‌رسد = ...

ار یدران پسران ...

اساء دهر . فرزدان روزگار .

اساء سبیل . راه بشینان - رهگذریان .

ابییه (آبْ یِیَهْ) : ساحتماها - م

ارین همه ابیه که در این چندین سال بیا

شده کدام يك ریبا تر است = ار این همه

ساحتماان .

انواب (آبْ وَاَبْ) ۱ - درها - م

انواب رحمت برویش مفتوح شد درهای

مهر و بحسایش بروی او گشوده گردید

۲ - دروازه ها - م

انواب شهر بر او مفتوح شد دروازه

های شهر را بر وی گشودند

ابوت (آبْ وَوَاتْ) پدری - م

در حق وی مهر ابوت مدلول داشت =

در باره او مهر پدری

ابهام (آبْ هَامْ) : روش بودن - تاریکی -

پوشیدگی - م

این مطلب ابهام دارد = ... تاریکست یا روش

نیست .

ابهت (آبْ هَاتْ) شکوه - م

قلّت کلام مرد را ابهت افراید کم گفتن

بر شکوه مرد بفراید

ایبص (آبْ یِیَصْ) سفید - سپید

اتباع (آتْ بَاعْ) : ۱ - پیروان - م .

ابدأ قول می‌کنیم = هر گری می‌پذیریم .  
اندی ۱۰ - همیشه م :

عالم اندی بیست = جهان همیشه بیست  
یا همیشه نباید .

۲ - حاودان - حاوید - حاودانی - م .  
حیات اندی کس را میسر بیست = رندگی  
حاوید یا حاودانی ... یا هیچکس حاودان  
نماید .

۳ - هر گری - م  
ملك حق ابدی است = یادشاهی یردان  
هر گری است

اَبْدِیت : حاوید ر بستن - همیشه بودن - م .  
اندیت خاص و مخصوص حق است

همیشه بودن یا حاوید ر بستن ویژه خداست  
ابداع (اَبْ دَاع) : ۱ - آفریدن - م  
عقل ابداع خداوند است = حرد را حدای  
آفرید

در ابداع معانی قویدست است - در آفریش  
معنیها چیر دستی دارد .

۲ - نو آوردن - م .  
تاکی سخن این و آن میاری اگر میتوانی  
خود سخنی ابداع کن = سخی نو یار .  
ابدان (اَبْ دَان) . تر ها

ابرار (اَبْ رَار) : بیکوکاران - بیکان - م :  
حمت نصیب ابرار است = بهشت ار آن  
نیکوکار است .

ابرار در دنی و عقی سعادتمندید = بیکان  
و بیکوکاران بیکحت دو جهانید .

ابصار (اَبْ صَار) : دیده‌ها - دیدگان -  
چشمها - چشمان - بیشها - بنائی‌ها - م .  
نور ار ابصار سرد - روشنائی دیدگان یا  
چشمها ..

اولی الانصار . خداوندان بیش - بنایان .  
ابراز (اَبْ رَار) پدید کردن - آشکار  
نمودن - م

سرحود را بنا اهل ابرار کرد - رار دل بر  
ناکسان آشکار نمود یا دیدید کرد یا پدیش  
ناکسان گفت

ار ابرار این قصیه خود داری کن - در  
آشکار ساختن این داستان . یا این  
داستان پیش کس آشکار مسار یا بر کس  
پدید مکن

ابقاء (اَبْ قَاء) : ماندن - بجا گذاشتن - م  
'مغل در شهر مساور بر هیچ موحودی  
انقا نکردید = .. هیچکس را بر جای نماندند  
یا بجا نگذاشتند .

انکار (اَبْ كَار) : ۱۰ - دوشیرگان - م .  
انکار افکار . دوشیرگان فکر .

ثبات و انکار : نیوگان و دوشیرگان .  
۲ - تاره ها - م :

ار افکار انکار شما محظوظ شدم : از فکرهای



ار اتعافات حسبه آنکه ... = یکی از پیش  
آمد های خوب است که ....

اتفاقاً : با کهان - با بیوسان .

اتفاقی : با کهای - گاه نگاه

اتقیاء ( اِتِّقِیْ ) : پرهیز کاران -

پارسیان - م

اتقیاء کرد حرام نمیکردند = پرهیز کاران

یا پارسیان ...

اتلاف ( اِتْلَاف ) : نابود کردن - بر باد

دادن - م

ار اتلاف مال پرهیز - ار نابود کردن ..

هر چه داشت اتلاف کرد - ... بر باد داد.

اتمام ( اِتْمَام ) : سر بردن - سپری

کردن - سر آوردن - م

عمل را ناتمام رسانید = کار را سر آورد

یا سپری کرد

اثاث ( اِثَاث ) : رحمت - برگ - ماه - م

هر چه اثاث المیت بود هر رحمت - هر چه

لُز رحمت و برگ حابه داشت .

اثاثیه مرل : رحمت و برگ سرای

اثر ( اِثْر ) : ۱۰ - نشان - م

از رفتگان اثر بیست = . نشان ...

۲ - پی - دمال - م

بر اثر وی رفتن = از پی یا بدمال ...

۳ - سود - م :

وقتی گوش شو اساشد گفتن راجه اثر = ...

چه سود .

اثر کردن : کار کردن - م

آخر استعائنه من در قلب او اثر کرد =

سر انجام و ریاد من در دلش کار کرد

اثقال ( اِثْقَال ) : بارهای گران -

سنگینی ها .

احال و اثقال بار و نه

اثم ( اِثْم ) : گناه - م

اثمار ( اِثْمَار ) : میوه ها

اثناء ( اِثْنَاء ) : میان - میانه - م

در اثنا سخن مردم حرف مرل = در میان

سخن .

دیور سر گرم تماشا نمودم در این اثنا دیدم

که = .. درین میان

اجاره ( اِجَارَه ) : مرد گرفتن - مرد

دادن - م

مرلی اجاره کرد = مرد گرفت

اجازه ( اِجَازَه ) : ۱ - دستوری - م

اگر اجازه باشد سخی نکویم = اگر

دستوری باشد .

اجاره مرا حجت یافت = دستور بار گشت.

۲ - پروانه - م

اس مقعع را از اتماع مالی شمرده اند - ..  
ار پیروان ..

۲ - چاکران - م

اتماع امیر ار پی اورفند - چاکران .

اتباع (اِتِّتِباَعُ): پیروی - م

اتماع نادان ریان بسیار میدهد - پیروی

اتحاد (اِتِّتِحاَدُ): یگانگی - یکی  
شدن - م

رسم اتحاد به این است - روش یگانگی

آخر الامر اتحاد کردند - سر انجام با هم  
یکانه گردیدند یا یکی شدند

اتحاد سرمایه طهر است = یگانگی

اتحاف (اِتِّتِحاَفُ): ارمغان فرستادن -  
پیشکش کردن - م

کاعذی نوشت و کتابی اتحاف کرد = ..  
ارمغان داد یا پیشکش کرد .

اتخاذ (اِتِّتِحاَذُ): گرفتن - م

طریق دیگر اتحاد کنید = راه دیگر پیش  
گیرید

این معنی را از سعدی اتحاد کرده است = ..  
گرفته است .

اتساع (اِتِّتِساَعُ): گشادی - گشاد  
شدن - م

راه اتساع یافت = ... گشاد شد .

اتصال (اِتِّتِصَالُ): پیوستن - م

راه آهن شمال براه جنوب اتصال یافت - ..

پیوسته شد یا پیوست

۲ - پیوستگی - پیوند - م

سلحویان با عران اتصال داشتند = ..

پیوستگی یا پیوند ...

اتفاق (اِتِّتِفاَقُ): ۱ - همدستی -

به هم ساختن - در ساختن - م

عمود عربی و ایلک حان اتفاق کردند

و سامانیان را بر انداختند = .. همدست

شدند یا به هم ساختند .

۲ - همداستی - سارکاری - م

اتفاق دول میسر بخواهد شد = دولتهای

جهان هر کر همداستان بخواهد گردید .

اتفاق مفید است و اختلاف مصر =

همداستانی یا سارکاری سودمند است و

ناسارکاری ریان آور .

علما اتفاق کرده اند که ... = دانایان همداستان

شده اند یا همداستاند یا بر آیند که ...<sup>۳</sup>

۳ - روی دادن - م

وفات سعدی در سال ۶۹۴ اتفاق افتاد = ...

روی داد

۴ - پیش آمد - م

ایطور اتفاق افتاد = چنین پیش آمده .

نزر گوار - م .

اجل رجال این عهد و پست = برگزین  
یا برگزین مردان

شیخ اجل سعدی فرماید = شیخ برگوار

اجل و ارفع برگزین و بالاتر - برتر

و بهتر

اجلاء ( اِجْلَاء ) برگزین - مهران

اجلاس ( اِجْلَاس ) شایدین - بهم

شستن = انحصار شدن - انحصار کردن - م

و کلاء اجلاس کردند = نمایندگان بهم

شستند یا انحصار شدید

اجله ( اِجْلَاء ) برگزین - مهران - م

ابوعلی سینا از اجله علماء ایران شمار

است = ارداشتمندان برگزین . .

نظام الملك از اجله رمان و نوادر ایام

بود = نظام الملك از برگزین پادشاهان . . . .

اجماع ( اِجْمَاع ) - گرد آمدن - م .

قوم اجماع کردند = مردم گرد آمدند

۲ - همداستایی - م

علیاء اجماع کرده اند = دارای

همداستان شده اند

اجم ( اِجْم ) . بیشه

اجوف ( اِجْوَف ) : میان نهی - کاواک

اجر ( اِجْر ) مزدور - م :

اجیر خائن بیکار میماند = مردور . . .

احادیث ( اَحَادِیْث ) داستانها - م

در احادیث و قصص قدما آمده است = در

داستانهای پیشینیان

۲ - سرواها

احاطه ( اِحْاطَة ) - ۱ - گرد گرفتن -

کرد بر آمدن - م

لشکر او را احاطه کردند = گرد

گرفتند یا گرداو بر آمدند یا فرا گرفتند

۲ - بیک داستان - م

او بر رموز این فن احاطه دارد = او

رازهای این فن را بیک میداند

احاله ( اِحْالَة ) وا گذاشتن - م

کار بدو احاله کرد = . وا گذاشت

احباب ( اِحْبَاب ) دوستان

دوستاناران - دوستاناران - م .

احیاء جمعند و اعداء عتفرق = دوستان ..

و دشمنان پراکنده

احباء ( اِحْبَاء ) : دوستان -

دوستاناران - دوستاناران

احتجاب ( اِحْتِجَاب ) پیرده رفتن

روی پوشیدن - رخ پنهانی

احتراز ( اِحْتِزَا ) . پرهیز - م

از همنشین بد احتراز واجبست = . . . . .

احارة دخول بداد = يروانه ...

اجاب (اَحَابَ) . بیکانگان - م

ملکت از احاب بپرداخت = کشور از بیکانگان ...

اجبار (اِجْبَارٌ) . واداشتن - م

احمار در عمل مصر است = کار واداشتن ریان آور است .

اشخاص را قبول مدهمی احمار باید کرد -

مردم را بپذیرفتن هیچ روش وادار

اجتناب (اِجْتِنَابٌ) . دوری گزیدن -

دوری هستن - دوری کردن - م

اجتناب از اعمال قبیح مقدمه سعادت است

از کارهای رشت دوری گزیدن بشرو بیکمحتی است

از حرام اجتناب کن - از بار وادوری گزین

اجتهاد (اِجْتِهَادٌ) ۱ - کوشیدن - کوشش - م

حد کرد و اجتهاد نمود تا بمقصود نائل آمد = پای وشرود و کوشید یا پا فشاری و کوشش کرد تا ...

۲ - استادی - م

ناخدد درجه اجتهاد موفق گشت بهایگاه استادی رسید

اجحاف (اِجْحَافٌ) : ستم - رور - م :

در معامله اححاف روا باید داشت = در

داد و ستد رور و ستم ..

مالی که باححاف جمع کند رود از دست

برود = آنحواسته که برور گرد آرند ...

اجداد (اِجْدَادٌ) . بیاکان

اجر (اِجْرٌ) . مرد - یاداش - م

خدا احرت بدهد = مردت ..

اِحْرَ حَرِيلٌ . یاداش بیک .

اجراء (اِجْرَاءٌ) . راندن - م

در احراء امر تعلل نکند = در راندن

فرمان در یک نماید

احرام (اِحْرَامٌ) . پیکرها

احرام علوی ستارگان - بیکرهای

آسمانی - پیکران فراری

احرام سفلی پیکران فرودین .

اجرت (اِجْرَتٌ) . دستمرد - م

احرت شما چقدر مدشود = دستمرد ..

اجراء (اِجْرَاءٌ) . یاره ها .

اجساد (اِجْسَادٌ) : تن ها - کالدها

ارواح و احساد : جانها و تنها .

اجل (اِجْلٌ) . هنگام مرگ - مرگ -

رمانه - م

احل بتدبیر بار نگردد = مرگ ...

اجل (اِجْلٌ) . برگشتن مهمت

بخداوند احد واحد سو کند == بخداوند  
یگانه یکتا ..

۳- هیچکس - م احدی باقی نماند ==  
هیچ کس بجای

احداث ( اَحْدَاث ) - ۱ - بوحاستگان  
بوآمدگان - ۲ - پیش آمدها - م  
سختا که آدمیست بر احداث رو رگار ==  
پیش آمدهای

احداث ( اَحْدَاث ) پدید آوردن - م  
احداث قنوات موجب آبادی کشور است  
== پدید آوردن کاربر ها یا کاربر پدید  
کردن مایه ..

احدب ( اَحَدَب ) کوز - کوز پشت  
کج

احرار ( اَحْرَار ) - ۱ - آزادگان  
آراد مردان - م

عمو و اعماس ار احرار عجب بیست ==  
کفشت و چشم پوشی ار آزادگان  
۲- آرادان

عیب و احرار == مدگان و آرادان  
احراز ( اِحْرَار ) دریافتن - م

اینطور احرار می گفتم که == چنیس  
میابم که ....

احراق ( اِحْرَاق ) سوراخیدن -

سوختن - م . جنگل را احراق کرد ==  
.... سوزانید

احزاب ( اَحْزَاب ) دسته ها - گروه ها  
- م احزاب مجتمع شدند == دسته ها گرد آمدند  
احزان ( اَحْزَان ) اندوهان - اندوه ها  
گرم ها م

احرا و عموم بسیار بر او ورود کرد ==  
اندوه و غم بسیار بوی رسید

بَسْتُ الْاَحْزَان : سرای اندوه - انده  
سرای

احسان - ( اِحْسَان ) بیکی کردن -  
بیکوئی کردن - بیکوکاری - م  
باحسان مالک دلها میتوان شد == بیکوی  
کردن یا بیکوکاری

چون با کسی احسان کنی پیوسته بران میار  
= بیکی کمی،

احساس ( اِحْسَاس ) - ۱ - دریافتن -  
یافتن - م احساس کرد که دشمن در پی  
است == دریافت ..

۲- یافت - دریافت - م  
احساس مقدمه علم است == یافت ..

احساس و اراده - یافت و خواست  
احسنت ( اَحْسَنَتْ ) آفرین - فری  
ره - بیک آمد - سره کردی - سره گفنی

پرهیز باید کرد

احتراق (احْتِرَاق) سوختن - سورش

احترَاقِ کَوِ کَبْ سوختن ستاره

احترام (احْتِرَام) بررگ داشتن -

بررگ داشت - م

علماء احترام کمید = دانشمندان را بررگ

دارید - احترام پدر و مادر بر همه کس لازم

است = بررگ داشت

احتساب (احْتِسَاب) سرسر گرفتن

سرسر شمردن - م

این مبلغ را در مقابل آن مبلغ احتساب

کنید = سرسر گیرید یا سر

سر شمارید

احتشام (احْتِشَام) ۱ - دستگاه - م

با شوکت و احتشام تمام عبور کرد =

بادم و دستگاه بسیار بگذشت

۲ - آردم داشتن - بررگ شمردن

احتضار (احْتِضَار) جان کندن -

مرگ رسیدن - جان دادن - جان سپردن - م

احتضار بدترین احوال است = حاب

کندن

در حال احتضار وصیت کرد = همکام

مرگ یا مردن یا جان دادن . .

احتقار (احْتِقَار) ۱ - حواری - م:

بچشم احتقار در هیچ کس مذکر = بچشم

حواری

۲ - حوار کردن - حوار شمردن

احتماء (احْتِمَاء) حوبشتن داری

کم حواری - پرهیز

احتمال (احْتِمَال) ۱ - شایستی

۲ -

احتمال دارد که داراں سارد = شاید

که

۲ - بردن - بار بردن - کشیدن - م

احتمال آزار دوستان شرط بررگی است =

آزار دوستان بردن یا کشیدن

احتیاج (احْتِیَاج) بیار - بیارمندی

بیارمند شدن - م

بدین امر فعلا احتیاجی نیست =

بیاری نیست - کشور مردان کار احتیاج

دارد = بیارمند است

احتیال (احْتِیَال) ۱ - فریکاری

- فریفتن - ۲ - چاره جوئی - چاره گری

احجار (احْجَار) سنگها

احجار کریمه سنگهای گرانها

(جواهرات)

احد (احْدَ) ۱ - يك

۲ - يكانه - يکنا - م:

کلاژ - کثر چشم

احیاء (احْیَاء) زندگان

احیاء و اموات = زندگان و مردگان

احیاء (احْیَاء) زنده کردن - م - دم

او در احیاء اموات اعجاز مسیحا دارد =

در زنده کردن مردگان

۲- شب زنده داشتن - شب زنده داری - م

تمام سال احیا میدارد = همه سال شب

زنده میدارد یا شب زنده داری میکند

۳- آباد کردن - م احیاء اراضی موات

در شریعت مستحب است = زمین آباد

کردن یا آباد کردن زمینهای نائز و ناکاشته

در آئین مسلمانی ستوده است

احیان (احْیَاء) هنگامها - زمانها

اخ (اخْ) برادر - برادرخوانده

اخاذ (اخْ حَاد) گوش بُر - سیار گیر

اخافه (اخْ افَء) ترسایدن

اخبار (اخْ بَار) آگهی ها

اخبار (اخْ بَار) آگاهاییدن - آگهی

دادن - آگه کردن - م مکتوبی نوشت

و احبار کرد که = نامه ای به استاد و

آگهی داد یا مرا بآگاهایید یا آگه کرد

که . .

اخت (اخْ ت) ۱- خواهر

۲- یکدل - همراه - ساخته (موافق) - م

حیلی ۱۰ هم احتند = یکدل یا همراه یا

ساخته اند

اختیار (اخْ یَار) آزمودن - آزمایش

آزمون - م احتیاش کردم را ستوده بود

= او را بیدار نمودم یا آزمایش نمودم یا

آزمون کردم - اول احتیاش را بگه اختیار

= جست آزمایش سمس گریش

اختتام (اخْ تَام) پایان آمدن -

پایان رسیدن - انجام گرفتن - سر رسیدن

- م عمل احتتام گرفت = کار پایان رسید

- انجام گرفت

اختصار (اخْ صَار) کوتاه گفتن -

سخن کوتاه کردن - م در اختصار کلام

نکوشید = در کوتاه گفتن یا در کوتاه

کردن گفتار

اختصار کلام دلیل عقل است = کوتاه

گفتن یا کوتاه گوئی یا کوتاه سخنی

نمودار حرد است

اختصاص (اخْ صَاص) ویژه شدن

ویژه بودن - م این کتاب شما اختصاص

دارد = ویژه شماست

این خانه بدو اختصاص یافت = . .

ویژه او شد

احصاء (أَحْصَاء) ۱- شمردن -

بر شمردن - م جمعیت شهر را احصاء کردید عده آنان به ۵۰۰۰ بالغ شد = ۴۰۰۰ شمردید یا بر شمردید شماره

۲- شمار - م فضا ئل او باحصا دریاید = شمار... ..

احصائیه (اداره) آمار

احضار (أَحْضَار) ۱- خواندن - خواستن

- م او را بر مرکز احضار میکنند = ... . بپای تخت میخوانند یا میخوانند

احضار مأمورین در بنموقع ضرورتی ندارد = درین هنگام خواستن مأمورین در بای بدست

احقاد (أَحْقَاد) ۱- سیرگان - میسگار

بوگان - بوه ها - م هلاکوار احقاد چمگیر بود = ار سیرگان یا سمره

احقاد و اولاد بدیرگان و رادگان

احق (أَحَقُّ) ۱- سراوار تر - شایسته

تر - م او بدین شعل از اشخاص دیگر احق است که هم عالم است و هم مجرب

= او بدین کار اردیگران سراوار تر است که هم دانا است و هم کار آرموده

۲- راست تر - درست تر - م این سخن

احق است = راست تر و درست تر است

احق و اولی سرائر و شایان تر - درخور

تر و شایسته تر

احقاد (أَحْقَاد) ۱- کینه ها - م :

مروت و احسان بیخ احقاد قدیم اردلها میتوان کنند = مردانگی و بیکی ریشه کینه دیرین یا کینه های ... .

احکام (أَحْكَام) ۱- فرماها - م

احکام دوانی لارم الاحراست = فرماهای دولتی را باید بها آورد یا کارست یا کار

ستنی است

احلام (أَحْلَام) ۱- خوابها

آصعاث و احلام خوابهای پریشان - اندیشه های نادرست یا بی بیدار

احلی (أَحْلَى) ۱- شیرین تر - م

ار غسل احلی است = شیرین تر از روش است ۲- خوش آیند تر - خوشای تر - دلچسب

تر - دلکش تر - م صحت احما ارقمد و

شکر احلی است = هم نشینی یا گفتار

دوستان دلکش تر یا خوشای تر یا شیرین تر است ..

احمال (أَحْمَال) ۱- بردنها - بارها

احمد (أَحْمَد) ۱- ستوده تر

احمق (أَحْمَقُّ) ۱- گول - کالیو - ریش

کاو - کانا

احول (أَحْوَال) ۱- دویین - کاج - اوچ



در اخذ و حوه اموال مماثلت نکنند =  
در ستن با گرفتن .  
اخراج ( اَحْراج ) ۱- بیرون کردن -  
راستن - م اورا بگناهی که کرده بودار  
شهر احرار کردند = بیرون کردند یا برانند  
ار کار احرار شد = .. رانده  
شد یا بیرونش کردند - ۲- بیرون کشیدن  
بدر آوردن  
اخراجات در روها - در رفت ها -  
هریبه ها

احس ( اَحْسس ) فرومایه تر - آکس  
تر - م نتیجه تابع احس مقدمتین است  
= نتیجه پیر و فرومایه ترین یا فرومایه  
تر

اخص ( اَحْصص ) و بتره تر  
اخصر ( اَحْضَر ) سر

بحر اخص دریای سر  
اخصرار ( اَحْصرار ) سر شدن --  
سری

اخفاء ( اَحْفاء ) بهمن - پنهان کردن  
بها داشتن - م احفاء سر در مذهب عقل  
واجب است = رار بهمن یا پنهان کردن  
رار در آئین حرد نایسته است

در اخفاء این امر سعی کند = در بهان

داشت ابر سخن کوشش در بر ندارد  
واقعه پدرا حما کرد = نهفت یا پنهان داشت  
پنهان کرد

اخلاء ( اَحْزاء ) تهی کردن  
اخلاء ( اَحْلُلاء ) دوستان

اخلاص ( اَحْلاص ) ۱- یکدل بودن  
یکدلی - پاکدلی - بکرنگی - م ار روی  
احلاص عرص کردم = ار سر یکدلی یا  
بکرنگی

م بشما احلاص دارم = ما شما بکرنگم  
یا یکدل

احلاص عمل پاکدلی در کار

۲- بی آمیغ کردن - ناب ساختن

اخلاف ( اَحْلاف ) جاشیمان - دار  
ماندگان - م یکی را اخلاف تیمور شاهرح  
بود = جاشیمان یا نار ماندگان

احلاف و اسلاف ماندگان و رفتگان

اخلاق ( اَحْلاق ) خوبها - منشاها - م

احلاق و ملکات فاصله اشخاص را بمقامات

عالیه میرساند = خوبها و منشهای بیک  
مردم را پیاپیگاه بلند

خوش اخلاق - بیکجوی - بیک ممش -  
خوشخوی

اخلال ( اَحْلال ) : رحنه راسایدن - رحنه

اختصاص (اِحْتِصَام) داوری کردن

- دشمنی، ورزیدن - بیکار نمودن

اختطاف (اِحْتِطَاف) ربودن

اختفاء (اِحْتِفاء) پنهان شدن - پنهان داشتن - م

در احتفاء این مطلب تقصیر

منمای = در پنهان داشتن این گفتار کوتاهی

مکن

اختلاج (اِحْتِلاج) پریدن

اختلاج اعضاء = پریدن اندامها

اختلاس (اِحْتِلاس) ربودن - م در

بکروسی هرار دیال احتلاس کرد =

ربود - احتلاس اموال دولت کاربردست

= ربودن .

اختلاط (اِحْتِطَاط) ۱- آمیختگی

- م احتلاط اعدیه صرر بسار دارد =

آمیختن خوراکیها با هم آمیختن خوراکیها

۲- آمیزش - م احتلاط با اشرار مایه

بدنامی است = آمیزش با

۳- گفتگو - م بشیمید قدری با هم

احتلاط کنیم = گفتگو کنیم یا

هم سخن شویم یا با هم سخن گوئیم

اختلاف (اِحْتِلَاف) ۱- دوگانگی

- م آخر مابین آنها اختلاف پیدا شد =

سر انجام میانه آنان دو گانگی .

اختلاف و نزاع ریشه سیار خادابها بر

ایداخته است = دوگانگی و کشمکش ...

۲- آمد و شد

اختلال (اِحْتِلَال) رخنه یافتن - از

هم خوردن - آشفتگی - م استعمال حشیش

اختلال عقل آرد = کشیدن حشیش آشفتگی

خرد بار آرد یا خرد آشفته کند یا خرد را

آشفته کند

اختلاف (اِحْتِلَاف) خبه کردن -

تا سایدن گلو فشردن - م افرط عصبه گریه

گلویش بگرفت و او را حال اختناق دست

داد = از بسیاری اندوه . حال حده

. یا تناسیدن افتاد

اختیار (اِحْتِيار) برگزیدن - م

سپاهیان او را سالاری اختیار کردند =

. برگزیدند

۲- گزیده - م اختیار دولت و ملت =

گزیده . ۳- گزینش - م اربن دو کتاب

هر کدام را میجو اهد اختیار باشماست =

گزینش بسته برای شماست

اختیار دارید = فرمان شماست

اخذ (اِحْتِذ) گرفتن - سندن - م: این

مطلب از آن کتاب اخذ کرده = ....

بگرفت یا بستند

نگو سبختی با نشان بدبختی

ادخال ( ادخال ) در آوردن

ادراك ( ادراك ) در رسیدن دریافتن -

چنین ادراك میكنم = می یانم

ادق ( ادق ) - ۱ - ادق تر - م - بطر

شما از دیگران ادق است = اندیشه شما

دار بکتر از

۲ - دار بکتر، تر، ادق اندیش تر - م - حواحه

صیر طوسی از امام راری اعلم و ادق بوده

است = داناتر و دار بکتر

دارك اندیش تر

ادلّه ( ا دلّه ) رهبرها - رهنمونها - م

دادله عقلی و نقلی ثابت میشود که = رهبر

ها یا رهنمونهای

ادمان ( ادمان ) همیشه با پیوسته

نکار بردن - پیوسته کردن - م - ادمان شرب

حمر متضمن مصرت کمترین باشد = پیوسته

داده نوشیدن ریان بسیار دهد

ادبی ( ادبی ) - ۱ - فروتر - پست تر -

پائین تر - م - او را در ادبی مرتبه مقام

فرمودند = ویرا فروتر جای یا پست ترین

پایگاه ها یا پائین ترین جای

۲ - ناکس تر - فرومایه تر - م - ادبی فقیری

باین مبلغ نمی سازد = ناکس تر یا فرو

مایه تر

ادوات ( ادوات ) اوارها - دست اوارها

ادوار ( ادوار ) - ۱ - چرخها ( چرخیدها )

گردشها - م - ادوار فلک سهادت برسد -

گردشها یا چرخیدها و چرخهای سیهر

۲ - رورگاراها - رمانها - م - در ادوار

گذشته مردمان در زمانها می ریستند =

در رورگار یا زمانهای

ادویه ( ادویه ) - ۱ - داروها - م

استعمال ادویه بدون احاطه طمب خطر

ریاد دارد = دارو نکار بردن یا نکار بردن

داروها

۲ - نورار - بوی اوارها - دلك اوارها - م

قدری ادویه بر غذا نباش = اندکی نورار

یا بوی اوارها

ادهان ( ادهان ) روعنها

ادهم ( ادهم ) سیاه - اسب سیاه

ادهی ( ادهی ) ربرکتر - ربرکاتر -

کار داتر

ادیم ( ادیم ) پوست - چرم - م

ادیم رمین سفره عام اوست ( سعدی ) - دوست

یا چرم . ( روی رمین )

اذابه ( اذابه ) گداراندن - گداختن

گداراندن

کردن - بهم زدن - م

دشمنان اخلاص کردند = کار بهم زدند یا  
رخنه در کار کردند

اخماد ( اِخْمَاد ) آتش نشانیدن - خاموش

کردن آتش - م در اخمداء نائره و - اد  
عایت جهد مندول داشت = در نشانیدن یا  
خاموش کردن آتش فساد و تناهی

اخیوات ( اِخْوَات ) حواهران

اخیوال ( اِخْوَال ) دائی ها - دائیان

اخیوان ( اِخْوَان ) برادران

۲ - دوستان - یاران - برادر حوایدگان

- م اهل ایماں احواسد = دوستان

یا برادر خواندگانند

اخوان چورره آید آرندره آوردی ( حاقانی )

= یاران ..

اخوان الصفا یاران پاکدل - دوستان یکدل

اخوان صدق یاران راستین

اخوت ( اِخْوَان ) ۱ - برادری - ۲

درستی برادر حوایدگی - ۱ - مداخلت

استوار کردند = پیمان دوستی

اخبار ( اِخْبَار ) ۱ - گریبان - گریدگان

- م از اخبار قوم است = از گریبان

۲ - بیکان - م روا نیست که احیاء در

خانه بشینند و اشرار صدر عترت گریزند

= . که بیکان

اخیر ( اِخْرَ ) واپسین - م سروش  
اصفهای از بهترین شعراء قرن اخیر بود

= . صده واپسین

اداء ( اِدَاء ) گزاردن - گزارد - م

قرص سابق را ادا کرد = وام پیشبر بگزارد

اداء حق اولیاء نعم واحب شمارد = گزارد

حق حداریدان نعمت

ادات ( اِدَات ) افرار - دست افرار

اداره ( اِدَارَه ) ۱ - گردایدن کار

گردانی - ۲ - سامان دادن - م

اداره ملك در عهده عزم و تدبیر اوست =

سامان دادن کشور

ادام ( اِدَام ) ، داجورش - ترانه

ادب ( اِدَب ) ۱ - فرهنگ - م مردی با ادب

فرست = داورهنگ

۲ - آئین - م ادب صحبت بیامور =

آئین گفتار

ادبار ( اِدْبَار ) ، - پشت کردن - پشت

گردایدن - پس آمدن - م چون دولت

ادبار نماید سعی آدمی بحائی برسد = چون

بخت پشت کسند یا پشت گرداند .

۲ - بگوسختی - بدبختی - تیره بختی

- م . علائم ادبار پدید است = نشانههای

گرویدن - م . من شما ارادت دارم = ...  
 ندگی ... - از سر ارادت هر چه گفت  
 بپذیرفت = از سر ندگی . - سعدی  
 سهروردی ارادت داشت = . گرویده بود  
 اراده ( اراده ) خواست - خواستن -  
 آهنگ - م تا اراده خدای چه باشد =  
 تا خواست .. اراده دارم که ....  
 = میخواهم یا بر آورم که . اراده  
 کجا دارید = آهنگ . . یا میخواهید  
 کجا بروید

اراذل ( اراذل ) : ناکسان - فرومایگان  
 اراذل و اوباش : ناکسان و فرومایگان  
 اراضی ( اراضی ) زمینها - م  
 قیمت اراضی بالا رفت = برج زمینها .  
 اراقه ( اراقه ) - ۱ - ریختن - م  
 چنگیر اراقه دماء رعیت بحد داشت =  
 چنگیر ریخوری یا ریختن خونها ...  
 ۲ - آب تاختن - شاشیدن - کمیر کردن  
 - م سلطان تارقت بیرون رفت = ...  
 تآب تاختن با آهنگ شاشیدن ..  
 ارباب ( ارباب ) - ۱ - خدایان  
 رب الارباب : خدای خدایان

۲ - خداوندان - م ارباب عقل و کیاست  
 متفقند که .... = خداوندان خرد و هوش

یا خردمندان و هوشمندان همداستانند  
 که ....

ارباب ملك : خداوند گشت - نمدار

ارباع ( ارباع ) : چاربك ها

ارباع عالم : چار گوشه جهان

اربع ( ارباع ) : چهار

ارتباط ( ارتباط ) . پیوستگی -

ستگی - م : ارتباط با اشخاص بزرگ در

ردگی معید است = پیوستگی بزرگان

یا سررکان پیوستن . . .

ارتجاء ( ارتجاع ) : امیدواری -

امیدستن

ارتجاع ( ارتجاع ) . بازگشت -

پس رفتن

ارتجال ( ارتجال ) : بی اندیشه گفتن -

با اندیشیده - م ارتجالا قصیده ای اشا

کرد = بپندیشیده چامه ای بسرود.

ارتحال ( ارتحال ) . ۱ - کوچ

کردن - کوچیدن - بازستن - رخت

بر گرفتن - برداشتن - م بهر شهر که

فرود آمدی روزی چند نمادی سپس

ارتحال را میان سستی = .. کوچیدن

را یا پی بازستن . .

۲ - مردن - م : چون وقت ارتحالی

اِذَاعَه (اِذَاعَه) . پرا کندن - فاش کردن

م: از اداعه این خبر سودی حاصل

نشود = از پرا کندن یا فاش کردن ..

اِذَان (اِذَان) بَانَك - م اِذَان گفتند

و نماز جماعت پرا داشتند = بَانَك نماز

نکردند ...

اِذْعَان (اِذْعَان) . کردن بهادن - راست

شمردن - باور داشتن - م بدون دلیل هیچ

عقیده ادعان مکی = تا دلیل بیارند هیچ

عقیده را کردن منه یا باور مدار یا شمار

اِذْكَار (اِذْكَار) یاد کردها

اوراد و اذکار : خواندنیها و یاد کردنیها یا

یاد کردها.

اِذْکِیَاء (اِذْکِیَاء) تیر هوشان -

تیر دلان - م آت را که وقت ماطل صرف

کند از ادکیامی شمارد =

آ را که روزگار بیهوده بگذراند از تیر

هوشان ..

اِذْلَال (اِذْلَال) خوار کردن - خوار

گردانیدن - م عرت خود در اذلال خلق

مدان = بر رگی خویش در خوار کردن

مردم .....

اِذْل (اِذْل) . خوارتر

اِذْن (اِذْن) . دستوری - م: اذن میدهید

که مرخص شوم = دستوری .

اِذْن (اِذْن) گوش - خوش باور - سخن

شنو - خوش شنو (حرف شنو)

اِذْغَاب (اِذْغَاب) فرومایگان - نا کسان

م - چوب کار نادانان افتد امید حیر

نباید داشت = فرومایگان یا

نا کسان

اِذْهَان (اِذْهَان) یادها - هوشها - م این

مطلب در هیچ يك از ادهان حطور نمی

کند = این سخن بیادها نمیکرد یا

هوشها ندین معنی نمیرسد

اِذْیَال (اِذْیَال) ۱ - دامنها - م

اِذْیَال در چیدند = دامنها یا دامن .

۲ - پائین ها - فروترها - م در ادیال

محال شستن عیب باشد = در پائین

های

اِذْیَت (اِذْیَت) آرار - رنجابیدن

م - چقدر ادیت میکمی = چه انداره

آرار . یا رنجش میرسانی

اِزَاعَه (اِزَاعَه) نمایاندن - نشان دادن - م

کاعد شمارا ارائه کرد = نمایاندا نشان داد

اِزَاحَه (اِزَاحَه) آسوده کردن - آسایش

دادن .

ارادت (اِرَادَت) : بندگی - کروش

چشم داشت

ارنکار ( اَرْتِکَار ) بدل شستن - جا گرفتن - جایگزین شدن - م کفتارندگویی در خاطرش ارتکار یافت = بدل وی شست یا جای گرفت یا جایگزین شد  
 اریماس ( اَرْتِمَاس ) آب فروشدن  
 اربهان ( اَرْتِهَان ) گروستدن - گرو گرفتن

ارتباب ( اَرْتَبَی ) دگه‌نی - بد گمان شدن - دگمان افتادن - گمان بد بردن - گمان ممد شدن - گمان مندی - این اعمال موجب ارباب میشود = این کارها بدگمانی یا گمان مندی می‌آرد تا نگمان بدی افکند

ارث ( اَرْت ) مرده ریگ

ارجاف ( اَرْجَاف ) دروغ افکندن - در انداختن

ارجاع ( اَرْجَاع ) واگذاشتن - م مهمات مملکت را بدو ارجاع کردند = کارهای شگرف را بدو واگذار کردند - ارجاع شعلی مرا مموون کنید = بواگذاشتن کاری مرا سپاس گزار نمائید.

ارحام ( اَرْحَام ) خویشان - پیوستگان - م تا تواند ارحام و اقرب

خویش را بوفور انعام مخصوص دارد ==

خویشان و بردیکال خود را به دهشهای بسیار ویژه کند

ارحام ( اَرْحَام ) مهریابی کردن - مهرورزیدن - بخشایش آوردن

ارذال ( اَرْدَال ) فرومایگان - ناکسان - م ار محالست اردال احتمال واجب شماسد = ارهمدشیمی فرومایگان دوری گیرند

ارسال ( اَرْسَال ) ۱- فرستادن م صد ریال بوسیله پست ارسال داشت = فرستاد ارسال رسل بحجت نمیه حلائق بود = فرستادن پیمبران برای پیددار کردن مردمان بود

۲- روانه کردن - گسیل داشتن - گسی کردن - گسی داشتن - م جمعیت کثیری بمدد کاری او ارسال فرمود = گروهی بسیار پی همراهیش روانه کرد یا گسیل داشت یا گسی کرد -

۳- رها کردن - یله نمودن

ارشاد ( اَرْشَاد ) راه نمودن - راهمائی - راه آوردن - رهنمونی - م جماعت جهال را بصوب رشاد ارشاد فرمود = گروه

برسید فرزند را بحواند == چون همگام  
مردنش یا مرگ .

ارتداد ( ارتداد ) آئین گردآیدن -

اردب برگشتن - م ارتداد موجب قتل  
است == اردب برگشتن با آئین گردآیدن

ارتراق ( ارتراق ) روری خوردن -

روری خواری - م ارکح ارتراق میکند

== روری میخورد یا روری خوار

کحاست یا روری خواریش از چه حاست

ارتسام ( ارتسام ) ۱ - نگاشته

شدن - م علم بحقیقت ارتسام صوراست

در عقل == راستی داش نگاشته شدن

صورتهاست در حرد

۲ - فرمان بردن

ارتشاء ( ارتشاء ) رشوه گرفتن -

پاره ستدن - م ارتشاء عمل قبیحی است

== رشوه گرفتن یا پاره ستدن کاری رشت است

ارتضاء ( ارتضاء ) پسندیدن - برگردن

حشود شدن - م ندیده احماد و ارتضا

در وی نگریست == از سر حشودی و

بیک بینی ! او را پسندید و ستوده

داشت

ارتعاد ( ارتعاد ) لرزیدن - لرزه -

تن لرزه

ارتعاش ( ارتعاش ) لرزش - لرزایی

- م ارتعاش دستگاه دررمان پیری روی

می دهد == لرزش . .

ارتفاع ( ارتفاع ) ۱ - بلند شدن -

بالا گرفتن - م منرات او پیوسته ارتفاع

می یابد == پایگاهش هر روز بلند میشود

بالا میگیرد یا بالا میرود

۲ - بلندی - بالا - م ارتفاع این بنا

پنج متر بیش است == بالا یا بلندی

ارتقای ( ارتقای ) ۱ - برمی کردن

- م با وی ارتقای همی کرد تا دلش بدست

آورد - با او برمی

۲ - دمساری همراهی - دمسار شدن - همراه

گرفیدن - م هر حروی از احراء عالم

طالب ارتقای است = دمساری یا

همراهی میجوید یا خواستار دمساری و

همراهی است

ارتقاء ( ارتقاء ) بر شدن - بالا رفتن

- م رجاء واثق دارم که بر سر رفیعہ ارتقاء

یابد == امدی بس درست دارم که بمایگاه

بلند رسد یا بر شود حسن عملش منظور

شد و او را ارتقا دادند = بیکو کاریش

بدیدند و او را بالا بردند

ارتقاب ( ارتقاب ) چشم داشتن -



یا کشاده حوئی نشان گوهر پاک است

۲- شادمایی - شکفتگی - م

اریحیت کرم اورا دست داد = شادمایی  
و شکفتگی ارکرم حویش یا اریحشش  
و دهش خود شادمان گردید

اریکه ( آری که ) تحت آراسته-  
تحت -گاه- م

بر اریکه سلطنت جلوس کرد و همه عدل  
فرمود = بر تخت پادشاهی نشست و  
داد داد

ازاحت ( اراح ت ) دور کردن- م

در اراحت علت وی ممعت حویش بید  
= در دور کردن بهانه یا ریح .

ازار ( ارار ) شلوار - تُنمان - انك  
ازاله ( اراله ) ردودن - خدا کردن-  
پاك ساختن - م

زاله مسجداراله کرد = حا کروه ار مرگت  
بردود یا مرگت را ارا حا کروه پاک ساخت .  
اراله نکارت کرد = مهر بر گرفت -  
دختری سرد

ازدحام ( اردحام ) اسوه شدن -  
اسوهی - م - تجار ازدحام کردند = باررگا -

بان اسوه شدید یا اسوه گرد آمدید  
ار ازدحام حلائق طریق عبور و مرور

مسدود گردید = ار اسوهی مردم راه  
آمد و شدسته گشت

ازدواج ( اردواج ) رباشوئی- حفت  
شدن - جفت گرفتن - م - در سال فلان عقد  
اردواج بستند = . پیمان رباشوئی  
بستند - ازدواج کردند = حفت شدید  
ازدباد ( اردیاد ) ورودن - فروبی  
فرون شدن - م

دائم بخت ارباد ثروت رحمت میکشد  
= همیشه در افروبی یا ورودن توانگری  
ریح می برد .

ازرق ( ارق ) ۱- کبود

فلك ارق آسمان کبود

۲- کبود چشم - گریه چشم - سرچشم

ازل ( ارل ) رمان بی آغار . بی پیشان  
دیرینگی - همیشه

ازلی ( ارلی ) دیرین - دیرینه  
همیشگی - م - بعضی گویند عالم ارلی است  
= جهان دیرین است

ازماع ( ارماع ) آهنگ کردن - م

در سده اربعمائه بری ارماع فرمود = سال  
۴۰۰ آهنگ ری کرد

ازمان ( ارمان ) روز گارها - رمانها  
- م . بشر در عهد و ارمان سالفه لباس خود

بیداش را بسوی راستی راهنمایی کرد  
یا براه راست آورد

بر مسند ارشاد متمکن گردید = بر چار  
نالش رهنمویی جایگزین گشت

ارشاد (اَرشَد) بررگتر - کاردان تر -  
سامان تر - م

تولیت با ارشد اولاد واقف است =

با بررگتر یا کاردان تر یا سامان تر  
فرزندان

ارض (اَرْض) رمین

ارض و سما آسمان و رمین - رمین  
و آسمان

ارضاع (اِرْصَاع) شیردادن

ارضه (اَرْضَه) کرم چوب - چوب  
حوارک - دیوک - کرمک چوب حوار - چوب  
حور - چوب خواره

ارضین (اَرْضِیْن) رمینها

ارغام (اِرْغَام) حوار کردن - بینی  
بخاک مالیدن

ارفع (اَرْفَع) بالاتر - بالاتر - برتر -  
بلند تر - م قدرش از آب ارفع است  
که = پایه اش بالاتر یا برتر است  
که

ارفاق (اِرْفَاق) برمی کردن - برمی - برمی  
خوئی - م ارروی ارفاق با او رفتار کنید =

ازروی برمی

مردی با ارفاق است = . . . برم خوبست

ارق (اَرَق) بیخوابی

ارق (اَرَقُّق) بارک تر - تَنُک تر

ارقم (اَرَقَم) مار پیسه - پیسه مار -  
ر ابلک - مار سیه سفید

ارکان (اَرْكَان) ۱- ستونها - پایه  
ها - م ارکان و خودش ارم ریخت = پایه  
های هستیش

۲- بررگان - م یکسر از ارکان دولت  
حیات وررید = یکس از بررگان

ارفب (اَرْفَب) حرکوش

ارواء (اِرْوَء) سیراب کردن

ارواح (اِرْوَاح) ۱- جانها م

ارواح بعد از مفارقت احساد بنعیم اند  
واصل میشود = جانها پس از حدائی  
ن بحوشی حادان میرسد  
۲- نادها

ارومه (اِرُومَه) ریشه - بیج - نژاد

ارهاب (اِرْهَاب) ترسایدن

ارهاق (اِرْهَاق) دشوار کردن - واداشتن

اریاح (اِرْیَاح) نادها

اریحیت (اِرْیَحِیْت) ۱- جوان

مردی - کشاده خوئی - وراح خوئی - م

اریحیت علامت کرم است = جوانمردی

بیهدهای دیرین

اساطین (اَسَاطِیْن) ستوپها

اسافل (اَسَافِل) ۱- فردتران- فرو

مایگان- فرودستان (طهقه پست)- ریردستان-

ریرتران - م

نااسافل الماس = صاحبتم روامدار = نا

مردمان فرومایه یا نا فرودستان دمساری

۲- پائین ها - ریرها - ریرترها- ریرین

ها- فرودها - م

اسافل و اعالی مجلس برای شستن يك

سانست = پائین ها و فرودهای

اسافل اعضا اندامهای ریرین یا فرودین

اسافل و اعالی فروتران و برتران .

اسالیب (اَسَالِیْب) گونه ها- روش ها-

راهها - م

در اسالیب کلام متقدمین تنمعی سرا

کرده بود = در روشهای سخن بازراههای

سخنوری پیشینیان

اسامی (اَسَامِی) نامها

اسباب (اَسْباب) سارها- ساختها-

برگ و سار - م

اسباب سفر فراهم کرد = سار و برگ ...

اسباب منزل: سار و برگ سرای.

اسباب حرب سار جنگ

اسباط (اَسْباط) سیرکان- سببگان-

نوگان - مسکان

اسبق (اَسْبق) ۱۰۰ - پیشتر - م

رودکی ارناسر خسرو بحسب رمان اسبق

بود = برورگار پیشتر

۲- پیشروتر - م

در اسب تازی اسبق بود = . پیشرو تر

یا پیشتر

اسبوع (اُسْبُوع) هفته

استار (اَسْتَار) پرده ها - م

هتك استار شیمه ارباب مروت نیست =

برده دری یا درآیدن پرده ها آئین مردان

باشد

استباق (اِسْتِباق) پیشی حستن -

پیش دستی کردن - پیشی گرفتن - م

در احراشهرت و ماهات استباق میکنند

= برای دریافت ناموری پیشی میجویند

یا پیش دستی میکنند یا برای آنکه نام

رسند در یکدگر پیشی میگیرند

استبداع (اِسْتِباع) بوشمردن-

تازه انگاشتن .

استبرق (اِسْتَبْرَق) دیدنای ستم-

استبرك .

اسایبع (اسابیْع) هفتک ها  
 اساقذه (اسات ده) استادان  
 اسارت (اسارت) برده کردن - بردگی -  
 برده گرفتن - م

سارقین عده ای باسارت مردند == دردان  
 شماره ای از مردم را برده کردند  
 اساری (اساری) بردگان

اساربر (اساری ر) چینه های پیشانی  
 - م اساربر مسرت بر خمس وی هویدا  
 گشت از حوشی و شادمانی شکوه او  
 چینه ها بر پیشانیش

اساس (اساس) بنیاد - بی - بنیاد  
 - م عهادت را بر اساس محکم نگذارید  
 - ساختمان بر بنیاد استوار کنید

اساس عمل واهی است == بنیاد کارست است  
 اساساً از بن - از پای بست - از ریشه  
 از پایه - از بنیاد - م

اساساً حراست - از بن یا از پای بست  
 ویراست

اساطیر (اساطیری) افسانه ها -  
 بیهد ها - م

در اساطیر قدیم آمده است که  
 های دیرین

اساطیر الاولین افسانه های پیشینیان

را از برگ درخت می ساختند == مردم  
 در ورکاران پیشین

ازمه (ازمّه) مہارها - م ارمه امور  
 را بدست کس بدهد == مہار یا سر رشته  
 کارها را

ازواج (ازواج) جمعها - زنان  
 شوهران

ازهار (ازهار) شکوفه ها - شکوفه  
 های گشاده (بار شده) - م

کاروان بهار در آمد و اشجار حلت ازهار  
 در پوشید == و در حلت حلت شکوفه  
 بر تن کردند

ازهاق (ازهاق) جان بر آوردن - بیست  
 کردن - کشتن - م

روحش ازهاق کرد == جانش بر آورد

ازهاق روح نمود == جانش بر آمد

ازهر (ازهر) ۱ - تاشاک - روش

- م آن طره مشکین بر آن حمیم ازهر چون

شبی است گرد رور در آمده == آن پیچ

مشکین بر آن پیشانی تابان

۲ - سپید روی - سرح و سپید روی

اسی (اسی) بی - بنیاد - ته پی

اساءه (اساءه) بدی کردن

اساءه ادب بی ادبی - ادب که داشتن

۲- محال شمردن - بارو داشتن - ناشدنی بودن - م:

استحالة این عمل واضح است == پیداست که اینکار ناشدنی است.

استحباب (إِسْتِحَاب) - بیکو

شمردن - پسندیده داشتن - پسندیدگی - م:

استحباب این عمل در شریعت وارد است

= پسندیدگی این کار . یا این کار در

شریعت پسندیده است

استحداث (إِسْتِحْدَاث) تازه یافتن -

بوآوردن - پدید کردن

استحسان (إِسْتِحْسَان) - بیکو

داشتن - بیک شمردن - خوب دیدن -

پسندیدن - م

عقل را در استحسان تقوی و عدل تردید

نیست = خردمندان را در پسندیدن یا

پسندیدگی بهره‌رکاری و داد و رری دودلی

باشد یا خردمندان پر هیز و داری هیچ

شبیهت بیکو شمرده اند

استحضار (إِسْتِحْضَار) - بیا آوردن -

بیاد داشتن - م

بجهت استحضار خاطر شریف بهر ص رسید

= برای یاد آوری ...

استحفاظ (إِسْتِحْفَاف) - نگهبانی

خواستن - نگه داشتن - نگهبانی - م :

در استحفاظ مال خود بکوش == در نگاه

داشتن ...

استحقار (إِسْتِحْقَاق) : خوار داشتن -

خرد انگاشتن

استحقاق (إِسْتِحْقَاق) : سراواری -

شایستگی - سزیدن - سرآمدی - شایسته بودن - م:

مقامی را که بر خلاف استحقاق حاصل

کنی حبط بتوان کرد = پایگاهی که نه

ار روی شایستگی بدان رسی یا شایسته آن

باشی بکم داشتن دشوار است .

استحکام (إِسْتِحْكَام) . استواری - م:

استحکام بنا مطلوب است = استواری ..

استحلاف (إِسْتِحْلَاف) - سوگند

خواستن .

استحلال (إِسْتِحْلَال) بحلی خواستن

- م هنگام سمر ارجرائم گذشته استحلال

کرد = ... ابروهای پیشین بحلی جست

استحمام (إِسْتِحْمَام) : بگرمانه رفتن - م:

بعد از رفع مرض استحمام کرد = چون

بیماری برخاست بگرمانه رفت .

استحیاء (إِسْتِحْيَاء) - شرم

داشتن - شرم کردن

۲- زنده گذاشتن

استخاره (إِسْتِحَارَة) به جست -

نیکی خواستن - به جست - به جوئی -

استبشار ( اِسْتِشَار ) . شاد شدن .  
شادمانی یافتن - م :

از ملاقاتش استبشار نمود = اردیدش شاد شد.

استبصار ( اِسْتِصَار ) . شناسائی .  
شناسا شدن - بینادلی - بیناگردیدن - م

بعد از مدت‌ها صلات در مذهب حق استبصار  
یافت = پس از آنکه رورکاری بکمراهی  
گذاشت - راجام در دیب خدای شناسائی  
دست آورد یا شناسا و بینا گشت .

استبعاد ( اِسْتِيعَاد ) . دور شمردن - م

هر چند تصدیق این قصیه مشکل  
است . استبعادی هم ندارد = اگر چه این  
سخن را نآسانی ماور بتوان داشت ولی  
دور هم شمرده میشود یا دور هم نیست  
استتار ( اِسْتِتَار ) . پوشیده شدن -

روی هم پنهان شدن - در پردوشیدن - پوشیدن - م  
از خوف گرفتاری مدتی استتار کرد - درآید  
== ... رورکاری خویش را پوشیده می -  
داشت یا روی هم پنهان بود

در استتار این سر فوائد بسیار است =  
در پوشیدن این راز سودهای ..

استتمام ( اِسْتِثْمَام ) . پایان بردن -  
سر آوردن .

استثقال ( اِسْتِثْقَال ) . سنگین

شمردن - گران داشتن .

استثناء ( اِسْتِثْنَاء ) . جدا کردن -

برون آوردن - م :

در اجراء حکم احدی را استثنا نماید کرد  
= در راندن فرمان هیچکس را جدا ...

استجابت ( اِسْتِجَابَات ) : پاسخ  
گفتن - بدیرفتن - م

دعوتش را استجابت کرد = .. بدیرفتن .

موقع استجابت دعاست = هنگام بدیرفتن  
استجاره ( اِسْتِجَارَة ) . ۱ - پناه

خواستن - رنهار حستن

۲ - مرد گرفتن [ ۱ ] - م عمل استجاره منارل

صعوت کشیده است = سرای مرد گرفتن  
یا بمرد گرفتن خانه ها دشوار شده است

استجازه ( اِسْتِجَازَة ) . دستوری  
خواستن - باز جستن - م

استجاره کردم احاره بیافتم = دستوری

خواستم یا باز جستم و بیافتم

استجهال ( اِسْتِجْهَال ) . نادان شمردن  
سنگ داشتن

استحاله ( اِسْتِحَالَة ) . ۱ - کشتن -  
دگرگون شدن - دگرگونی - م

استحاله اجسام در حکمت ثابت شده =

دگرگون شدن یا دگرگونی ...

استدعا دارم که بنده را اجازت دهند =  
 خواهش میکنم یا خواهش دارم که . .  
 استدلال ( اسْتِدْلَال ) رهبر آوردن -  
 رهنمون هستن - م  
 بقول اس سیمما استدلال کرد = گفتار پرور  
 سینا را رهبر آورد  
 استمدکار ( اسْتِمْدَكَار ) یادآوری -  
 یاد کرد .

استراحت ( اسْتِرَاحَت ) آسودن -  
 آسایش هستن - آسودگی خواستن - آسایش - م  
 قدری استراحت کنید = اندکی بیاسائید  
 یا آسایش جوئید

استراحت بجهت مریض بهترین مداواست  
 = آسودگی برای بیمار ...

اسراف ( اسْتِرَاف ) دردیده شدیدن  
 اسراف سمع دردیده بیوشیدن - دردیده  
 شنیدن - بعوشه - گوش فراداد - م  
 استراق سمع عملی با مطلوب است = دردیده  
 بیوشیدن یا بعوشه کاری ناپسند است .

استرجاع ( اسْتِرْجَاع ) دار ستدن  
 پس گرفتن - بار گردانیدن .

استرخاء ( اسْتِرْخَاء ) سست شدن  
 سست اندامی - م

بمرص استرخاء گرفتار شد = به بیماری

سستی یا سست اندامی . .

استرداد ( اسْتِرْدَاد ) وا خواستن

بارستانیدن - واستدن - م

املاك خویش را استرداد کرد = داشته

خود را خواست یا واستد یا بار ستانید

استرداد اموال فریبه شناسد = وا خواست

یا واستدن ...

استرزاق ( اسْتِرْزَاق ) روری خواستن -

روری جستن

استرضاء ( اسْتِرْضَاء ) خشنودی

خواستن - خشنودی جستن - خشنود

کردن - م

هر قدر که در استرضاء وی جهد کردم در

سخط بیفروود = هر چه در خشنود کردش

کوشیدم با هر چه بیشتر خشنودش حستم ..

استرقاق ( اسْتِرْقَاق ) ننده گرفتن -

نده شمردن - ننده کردن

استرواح ( اسْتِرْوَاح ) آسایش

گرفتن - آرام یافتن - بوی برداشتن - گمیدیدن

استزاده ( اسْتِرْزَادَه ) بیش خواستن -

فروبی جستن .

استزاره ( اسْتِرْزَارَه ) دیدار خواستن

استسعاد ( اسْتِسْعَاد ) بیکختی

جستن - بیکخت شدن - م

به خواهی - م :

استخاره مصحف اصل صحیح ندارد =

به جست یا به جوئی بوسیله قرآن .

استخبار ( اِسْتِخْبَار ) آگاهی

جستن - آگاهی خواستن - م

بعد از استخبار معلوم شد که صبح سفر

کرده اند = پس از آگاهی حستن دانسته

آمد که نامداد ..

استخدام ( اِسْتِخْدَام ) ۱- بخدمت

پذیرفتن - بجاگرفتن - م

با دستمرد ماهی ۳۰۰ ریال استخدام

گردید = بخدمت پذیرفته آمد

۲- کارگرینی - م

اداره استخدام درباب او اقدام لازم نماید

= اداره کارگرینی در باره .

استخراج ( اِسْتِخْرَاج ) برون

آوردن - بدر آوردن

استخراج آراء صورت گرفت = برون آوردن

رایها ..

استخفاف ( اِسْتِخْفَاف ) سمک

داشتن - حوار شمردن - م

استخفاف خلق موجب بعض میشود =

مردم را سمک داشتن دشمنی آرد یا حوار

شمردن مردم ...

استخلاف ( اِسْتِخْلَاف ) جایشین

کردن

استداره ( اِسْتِدَارَه ) کرد کشتن -

کرد گرد بودن - کرد گرفتن - کرد بر

آمدن - گردی

استدأمه ( اِسْتِدْأَمَه ) همیشه خواستن -

پیوسته خواستن - بدرنگ انداختن -

استدانه ( اِسْتِدَانَه ) وام خواستن

استدبار ( اِسْتِدْبَار ) پشت کردن -

پشت گردانیدن - م

استدبار قله منطل صلوه است = پشت

بقله کردن نماز را باطل کند

استدراج ( اِسْتِدْرَاج ) پایه پایه

بردن - کم کم برکشیدن

استدراك ( اِسْتِدْرَاك ) ۱- دریافتن

دریافت - م

استدراك ماوات امکان پذیرد = دریافت

گذشته شاید

۲- حرده گرفتن - حرده دریافتن

استدعاء ( اِسْتِدْعَاء ) ۱- خواندن -

خواستن - م

پس امر کرد تا استدعاء حضور وی کردند

= بفرمود تا او را پیش خواندند .

۲- خواهش کردن - خواهش - م :



آراء اهالی شهر را استصواب کرد = رایهای  
مردمان شهر را راست داشت .

جز باستصواب رئیس اداره در هیچ عمل  
خوض نکنند = جر مصوابدید . .

استضعاف ( اِسْتِضْعَاف ) . ناتوان  
شمرده - ناتوان یافتن

استطاعت ( اِسْتِطَاعَات ) توانستن .  
توانش - توان - توانائی - یارستن - یارا -

یارگی - م .

استطاعت این عمل در من وجود ندارد  
= توان این کار در من نیست .

استطاعت شرط تکلیف است = یارگی یا  
توانش یا توانائی .

استطاله ( اِسْتِطَالَه ) . دراز شدن -  
کردن کنی - گردهراری - فروبی کردن -

استطلاع ( اِسْتِطْلَاع ) . آگاهی  
خواستن - آگاهی جستن - بر رسیدن -

استظلال ( اِسْتِطْلَال ) . سایه شدن -  
در سایه شستن

استظهار ( اِسْتِظْهَار ) . ۱ - پشت  
گرمی - پشت گرم شدن - م .

استظهار من بالطاف و عواطف آن بزرگ  
است = پشت گرمی . . .

بسیاقه خدمت خود استظهار داشت = بخدمت

های پیشین با بخدمت گذشته خویش پشت  
گرم بود .

۲ - اندوخته - م

واستطهاری که داشت در بنمدت درو جوهر  
احراحت صرف نمود = اندوخته ای که ...  
۳ - یاری خواستن .

استعانت ( اِسْتِعَانَت ) یاری خواستن -  
یار گرفتن - م

ارقادر متعال استعانت میجویم = از خداوند  
توا یا یاری ...

استعاده ( اِسْتِعَادَه ) دوباره  
خواستن

استعاذه ( اِسْتِعَاذَه ) پناه گرفتن  
- م : از شر نفس ماری تعالی استعاده کرد

= از زیان نفس آفریدگار جهان را پناه  
گرفت .

استعاره ( اِسْتِعَارَه ) ابرمان گرفتن -  
ابرممان خواستن - عاریت گرفتن

استعباد ( اِسْتِعْبَاد ) بنده گرفتن -  
بندگی خواستن .

استعجاب ( اِسْتِعْجَاب ) شکفتن  
کردن - شکفتی نمودن - شکفتی م

تکلام او استعجاب نمود = سخنش  
شکفتی نمود .

استعجال ( اِسْتِعْجَال ) . شتاب -

بملاقات شما استسعادمیجویم = بدیدارتان  
بیکسختی ...

استسقاء ( اِسْتِثْقَاء ) : ۱- ناران  
خواستن - آب خواستن - م :

مگر اندر دعای استسقا است ( ابوری ) =  
... آب خواستی یا ناران خواستی.

۲- بیماری آب خواه - م .

مرص استسقا وفات کرد = به بیماری  
آب خواه درگذشت .

استشاره ( اِسْتِشَارَة ) سگالش [۱]

خواستن - رای ردن - مشورت خواستن - م .

استشاره به ار استخاره باشد = رای  
زدن یا سگالش به از ...

بعد از استشاره با عقلا دست در کار شدم =  
پس از سگالش با حردمندان .

استشعار ( اِسْتِشْعَار ) ترس گرفتن -  
ترس بدل بهفتن - بخود نار آمدن

استشفاع ( اِسْتِشْفَاع ) یا بمرد  
خواستن - بخواهش برانگیختن - خواهشگر  
جستن .

استشمام ( اِسْتِشْمَام ) ۱- بوی کردن -

بوئیدن - م

۱ - در کتاب صراح الله استشاره را به کنگاش  
خواستن تفسیر نموده است و طاهر آ کنگاش  
لغت معلی باشد .

ار استشمام از هار راحت سیار یافت =  
از بوئیدن گلهها و شکوفه ها ...

۲- بوی بردن - در یافتن - پی بردن - م :

ار اقوال و افعالش استشمام میکنم که سر  
دوستی ما ندارد = از گفتار و رفتارش

بوی می برم یا درمی بام یا بی می برم که ...  
استشهاد ( اِسْتِشَاد ) : ۱- بگواهی

خواستن - گواه جستن - گواه گرفتن - گواه

آوردن - م :

از اکابر بلد استشهاد نمود = از بزرگان  
شهر گواهی خواست یا بزرگان شهر راه

گواهی طلبید .

برای اثبات قول خود مقداری اشعار به  
استشهاد آورد = تا سخن خویش استوار

کنند شعر های بسیار گواه آورد .

۲- گواهی نامه - نامه گواهی - گواهی نامه - م .  
استشهادی ترتیب داد تا اسنادش تکمیل

شود = گواهی نامه ای ...

استصباح ( اِسْتِصْبَاح ) : روشنائی  
کردن - چراغ افروختن - روشنی جستن .

استصحاب ( اِسْتِصْحَاب ) : با خود  
داشتن - بهمراهی خواستن - همراه بردن

استصواب ( اِسْتِصْوَاب ) : راست  
داشتن - درست انگاشتن - صوابدید - م .

پیوسته گزارش حال سرکار میجواستم  
یا همیشه از حال سرکار می پرسیدم .

استفهام ( اِسْتِفْهَام ) : فهم هستن  
- پرسیدن - م :

بطریق استفهام شروع بحث نمود =  
از راه پرسش بحث آغاز کرد . استفهام  
ننگ نیست = فهم هستن ...

استقامت ( اِسْتِقَامَت ) : ۱-۰ راست  
شدن - راست ایستادن - م

استقامت امور دنیا منوط بعدل و عدم  
تجاوز است = کارهای جهان آنگاه  
راست شود که داد و درید و دراز دستی  
نکنند یا راستی کار جهان درداد هستن  
و درازدستی ناکردن سبب است

۲- پایداری - پافشاری - م .  
استقامت دلیل موفقیت است = پایداری  
شان کامیابی است .

استقباح ( اِسْتِقْبَاح ) : رشت  
داشتن - رشت شمردن .

استقبال ( اِسْتِقْبَال ) : ۱-۰

پیش آمدن - پذیره شدن - پذیره رفتن -  
پیش باز - پذیره - م .

وقتی خمر و ود آن عالم حلیل ناهل شهر  
رسید کلا بعزیمت استقبال بحارج شهر

رفتند = چون مردم شهر از رسیدن آن  
دانای بررگوار آکهی یافتند بر آهنگ  
پذیره شدن از شهر برون آمدند یا پذیره  
وی ...

۲- آینده

حال و استقبال . اکنون و آینده

استقراء ( اِسْتِقْرَاء ) : جستجو -  
کنجکاری - م .

استقراء معلوم است که هر مرتع پر دارد  
= از روی جستجو یا کنجکاری دانسته اند  
که ...

استقراء ناقص حجت نمائند =  
جستجوی ...

استقراء تام با قیاس برابر است =  
جستجوی ...

استقرار ( اِسْتِقْرَار ) : ۱-۰ پایا  
شدن - پای بر حاشدن - م

استقرار امور الا بوسیله عدل صورت  
نمزد = کارها بر بیاری عدل پای  
بر حاشد

۲- آرام یافتن - آرام گرفتن - م .

خاطر م بدین وعده استقرار یافت =  
بدین بوی دلم آرام گرفت

استقراض ( اِسْتِقْرَاض ) :

شتاب کردن - شتاب خواستن  
**استعجاب** (اِسْتَعْجَام) پوشیده شدن  
**استعداد** (اِسْتِعْدَاد) آمادگی کردن -  
 آماده شدن - آمادگی - ساز - توانائی - ساختگی -  
 من استعداد پرداخت این مبلغ را  
 ندارم = من توانائی یا ساز و آمادگی  
 استعداد خوبی برای فرا گرفتن علوم نشان  
 میدهد - آمادگی  
**استعطاف** (اِسْتِعْطَاف) مهربانی  
 خواستن - بمهرانگیختن - بر سر مهر آوردن -  
 در استعطاف خاطر او جهد ها نمود  
 و حيله ها انگيخت = کوششها کرد و  
 چاره ها نمود تا او را بر سر مهر آورد یا  
 برای بمهر انگيختن او ..  
**استعظام** (اِسْتِعْظَام) بزرگی  
 شمردن - بزرگی داشتن .  
**استعفاف** (اِسْتِعْفَاف) پارسائی  
 نمودن - پرهیزکاری کردن - نار ایستادن  
**استعلاج** (اِسْتِعْجَال) چاره جوئی -  
 درمان جستی - چاره خواستن - م .  
 اطهارا باستعلاج خواست = پزشکان را  
 پی چاره جوئی بخواند یا بچاره جوئی خواست .  
**استعلام** (اِسْتِعْلَام) پرسیدن -  
 آ کهی خواستن - م :

استعلام احوال اصدقا موجب دوام رحمت  
 باشد - پرسیدن حال یاران دوستی را  
 پاینده کند  
 ۲- آموزش خواستن  
**استعمال** (اِسْتِعْمَال) بکار بردن -  
 استعمال کلمات عربی غیر اُیوس در فارسی  
 جائز نیست - بکار بردن کلمات .  
 ۲- برگماشتن - برکار داشتن  
**استغاثه** (اِسْتِغَاثَة) فریاد خواستن -  
 فریاد خواهی - م  
 هر قدر استغاثه کرد کسی بفریادش برسد -  
 هر چه فریاد خواست یا فریاد خواهی نمود .  
**استغراب** (اِسْتِغْرَاب) دور داشتن -  
 بیگانه شمردن  
**استغراق** (اِسْتِغْرَاق) فرا گرفتن  
 فرو شدن - م  
 در عمل استغراق یافت - در کار فرو شد .  
**استغفار** (اِسْتِغْفَار) آمرزش  
 خواستن - م .  
 استغفار مفتاح عفو است = آمرزش خواستن  
 کلید بخشایش است  
**استفسار** (اِسْتِفْصَار) گزارش  
 خواستن - پرسیدن م  
 دائماً استفسار حالات سرکار میکردم =

یارهائی دادن در ماندگان ...

استنکار (اِسْتِئْكَار) : باشناخن  
باشناس داشتن .

استنکاف (اِسْتِئْكَاف) : ننک  
داشتن - سرپیچی - سرباردن - م

ار قبول او امر استنکاف نمود = ار  
پذیرفوس فرمانها سرپیچی کرد یا ننک  
داشت.

استواء (اِسْتِواء) : برابر شدن  
برابری - م .

استواء این دو امر واضح است = برابری  
این دو کار و روش است

آن دو استواء دارند = ... برابرید یا  
برابری دارید

۲- راست شدن - راست ایستادن - م :

این امر استواء یابد = این کار راست شود

استواء قامت = راستی بالا - راست  
بالائی

استهانت (اِسْتِئْهَان) : سمک  
داشتن - خوار شمردن - م :

استهانت نجبا مسلم را سوء عاقبت باشد

= مردان بزرگده و اصیل را دکان را خوار

شمردن یا سمک داشتن بد فرجا می آرد.

بنظر استهانت در خلق منکر = چشم

سبك داشت ...

استهانه (اِسْتِئْهَانَة) : شیفته  
شدن - سرگشتگی - شیفه کردن

استهزاء (اِسْتِئْهَاز) : رهبری  
خواستن - ارعاع خواستن .

استهفاف (اِسْتِئْهَاف) : شاه  
شدن

استیزاء (اِسْتِئْزَاء) : افسوس  
کردن - ریشخند نمودن - گواژه ردن - م

عاقل استهزاء نمیکند = حردمند  
مردم ریشخند نمی کنند یا افسوس نمینماید

یا گواژه نمی رید

استهزاء صفت رشتی است = فسوس

کردن یا گواژه یا ریشخند نمودن ...

استهلاک (اِسْتِئْهَال) : نیست کردن

نیست شدن - م

در محبت حق استهلاک دارد = در دوستی

حدا نیست شده است یا نیستی دارد

استهلال (اِسْتِئْهَال) : ۱-۰ ماه بو

دیدن - ماه بو حسن - م :

برسم استهلال بر نام رقت = نائین جستن

ماه بو یا دیدن ماه بو ...

۲- درخشیدن

۳- باران آمدن

استنباط ( اِسْتِنباط ) : بیرون آوردن - در آوردن - م :

ار احوال مو رخی اسنمط کرد که ...  
= ار گفته های تاریخ نویسان در آورد که ...

فوة اسنمط مجهول ار معلوم وقتی حاصل میشود که ذكاء طبیعی و تحصیلات با هم توأم باشد = توانائی در آوردن مجهول ار معلوم آنگاه بدست آید که ... یا اسان آنگاه می تواند مجهول را ار معلوم در آورد که تیر هوشی با حس محوی داش توأم کرده باشد

اسنجداد ( اِسْتِجَاد ) : یاری خواستن - یاری کردن - م .

چون حرب صعب شد و وقت اطهار بحدت باقصار سیدار اصحاب و احباب اسنجداد نمود = چون رزم دشوار گشت و بمش جای دلیری و رورآوری نماند ار یاران و دوستان یاری طلبید

استنزال ( اِسْتِزَال ) : رال . فرود آمدن - فرو فرستادن .

استنشق ( اِسْتِشْق ) : - ۱ - بو کردن - م :

اسنمشاق روائح طیبیه موجب مسرت خاطر

می شود = بوی خوش یافتن مایه کشایش دل و شکفتگی خاطر است یا بو کردن چیزهای بو یا ...

۲ - آب در بینی کردن - آب فا بینی کشیدن - م .

اسنمشاق و مصمضه بینی و دهن را تطهیر میکند = آب در بینی کردن ...

استنصار ( اِسْتِصَار ) : یاری خواستن - یاری حسن .

استنطاق ( اِسْتِطَاق ) : سخن خواستن - سخن آوردن - بگمارانگی حسن (۱) سخن کشیدن - م :

متهم را بدیوان بردید و استنطاق کردید = ... و سخن آوردید

در اسنطاق معلوم دردید که بیگناه بود = هنگام سخن آوردن دیدید گشت که ...

استنظار ( اِسْتِظَار ) : طار . رمان خواستن - درنگ حسن - مهلت طلبیدن .

استنقاذ ( اِسْتِزَاد ) : رها بیدن رهائی دادن - م .

استنقاد عجره ار مروت باشد = رها بیدن

(۱) بحای کلمه استنطاق بیرش گرفتن هم بکار می توان برد ولی در فرهنگها این معنی را باورده اند

استیعاب (اِسْتِیْعَاب) : فرا گرفتن  
تمام شدن - م

مهموم کلی افراد حقیقت خود را استیعاب  
می کند = ... فرا میگیرد .

استیفاء (اِسْتِیْفَاء) : سر آوردن  
تمام گرفتن - م .

ار استمفاء حظ خود عملت نمود =  
ار تمام گرفتن بهره خود ...

استیقاظ (اِسْتِیْقَاط) : بهوش

آمدن - ه شمار شدن - مداری - هشیاری

استیلاء (اِسْتِیْلَاء) : دست یافتن  
بر دست شدن - چهره شدن - چیرگی - م .

وقی که هوی بر عقل استملا یابد طریق  
صواب مسدود گردد = هرگاه که

آرد و بر حرد دست یافت یا چیره شد راه  
راست بسته شود .

استیمان (اِسْتِیْمَان) : ربهار  
حواس - پناه گرفتن - م

چون ابواب بلا مفعول گردید و طریق  
علاج منسد گشت دست در دیل استیمان

ردید = چون درهای بلا گشاده و راه  
چاره بسته گردید بناچار دست در دام

ربهار خواهی ردید

استیناس (اِسْتِیْنَاس) : آرام

گرفتن - آرام یافتن - خو گرفتن -  
اس گرفتن - م

چنان خوش خو و مهر باست که همه بدو  
اسه ناس دارند ... آرام می گیرند یا  
اس دارند

استمفاف (اِسْتِیْمَاف) :  
سر گرفتن - برگرفتن - م

استمفاف عمل از صواب دور نیست =  
کار از سر گرفتن ..

اسمیاف (محکمه) : دادگاه اسمان

استحار (اِسْتِحَار) : نامدادن  
یگاه - پگاهها

استحار (اِسْتِحَار) : پگاه رفتن -  
پگاه شدن

استحاط (اِسْتِحَاط) :  
آوردن - م .

استحاط اکابر از بی عقلی است = بحشم  
آوردن بررگان از بیجردی است

اسخان (اِسْتِحَان) : گرم کردن .

اسخی (اِسْتِحَی) : حوانمرد تر -  
بخشنده تر - با گذشت تر - م :

من هیچکس را از او اسخی ندیدم = ...  
حوانمرد تر یا بخشنده تر نیافتم

اسخیاء (اِسْتِیْحَاء) : حوانمردان

استهواء (اِسْتِهْوَاء) : اراده بردن

فریبش - فریب دادن - سرگشته کردن

استیثار (اِسْتِثَارَة) : برگزیدن

ویژه خود کردن - تنها کردن

استیجاب (اِسْتِجَابَة) : سراوار

شدن - سراواری

استیجار (اِسْتِجَارَة) : مورد گرفتن

م -

در استیجار خانه دقت تمام نمود =

در مورد گرفتن ...

استیحاش (اِسْتِحْشَاء) : ۱ -

آوردن - آورده شدن - آوردگی - تنگدل شدن

- تنگدلی - ناحوسدل شدن - ناحوش

دلی - بگرانی - بگران شدن - اندهگس

شدن - م

از این عمل قبیح استیحاش خاطر امیر

و راهم گشت = از این کار رشت امیر را

آورده دلی یا بگرانی یا تنگدلی دست داد

۲ - دوری حسن - رمیدن - م

از قبول خدمت استیحاش نمود = ...

دوری جست یا رمیدگی نشان داد

۳ - ترسیدن - بیم کردن

استیذان (اِسْتِذْنَاء) : دسوری

خواستن - م

بوسیله پیشخدمت استیذان کرد تا

خدمت رسد = ... دسوری خواست

تا درآید

استیصال (اِسْتِصَالَة) : ۱ -

ریشه کنند - از بیج برآوردن - م :

در تأدیب خائض افعال بکند و استیصال

اینطائفه اصل حیر شمرد = در گوشمال

خیانت کاران سستی بکند و از ریشه کنند

این گروه بنیاد بیکدیگر داد

۲ - باچاری - درماندگی - :

از فرط استیصال برهن اثاث المیت محض

گرددید = بسکه بیچارگی بدور وی بهاد

بگرو بهادن سار و برک سرای سارمند

کشت، یا از بسیاری باچاری ...

استیضاح (اِسْتِضْحَاء) : ۱ -

کاو - واپرسیدن - بازخواست - م .

در باره قرار داد استیضاح نمودید =

... و پرسیدند یا بازخواست کردند .

سبب اختلاف و کلا استیضاح بعمل

نماید = از آنجا که دوگانگی میان

نمایندگان پدید گشت و پرسیدن انجام

بگرفت

۲ - نمک بگرس - ژرف دیدن - باریک

بگرسن

استیظان (اِسْتِظَانَة) : باش

ساحتش - باش گرفتن - وطن گرفتن .



اسعد (اَسْعَد) - شادمانی تر -

بهرور تر - خوشبخت تر .

اسعد ایام : خوشترین روز و خوتترین روزها

اسفل (اَسْفَلَ) - فرود - فروتر

درین - زیر - زیرتر - پائین - م

در اسفل درجات حای گروت = بهر وترین پایه ...

اسفل السافلین - فروتر از زیر بشندان (۱)

اسقاط (اَسْقَاط) - حامه دانهها - سداها

اسقاط (اَسْقَاط) - کاله های بد - کالا های بهره - افکنند بهها -

اسقاط (اَسْقَاط) : افکندن - م

اسم او را اسقاط کردند = نامش نمیکند

اسقام (اَسْقَام) - بیماریها

اسقام (اَسْقَام) : بیمار کردن

اسکات (اِسْكَات) : خاموش کردن زبان - م -

در اسکات اعداء بهر وسیله که هست بگوشد = در خاموش کردن یا بستن زبان ...

اسکار (اِسْكَار) - مست کردن

اسکاف (اِسْكَاف) - کفسگر - کفس دور

اسکان (اِسْكَان) - ۱ - باش دادن - بشم دادن - حانه بشم کردن - م

اسکان ایلات از کارهای خوشت = باش یا بشم دادن با حانه بشم کردن .

۲ - آرام کردن - ارمیده کردن

اسلاف (اَسْلَاف) - گذشتگان - پیشینیان - پیشینگان - م

احلاق حسنه و سيئه از اسلاف باخلاف - بوجه میراث میرسد = جوی بد و خوب از گذشتگان ...

اسلام (اِسْلَام) : مگردن بهادن -

فرمان بردن - فرمانبرداری - یله کردن -

فروگذاردن - بار گذاشتن - مسامای -

اسلحه (اَسْلَحَه) - سارهای حمله - رین افرارها - سلاحها - م :

اسلحه بر خود راست کردند و آمادۀ حرب شدند = سارهای جنگ ...

اسام (اَسْلَم) : بی گردن تر - م :

عزالت و ابروا اسلم طرق است = تنهایی و گوشه گیری بی گردن ترین راههاست

اسلوب (اَسْلُوب) : راه - روش گونه - م :

(۱) و گاهی در معنی فروترین حای نگار می برند در

(اسفل السافلین طبیعت) همین معنی مراد است

بخشندگان - م :

صدر اصفهانی از اسحاء بود ...  
از بخشندگان یا حوامردان بود

اسد ( اَس د ) : شیر

اسدال ( اَس دال ) : فروهشن -  
فرو گذاشتن - فرو آوردن - پرده  
آویختن .

اسر ( اَس ر ) : ۱- برده کردن - م:  
صحنه گاه حمله کردند و ارباب و اسر  
دقیقه ای اهماال نمودند = نامدادان  
برایشان، تاخیر بردند و از تاراج و برده  
کردن فرو گذار نکردند

۲- زورمندی جوانائی

شدیدا - ر : زور مند - تهمت - تش  
زورمند

اسری ( اَس ری ) : بردگان

اسراء ( اَس راء ) : بردگان

اسرار ( اَس رار ) : رازها - بهایها  
پوشیده ها - بهمه ها - م :

افشاء اسرار فعلی مذموم است = آشکار  
کردن رازها کاری ناپسند است

از اسرار فنی کیمیا است که = اربهایها  
با رازهای فنی کیمیا ...

اسرار ( اَس رار ) : بهفتن - پوشیده

کردن

اسراع ( اَس راع ) : شتافتن - شتاب  
کردن - م :

در ختم عمل اسراع کار نمند = در  
انجام کار شتاب کند یا شتاب ...

اسراف ( اَس راف ) : ارانداره گذشتن  
فروبی کردن - فراخ روی - فراخ  
روباری - م :

فقرتیمحه اسراف است = درویشی راده  
فراخ روی است یا از فراخ روی راید  
در خرج اسراف نمود = ... از انداره  
گذشت یا فروبی کرد

اسرع ( اَس رَع ) : ۱- رودتر -  
بردیکتر - م .

باسرع اوقات عربیت مرکز صورت  
گرفت = در رودترین هنگام ....  
۲- شتاندن تر - شتابکار تر

اس ( اَس س ) : ته پی - میاد -  
سلاد - نوره دیوار - م :

اس و اساس تقوی محمت فضیلت است  
= نیاد و پایه پرهیرکاری و فصاحت  
دوستی است

اسعاد ( اَس عاد ) : مسکحت کردن  
- بهرور نمودن - یاری دادن

اسعار ( اَس عار ) : نرخها -

اسعار ( کمسیون ) اور

دزدان گروهی از کاروانیان را دستگیر نمودند یا برده کردند

اشباه (اِش اَدَه) : بر افراشتن --  
بر کردن - بر آوردن - برداشتن -- بلند کردن - م :

اشاده ذکر علما فریضة همت داند =  
بر آوردن یا بر افراشتن نام دانایان ...  
اشاعه (اِش اَعَه) : فاش کردن -  
آشکار ساختن - پراگندن - گستردن - م:  
خمر هریمت عسا کرد در کلیه بلدان اشاعه کردند =  
خمر شکست لشکر در همه شهرها فاش کردند یا پراگندند یا گستر دید.

اشباح (اَش ب ا ح) : تنها - کالبدها - م:  
خلقت ارواح بر اشباح مقدم است =  
آفرینش جان‌های پیش از آفرینش کالبدها ...  
اشبار (اَش ب ا ر) : بدست ها --  
وژه ها - وح ها

اشباع (اَش ب ا ع) : ۱- سیر گردانیدن رنگ سیر کردن.

۲- پرو سیار - پرو فراوان - پرورسا - م :  
باشماع خورد - پرو سیار یا باندازه سیری ...  
باشماع سخن گفت = پرورسا یا باندازه

توانائی یا چندانکه باید ...

اشبال (اَش ب ا ل) : شیر بهکان  
بچه شیران - بچه های شیر  
اشبال (اَش ب ا ل) : مهر بانی کردن  
اشباه (اَش ب ا ه) : همانندان --  
ماننده ها - م :

از اشباه و نظائر این حکایت آنست که ...  
= ار همانند ها و همتا های این داستان ...  
اشبایک (اَش ب ا ک) : بهم در شدن  
درهم افادن - بهم پیوستن - در آمیختن - م:  
ار اشماک اسنه و تصادم سوف دالها در  
صربان افاد = ار درهم شدن بیزه ها و  
بهم خوردن شمشیر ها ...

اشباه (اَش ب ا ه) : ۱- پوشیده شدن - نهفته ماندن - مانند شدن  
۲- کثر رفتن - بار نشناختن - باز ندانستن - م :

من در انتخاب شما برای این مقام اشباه کردم = من کثر رفتم که شما را برای این پایگاه برگزیدم. این دو امر یکدیگر اسماء میشود = این دو کار را یکدیگر باز شناخته نمیشود یا آنها را از هم باز نتوان شیناخت ،

باسلوب فرخی قصیده ای سرای =  
بروش ...

اسم ( اِسْم ) : نام - م :

اسم شما چیست = نام ...

محبت مردم بی اسم و رسم مضمهر ثمر  
نیست = دوستی مردم بی نام و نشان  
سود ندارد .

اسماء ( اَسْمَاء ) : نامها

اسمار ( اَسْمَار ) : افسانه ها - م :

در اسمار آورده اند = در افسانه ها ...

اسماع ( اَسْمَاع ) : گوشها - بیوشا  
- م :

حرفی که با اسماع خوش آیند نیست نباید  
گفت = سحی که بگوشها ...

اسماع ( اَسْمَاع ) : شنز - شنیدن - سره -  
گفتن

اسه ( اَسْه ) : گذرم گون

امنان ( اَسْنَان ) : دندانها - سالهای  
زندگی - رادها

اسنی ( اَسْنَى ) : روش تر

اسوار ( اَسْوَار ) : باره ها - باروها - م :

مجار تی بکشادند و اسوار شهر منتلم  
کردند = منحنیقا بکشادند و رخنه  
در باره شهر افکندند

اسواق ( اَسْوَاق ) : بازارها - م :

بطلب معاش در اسواق شهر ممکشت  
= در جستجوی گذران در بازارهای ...

اسود ( اَسْوَد ) : سياه - سیاه چرده  
- ما - سياه

اسود بن : حرما و آب

اسوه ( اَسْوَه ) : پیشوا - م :

اکابر قوم را اسوه خود گیرند به اصاعر  
دو همت تأسی روا ندارد = بررگان  
قوم را بشوای خود ...

اسهاب ( اَسْهَاب ) : ارا مداره گذشن  
سیار گفن - بیش گفن - م

وقت تکلم اسهاب از وضاحت بشمرند  
= هنگام سخن گفن بسیار گوئی ...

اسهال ( اَسْهَال ) : شکم راندن - برون  
شد - بدر روی .

اسهام ( اَسْهَام ) : تیرها - بهره ها  
- بخشها .

اسهل ( اَسْهَل ) : نرم تر - آسان تر .

اسیاف ( اَسْیَاف ) : شمشیر ها -

تیغها - پرد آوران - م :

اسیاف ارقراهار کشیدند و هر طرف سیل  
خون بکشادند = شمشیرها اریام ...

اسیر ( اَسْیَر ) : ترده - دستگیرم

سارقین عده ای ارقافله را اسیر کردند =

با می خواهم .

قوت اشتهاء اوار صعب و کمر سن ساقط

شد = نیروی خواهانی یا آرومندی خواهی

اوار داتوانی و کهن سالی تمامه گشت .

اشتهار ( اَشْتِهَار ) ۱- : آشکار

گردیدن - آواره در آمدن - م :

اینطور اشتهار دارد که ... = آواره

چنین در آمده است که ...

آخر الامر مطلب مرور اشتهار یاوت =

سراجم این سخن آوازه گشت یا

آشکار شد

۲- نامرداری - نامور شدن - خنده شدن

آواره گشتن - م :

در تمام عالم نیشکی اشتهار دارد = در

همه جهان نیشکی نامرداریا یا نامور یا

خنده است .

اشتهار طلب - نامحوی - حویای نام -

آواره حواه .

اشتیاق ( اَشْتِیَاق ) - آرومندی

آرومند شدن - م

خیلی ملاقات سر کار اشتیاق دارم =

دیدار سرکار آرومندی بسیار دارم یا

بسی آرومند دیدارم .

اشتیاق بنده مصاعف است و اعراض

شما ممراید = آرومندی ...

اشجار ( اَشْجَار ) - در حجاب -

در خنها

اشجان ( اَشْجَان ) - اندامها -

اندوهها - گرم ها

اشجع ( اَشْجَع ) : دایر تر - دلاور تر

پردل تر .

اشخاص ( اَشْخَاص ) - کالبد

ها - سیاهها .

۲ - کسان م .

ار حمع اشخاص مساعد تر است - ار

همه کس همراه تراست .

ار اشخاص توقع دارم = ار کسان

چشم بیکدیگر ندارم

اشخاص ( اَشْخَاص ) - برانگیختن

رواه کردن - گسیل داشتن - خنما بیدن - م :

عده ای نامور در آن سمت اشخاص کردند

= دسمه از گمناسمگان بداسوی رواه

کردند یا گسیل داسمید .

اشد ( اَشْد ) - سخت تر - اسوار تر .

اشرار ( اَشْرَار ) - بدان - بدکاران -

بدکردان - م :

حائر بسست که اشرار بجای احدا رشینند

= روا بسند که بدان یا بدکاران جای

بیکان گیرند .

اشتهاء ( اِشْتِهَاء ) : ۱- سخت

شدن - سحنی - م :

تب اشتداد یافت و کار از در آن گذشت

== تب سخت شد یا سحنی گریه ..

۲- اسهوار شدن - بیرو گرفتن -

زور مندی

اشتر ( اِشْتَر ) : گردیده پلک

اشترء ( اِشْتَرَاء ) : خریدن -

فروختن

اشترأك ( اِشْتِرَاك ) : از آمدن

انباری کردن - انباری - م :

اگر اشترأك منفعت نمود با او مساعدت

نمیکرد = اگر در سود بردن انبار

نمودند یا با وی انبار نمود یا انباری

نمیدادست ...

اشتهال ( اِشْتِهَال ) : برافروختن

ربانه ردن - ربانه کشیدن - م

بائرة حرب اشتهال یا و دود مابها

سوخت = آتش جنگ ربانه ردا یا

برافروخت ..

اشتهال ( اِشْتِهَال ) : برداشتن - م

اشتهال بمقتبل سرمایه سعادت است =

پرداختن بمقتبل یا بمقتبل برداشتن ..

هیچ کار اشتهال ندارد = پروای هیچ کار

ندارد یا بهیچ کار پرداخته نیست یا

نمی پردازد .

اشتهالات : گرفتاریها - م :

اشتهالات زیاد خاطر مرا مشوش دارد =

گرفتاریهای بسیار ...

اشتهاق ( اِشْتِهَاق ) : شکافتن -

گرفتن - م .

ارین مصدر چ دین گاهه اشتقاق می توان

کرد = ... می توان شکافت یا می توان

گرفت

اشتهاء ( اِشْتِهَاء ) : گله کردن -

گله گرایی - گاهه مندی - گاهه مندشدن .

اشتهال ( اِشْتِهَال ) : فرو گرفتن

فرو گرفتن - همه رسیدن - م .

در اشتهال منفعت این تجارت است

همه شرکاء شمه ای است = در اینکه

سود این داد و ستد همه شریکان میرسد

یا همه را فرا میگردد یا فرو گرفته همه

شریکان است ...

اشتهاء ( اِشْتِهَاء ) : آرزو خواستن -

خواهان شدن - خواهایی - آرزو کردن -

خواستن - آرزو خواستن - م :

اشتهاء قوی دارد = خواهایی ...

اشتهاء دارم = خواهانم یا آرزو میکنم

کشت = پرتوهای زرقام ...

اشغال ( آَش غ ا ل ) : کارها  
گرفتاریها - م :

اشغال دیوی مرامهات میدهد تا اندیشه  
کار آخرت پیش گیرم = کارهای  
گرفتاریهای ...

اشغال (۱) ( اَش ع ا ل ) : گرفت -  
فرو گرفت - م :

لشکرده آمد و آب ناحیه را اشغال  
کردید = . . . فرو گرفتند یا نگرفتند.

وقت مرا بحرف ردن اشغال کرد =  
رور کار مرا بسخن بیهوده نگرفت.

اشفاق ( اَش ف ا ق ) : ۱ - ۱ - مهریابی  
کردن - مهرورزیدن - م :

در تقد احوال احباب هایت اشفاق  
مبذول نمایند = در ارحست حال دوستان  
مهریابی دریغ ندارند .

۲ - ترسیدن - نعم داشتن

اشقر ( آَش ق د ) : سرخ موی -  
اسب سرخش و دنبال - اسب یال و دم

سرخ (۲)

(۱) این کلمه در زبان تازی صبح بکار میرود و ادبا  
آرا غلط میداند

(۲) در صراح اشقر بمعنی اسب سرخش و  
سپاه دنبال آمده است

اشقی ( اَش ق ی ) . بد بخت تر -  
نگو بخت تر - تمه رور تر - سیه بخت تر -  
واژون بخت تر .

اشقی الا شقیاء : تمه رورترین تمه روران -  
مگون بخت ترین مگون بختان .

اشقیاء ( اَش ق ی ا ) . بد بختان -  
تمه روران - مگون بختان - سیه بختان  
تیره بختان - واژون بختان - م :

ار مصاحمت اشقیاء بر حذر باش = ار  
همنشینی تمه روران پرهیز .

اشکال ( اَش ک ا ل ) : ۱ - پای بسن -  
دشواری - دشوار شدن - م :

ختم عمل حالی ار اشکال بیست = سر  
آوردن این کار ار دشواری بدور نه اشد .  
درین ایام مصاحب شفق ناشکال می توان  
یافت = درین رور کار دمسازی مهربان  
دشواری ...

۲ - خرده گیری - م :

ار کلام اشخاص خاهل اشکال نباید کرد  
= برسخن مردم نادان خرده گیری . .  
یا خرده نباید گرفت .

اشمام ( اَش م ا م ) : بویاندن - بوی  
رسانیدن .

اشمل ( اَش م ل ) : فرا گیرنده تره

اشراف ( آَش راف ) : شانها

اشراف الساعه : نشانهای رستهخیز

اشراف صبح : نشانهای بامداد

اشراف ( آَش راف ) : نزر گواران -

ناذر پایکان - بررکان - کرانمایکان -

ارحمندان - م :

اعیان و اشراف بلد را احصار کردند =

مهان و کرانمایکان شهر را فراخواندند

اشراف ( آَش راف ) : دیده ور شدن

دیده وری -- آگهی یافتن -- فرو

بگریستن - م :

بر اتمال و افعال او اشراف حاصل

نمود = بر کارها و کرده های او دیده

و رفتند یا از آنها آگهی ...

اشراف ( آَش راف ) : تامل - تأییدن -

تأمل - درخشیدن - روشن شدن - تامل

گشتن - م :

اشراف بوجود طلعت ماهیت رامحیی

داشت = تأمل و روع هسی تاریکی

ماهیت رانتهمت .

اشراف ( آَش راف ) : ۱- همار کردن -

اجار کردن .

۲- انبار کوی شدن - دو گمانگی

آوردن م - :

اشراف بحق تعالی عظیمترین گناهست

= انبار کوی شدن نسبت بخدا یا بخدا

دو گمانگی آوردن ...

اشراف ( آَش راف ) : آشامدنیهام :

اشراف و اطعمه فراوان بمصرف رسانیدند

= آشامدنیها و خوردنیهای ...

اشراف ( آَش راف ) : بلند تر -

افراشته تر - کرانمایه تر - بر گوارتریم :

مرتبه و قدر من از آن اشراف است که

بحواری تن در دهم = پایه و مایه من

از آن کرانمایه تر یا افراشته یا بلند تر

از آنست که ...

اشعار ( آَش عار ) : سرواژهها - موها .

اشعار ( آَش عار ) : آگاه کردن -

آگهی دادن - دانا کردن - آموختن -

آموختن دادن - م :

در جواب مراسله نمره ۲۰ اسرار میشود

= در پاسخ نامه شماره ۲۰ آگهی داده

میشود .

اشعث ( آَش عاث ) : ژولیده موی -

شولیده موی - آشفته موی - پریشان

موی - کالیده موی .

اشعه ( آَش عاع ) : پرتوها - روبینه

ها - م :

اشعه جلائين خورشيد طرار دامن افق



سالان - کوچکان - کوچکتران - م .

اصاعر اطفال ارین کار سگک دارند =  
کودکان خردسال ...

۲- کهران - م :

اصاعر باید حرمت اکابر نگاه دارند =  
کهران ...

اصالت ( اصالت ) پدرداری - باثراد

بودن - بژاده بودن - گهر داشتن -  
والا تماری - با نماد بودن - م :

اصالت در تربیت تاثیر مسکند = گهر  
داشتن یا بژاده بودن ...

اصالت رای بصیب همه کس نمیشود =  
رای بانمیاد یا بانمادی یا پاکی ودرستی  
رای ...

اصالة اینطور نیست = ار بنیاد چمنس  
نیست.

اصاح ( اصباح ) نامداد کردن  
درآمدن نامداد .

اصمع ( اصمغ ) انگست

اصح ( اصحاح ) راست تر -  
درست تر - م .

اصح اقوال درین باب اینست = راست  
تر یا درست ترین ...

اصحاب ( اصحاب ) ۱- یاران -

دمساران - همراهان - م :

محمد یحیی ار اصحاب ابو حامد عرالی  
بود = محمد یحیی ار یاران یادمساران  
یا همراهان ...

۲- خداوندان - دارندگان - م .

اصحاب علم و معرفت درای مسأله  
متفقد = خداوندان دانش و بینش ...

اصحاب سیف و قلم خداوندان تمشیر  
و حامه یا دارندگان خاتم و تع

۳- یاران پیمر

اصحاب ( اصحاب ) همراه کردن  
بهمراه فرستادن - یار کردن

اصدار ( اصدا ) بار گرداندن -  
روانه کردن - گسیل داشتن - فرستادن

برون شدن - م .

طریق ایراد و اصدار مطلب بروی منسد  
گشت = راه در آمد و برون شد سخن بر  
اوسته آمد .

در اصدار ابلاغ تا کند نمود = در روانه  
کردن یا فرستادن ...

اصدغ ( اصداغ ) زلفها -  
پیچه ها .

اصدق ( اصداق ) راست تر -  
راستگوتر .

و روگیرده تر - رسنده تر - همه رس تر - م:  
 حتی الامکان مصدی عملی باش که خبر  
 آن اشمل و بعش اکمل باشد = تامتوانی  
 دست بکاری رن که بکی آن فراگیرده  
 تر و رسنده تر یا سر دش رسا تر باشد .

اشنع ( اَشْنَع ) رشت بر -  
 دانه خا تر - م

هیچ عمل از کتب اشنع باشد = هیچ  
 کاری از دروغ گوئی رشت بر یا ناهمجار  
 تر نیست .

اشواق ( اَشْوَق ) آرد و مندی ها - م  
 احماء قدیم هم ازین مملای اشواق پرسند  
 که ایام چگونه میگردد = دوسه  
 دیرین بزرارین گرفتار درد آرد و مندی  
 اشهاد ( اَشْهَاد ) گواهان .

اشهاد ( اَشْهَاد ) گواه گرفتار -  
 گواه گردانیدن - گواه بهادن - گواه  
 آوردن - م :

اشهاد عدول در اثبات مدعا مؤثر است  
 = گواه گرفتن یا گواه آوردن  
 مردمان راستگوی و راستکار ...

اذهَب ( اَشْهَب ) : خنک

اشهر ( اَشْهَر ) نامبردار تر - روشنتر  
 تر - نامدار تر - بنام تر - خنیده تر - شناخته تر

- م :

این شخص کریم اشهر از آنست که بمرید  
 تعریفی محتاج باشد = این مرد برر گوار  
 از آن نام تریار و شناس یا شناخته تراست  
 که ...

اشهر ( اَشْهَر ) ماهها

اشهی ( اَشْهَى ) دلخواه تر - خوش تر

اشیاء ( اَشْیَاء ) چیزها - م  
 اشیاء غیر لایم را معرص مع گذاشت  
 = چیزهایی که بکار نمی آمد یا چیزهای  
 ناباست را بفروش رساند .

اشیاخ ( اَشْیَاح ) بیرون - بیروندان  
 کهن سالان - سالخوردگان - سالخوردان .

اشیاع ( اَشْیَاع ) پیروان - یاران - م  
 مقمع حروا شماع و اتباع ابو مسلم بود =  
 مقمع در شمار یاران و پیروان ...

اشیب ( اَشْیَب ) سپیدموی - خنکسار  
 اصابت ( اِصَابَت ) رسیدن - درست

رسیدن - راست آمدن - درست یافتن - م :  
 گلوته بدو اصابت کرد = ... رسید  
 رای من در این قصه اصابت نمود = ...  
 درست رسید ، راست آمد

اصابع ( اَصَابِع ) : انگشتان

اصاغر ( اَصَاغِر ) : خردان - خرد

در اصغراً نصیحت تقصیر برورد = در  
شنیدن اندررها کوتاهی نکند.

اصغر (اَصْغَر) : خردتر - کوچکتر  
کمر - خردسال - کهن - م

در مثال معروف ( جهان گردیده است  
و هر گردیده نوسده است ) جهان حد  
اصغر است = ... حد کهن است

اصغر (اَصْفَر) : ردد

اصفرار (اِصْفَر) : رددش -  
رددی

اصفی (اَصْفَى) : روشن تر -  
تاب بر - ناکمر - ناکمره تر - ویره تر - م  
شرابی اصفی از دمع عاشق باف گرفت  
= ناده ای از اسك عاشق روشن تر یا  
یا کمر ...

اصفیاء (اَصْفِیَاء) : ناکان -  
گریدگان - ویرگان - م  
امر عالی صادر گشت که اصفیاء دولت  
واعمال حضرت در دفع ناحم حوص  
پیوندید = فرمان و الا رسید که  
گریدگان یا ویژگان دولت و بررگان  
پایبخت ...

اصل (اَصْل) : ۱- ریشه - بنخ -

س - بنیاد - م

هر شجر که بر اصلی قوی معتمد باشد  
بهر باد بنمند = هر درخت که بر ریشه  
یا بیجی بیرومند است و آرا باشد ...

این مطلب اصلی ندارد = این سخن  
ریشه و بنیادی ...

ار اصل دروغ است = ارمخ ...

در اصل چنین بود = ار ریشه ...

۲- تمار - بژاد - گوهر - م

بداصل برست بیک بگردد = بدگهر ...

اصل و سبی ندارد = گوهر و تمار ...

ار اصلی است راده است = ار تمار ...

اصلا ارس - هر گر - م

اصلا ای طور است = ارس چنین  
باشد.

اصلا میشود گفت = هر گر ...

اصلاب (اَصْلَاب) : شب باوها

بست ماره ها - یشت ماروها - پسته ها - م

آدمی مدتی در اصلاب آباء محموس بود

تا بارحام امهات پیوست = مردم دیر

گاهی در بنه های یدران ریدانی بود ...

ار اصلاب شامجه و ارحام مطهره پای

بعالم هسی بهاد = ار بنه های والا و

ریدانهای یاک

اصلاح (اِصْلَاح) : به کردن -

اصدقاء ( اِصْدِقاء ) دوسان - م  
بر اقرناء و اصدقاء اعتماد نماید = م  
حویسان و دوسان ...

اِصرار ( اِصْرار ) تمسک - نای  
افسردن - م

هرچه اصرار کردم از من پذیرفت =  
هرچه بوی میدم

اِصرار در مسرف کار نمائده نماید است  
= باوشاری . یادر مسرف کاری که  
سود ندارد نای نماید و سرور یا بافساری  
نماید کرد

اصطباح ( اِصْطباح ) صموچی  
ردن - صموچی کردن - نامدادن می خوردن  
عارف کردن

اصطمار ( اِصْطمار ) سکت  
کردن - سکت ورزیدن - سکت -  
سکت - سکتائی - م

اصطمار علامت موت است = سکتائی  
باشکت ورزیدن نشان خوانمرد است  
اصطامل ( اِصْطامل ) نایگاه -  
سمور حابه - سمور گاه - آخور - آخور  
حای سمور .

اصطفاء ( اِصْطِفاء )  
گرییدن - م :

از ورط اعتماد ویرا باصطفا مخصوص  
گردانید = م او را اسوار می داشت  
از میان همه برگزید یا برگزینش مخصوص  
کرد

اصطاك ( اِصْطاك )  
خوردن - بهم رساندن - م

اصطاك افکار مولد حقیقت است =  
بهم خوردن یا بهم رسانیدن اندیشه  
ها حقیقت بدست می آید

اصطلاح ( اِصْطلاح )  
سارس کردن - سارس

اصطماع ( اِصْطماع )  
کردن - پروردن - م

در اصطماع سعرا همت مدول کرد =  
در پرورس ساعرا

اصطباد ( اِصْطباد )  
کردن - بدست آوردن - م

از کلام شمع این سمجه اصطباد میشود  
= از سخن یا کلمات شمع ( این سیمه -  
شمع مهید - شمع مرتضی - عمد الفاهر  
حررانی ) این معنی بدست می آید .

اصغاء ( اِصْغاء )  
گوش فرا دادن - سمیدن - م

اوامر مامار که را اصغا کند =  
خجسته گوش فرا دهد .

والا تمار - گهری - م :

مرد اصیلی است = بزاده یا والا تمار است .

اضاءه ( اِصْءَه ) : روش کردن - روش شدن .

اضاعه ( اِصْاعَه ) : تماء کردن - تیمار نکردن - بی تیمار گذاشتن - م :

اصاعه اموال ایام عمر مسجس است - تماء کردن دارائی بیسمان بایسمد است .

اصافه ( اِصْافَه ) ۱- افروندن - م

حقوق و اصافه شد = دستمردش بیفرود یا افروده شد .

اسحقاق اصافه حرق دارد = آری شایستگی دارد که دستمردش بیفرایند

یا شایستگی افروندن دستمرد دارد . ۲- مهمان کردن - مهمان داسن .

۳- بار خواندن .

اضجار ( اِصْجَار ) : تمگدل کردن بحشم آوردن - بی آرام کردن .

اضجاع ( اِصْجَاع ) : خواندن اضحاء ( اِصْحَاء ) در چاشمگاه

شدن - چاشمگاه رسیدن .

اضحاک ( اِصْحَاك ) : خندایدن -

بخنده آوردن - بخنده انداختن -- بخنده افکندن .

اضحی ( اِصْحٰی ) : حش گو سفند کشان

اضر ( اِصْر ) : ریان آوردن -- با گردنتر - ریان ده تر - بیش ریان تر

- م

کدب از ظلم اصر است = دروغ از سم ریان آوردن تر است .

اضراب ( اِصْرَاب ) : همانندان - هممران

هممایان - همدوشان - همسرا - م .

از اصراب و اقراں خود در گذشت =

از همانندان و همسرا ...

اضراب ( اِصْرَاب ) : روح نفاوس - روی گرداندن - روی برگشتن .

اضرار ( اِصْرَار ) : ریان رسانیدن

ریانمید کردن - گردن رسانیدن - م

بر اصرار عیر اقدام نباید کرد = بر ریانمید

کردن یا ریان رسانیدن بدیگران ...

اصرام ( اِصْرَام ) : آتش افکندن - او و حش .

اضطراب ( اِصْطْرَاب ) : ۱- پریشانی

بی تابی - پریشان شدن - سر آسمگی - تابه

- م :

بیک کردن - سارش دادن - سامان کردن - م :

اصلاح مفهده بر خود واجب بیند = به کرد این تداهی ...

اصلاح امور مملکت بر عهده شماست = سامان کردن کارهای کشور ...

مابین این دو طبقه اصلاح واقع شد = میانه این دودسته سارش پدید آمد .

بد کان سلیمانی رفت و راف خود را اصلاح نمود = سرو سامان داد یا سامان آورد .

اصلاح ( اَصْلَح ) ۱- بیک - بیکو کار تر - م

اصلاح و اعدل رحال امور اوست = تکرار و تر و راستکار ترین مردان .

۲- شبایسه تر - سراواتر - سار گارتر - م

او برای این کار از دیگران اصلاح است = ... شبایسه تر یا سر اوادر تراست .

این بحال شما اصلاح است = . سار گارتر است .

اصاع ( اَصْلَع ) ۰ داع سر .

اصم ( اَصْمَم ) . کر - بایوش - آکنده گوش .

اصمام ( اَصْمَم ) کر کردن - کر شدن - کریافس .

اصنام ( اَصْنَام ) : بتان - بتها - م : ریاکاری بدتر از عبادت اصنام است = ... ارپرسمش نتااست .

اصوات ( اَصْوَات ) : آراها - م : اصوات حماعت مظلمین طاقت اردلها می برد = آوار گروه فریاد حواه یاداد حواها ...

ماهوریدی از خوشترین اصوات است = ... آوارهاست .

اصوب ( اَصْوَب ) : راست تر - درست تر - م

رای شما ار همه رایها اصوب بود = ... راست تر یا درست تر بود .

اصوب آراء در معنی علم رای ملا صدرا است = درست ترین رایها ...

اصول ( اَصُول ) ۱- ریشه ها - بنیادها - بیجها .

۲- نژادها - تمارها - گهرها .

اصهار ( اَصْهَار ) . حویشی کردن پیوسنگی نمودن - پیوند حسن .

اصهب ( اَصْهَب ) : مگون .

اصیل ( اَصْیَل ) : نژاده - با گهر

اصلال عوام موجب نصب نار بمعالی  
میشود = ار راه بردن یا گمراه کردن  
عامان خدارا بحشم آرد .

اضلع ( اُصْلُع ) دیده‌ها - اسبحوان  
های بهاو .

اصمار ( اُصْمَار ) بهمن - بهاو  
داشتن - بدل بهمن .

اصمحلال ( اُصْمَحْلَال ) مست  
سدن ارهم پاسیدن - ارهم نار سدن  
م -

اصمحلال این جمعیت مقرون بصواب  
مست = ارهم داشتند . .

عانت باصمحلال ممهی منمود = سر  
انجام به ممهی میکشد .

اصوا ( اُصْوَاء ) روشمیها - وروعها  
روشمائیه - م

اصواء و الوان ارقمیل اعراضد = وروع  
ها یا روشمیها و رنگها در شمار . .

اضباف ( اُصْبَاف ) مهمانان .

اضفی ( اُصْفَی ) تنگرم .

اوقات ار آن اصتی است که ناممال این  
اقوال معقول گردم = وقت ار آن  
تنگر است که بدینگونه سخنان پردازم

اطابه ( اِطَابَه ) : پاک کردن -

حوشموی نمودن - حرش کردن - م  
اسماعاعایی موجب اطائه وقت است =  
گوش به آوار حوس دادن وقت را  
دوش کمد .

اطاره ( اِطَارَه ) یرانیدن .

اطاعت ( اِطَاعَت ) فرمان بردن -  
گردن بهاو - فرمانبرداری - م

اطاعت او امر دولت بر مسخدمین و رص  
است = خدمتگزاران را فرمان دولت  
کردن باید بهاو یا خدمتگزاران باید  
فرمان دولت گردن بهمد

ار روی اطاعت بخدمت آمدن = ار سر  
فرما برداری

اطاعت مسلم فرمانبردارم با فرمان میسر

اطافه ( اِطَافَه ) گردن آمدن -  
گرد گشن - طوف کردن .

اطافه ( اِطَافَه ) توانستن -- توان  
داشتن

اطاله ( اِطَالَه ) درار کردن - درار  
کشدن - م

اطالة کلام دایل قلت عقل است =  
سخن درار کشیدن یا رشمه سخن دور و

درار کردن گواه کم حردی باشد

ار اطاله کلام اجتناب کن = ار درار

چقدر اضطراب دارید = تا چند پریشاید

یاسر آسیمیگی بشان میدهند یاسر آسمه اید

۲- خمیدن - بحشم در آمدن.

اضطراب قلب . تنش دل

اضطراب (اُص ط رار) بیچاره شدن -

بیچارگی - بیچاره کردن - ناچاری - م

اضطراب انسان را بحملی کار ها وادار

میکند = بیچارگی یا ناچاری مردم

را .

اضطراب داشتم که بقرص افدام =

بیچاره بودم یا بیچارگی مرا بوام کردن

افکند

اضطراب از ناچاری - از روی ناچاری -

از بیچارگی - از سر بیچارگی.

اضطراب (اُص ط رام) افر و حمه شدن.

ربانه ردن - افر و حن

اضطهاد (اُص ط هاد) سم کردن

اضعاف (اُص ع اف) دوبرابر - دو

چندان - م .

اضعاف این مملع شما خواهد رسید =

دوبرابر یاد و چندان .

اضعاف (اُص ع اف) ۱- دوبرابر

کردن - دوتاساحس - دوچندان نمودن

۲- سست کردن - ناتوان کردن .

اضعف (اُص ع ف) : سست تر -

ناتوان تر - م:

اضعف اقوال در خصوص تر کس بحسم

قول نظام مکام است = سست ترین

گهار ...

اضعف اراو کسی بمیشناسم = ناتوان

تر .

اضغاث (اُص ع ا ث) دسمه های

گیاه - گیاه دسمه ها - آعاشها - آعوشها.

اضغاب احلام : حوابهای شوریده -

حوابهای آتشمه

اضغان (اُص ع ا ن) کینه ها -

کسها - م

اضعان قدیم ارمکام قلوب سر بر آورد

و مسارب عیش آنها را مادر کرد =

کیمه های دیرین اربها - گاه دلاها .

اضل (اُص ل ل) : گمراه تر -

براه تر

اضلاع (اُص ل ا ع) . اسبحوابهای

پهلو - دنده ها - م

اضلاع او را بلمگد درهم شکست = دنده

ها یا اسبحوابهای پهلوش .

اضلال (اُص ل ل ا ل) از راه بردن -

براه کردن - گمراه نمودن - م :



و گوشه .

اطعام ( اِطْعَام ) . حور ایدن - خویش

دادن - خوردنی دادن - م

اطعام فقرا و مساکین بر اعیان لازم است -

توانگران باید که درویشان و بیوایان را

خوردنی دهد .

اطعمه ( اِطْعَمَ ) حور شها - خوردنیها -

م

ار اطعمه لذیذ به مقدار لازم صرف نماید -

ار حور شهای خوش مره چندانکه باید بکار

برد .

اطفا ( اِطْفَأَ ) فروشاندن - خاموش

کردن - فروگشتن - م

در اطفاء نائره شهوت جهد کردن است

عقلاست = روش حردمندان چنانست که

در فروشاندن آتش آرو سحت نکوشند

یا در فروشاندن ...

یا اطفائه - آتش زبانی .

اطفال ( اِطْفَالَ ) کودکان - خردسالان .

م :

بر اطفال رفق باید داشت = با خردسالان

نرم جو باید بود .

اطلاع ( اِطْلَاع ) دیده و رشدن -

آگاهی یافتن - م :

بر اسرار حصم اطلاع یافت = بر رازهای

دشمن دیده و رشدن .

ار حسن طویت سرکار اطلاع دارم - اربهان

باك شما آگاهم .

اطلاق ( اِطْلَاق ) رها کردن - م

عموسین را اطلاق نمودید - مدیان را رها

کردید

اطلال ( اِطْلَالَ ) شباهای سرای - م

نگاه بر اطلال رسم شعراء عربست

بر شباهای خانه گریستن ..

اطلس ( اِطْلَسَ ) ۱ - پریان - دیابم -

ار اطلس مشکى قنائى دوحته داشت -

ار پریان سیاه . .

۲ - ساده - بی پر - م

فلك اطلس بعقیده قدما محرك كليه افلاك

است ساده سپهر برد پیشینیان همه

آسمانها را بحش میآورد .

اطماع ( اِطْمَاع ) امیدوار کردن -

بطمع افکندن .

اطمینان ( اِطْمِئِنَان ) بیارامیدن -

آرامش - آسودن - آسایش - م

بجهت اطمینان خاطر سرکار مراسله ای

میویسم = برای آرامش یا آسایش ...

اظتاب ( اِظْطَاب ) ریسماها .

اظتاب ( اِظْطَاب ) : درار گفتن - درار

کشیدن - بسیار گفتن - دراز گوئی -

گوئی پرهیز .

اطباء ( ا ط ب اء ) . پرشكان

طمیمان - م :

براطملا لرم است که در معالجت مرصی  
حسن بنت بحر دهند = پرشكان را  
باید که بدل پاك چاره بماران كمدیا  
پرشكان را در خوراست كه در چاره  
حوئی و درمان درد بماران ملك اندیش  
باشند .

اطباع ( ا ط ب ا ع ) : سرشت ها -  
بهاد ها .

اطاف ( ا ط ب ا ق ) حواها . حواچه ها  
اطاف ( ا ط ب ا ق ) -۱- گرد آمدن  
همداستان شدن - يكدل و يك اندیشه  
گشس - م

علماء در این قصه اطاق کرده اند که  
مانه از صورت ممك نمی شود =  
دانشمندان را این سخن همداستان یا  
يكدل و يك اندیشه شده اند یا گرد آمده  
اند که مایه اریکرحدائی پدیدرد

-۲- روی هم بهادن

اطراف ( ا ط ر اء ) : تاره کردن -  
سودن - م :

اطراء مفسد اعراء بفساد است = تله

کاران راستودن بفساد انگجتن و بر تله  
کاری آعالیدن است .

اطراب ( ا ط ر ا ب ) . سمکدل کردن -  
رامش انگجس - رامش آوردن - م :  
اطراب مطرب مسعجبت نماشد = رامش  
انگجس یا رامش آوردن ار رامشگران  
تگمت نماشد

اطراد ( ا ط ر ا د ) : روان شدن -  
راست آمدن - پیوسته شدن - م .

این تعریف در تمام مواضع اطراد دارد =  
.. همه جارواست یا راست می آید .

اطراد این حکم محل انه ااق است =  
راست آمدن . .

اطراف ( ا ط ر ا ف ) . كناره ها -  
پیرامونها - سویها - گوشه ها - م .

در اطراف کشور فینه ها خاست =  
هر سوی ...

اطراف لباس راجمع کن = گوشه های  
حامه را فراهم آر

در اطراف شهر آمد و شد دارد =  
پیرامون ...

از اطراف حمله ور شدند = از هر  
کنار ...

اطراف وجوانب: گوشه و کنار - پشمار

و نمود کردن پاکی و پرهیزگاری نکار  
بیاید .

۳ - : آگاه کردن - آگاهی دادن -  
آگاهاییدن - آشکار گفتن .

۴ - چیره کردن - چیرگی دادن .

اظهر ( اَظْهَر ) آشکارتر - نادیدتر -  
روشنتر - پیداتر - م

این مطلب از آن اظهر و اسهر است که  
بمطوایل کلام حاجت باشد - این سخن از  
آن روشن تر و حنیفه تر است که در بیان آن  
گفتار بدرار کند .

اظهر ( اَظْهَر ) پشتها

اعاجیب ( اَعْجَب ) شگفتها - م  
اعاجیب ایام را بهایت نیست سگفتهای  
رورگار بکراره برسد .

اراعاجیب عالم علم است ارشگفتهای  
جهان دانش است

اعاده ( اِعَادَه ) ۱ - بار گفتن - دوباره  
گفتن - دگر بار گفتن - واک گفتن - م  
حرف خودتان را اعاده کند سخن  
خویش بار گوئید .

اراعاده این دلیل ضروری متوجه سرکار  
نمیشود = اردوباره گفتن یا واک گفتن این  
دلیل ربانی سرکار روی بیارد

۲ - بار گرداییدن - بار آوردن - م

بوسط طریق برسیده او را اعاده کردند  
بمیان راه نارسیده او را بار گرداییدن یا  
بار آوردند .

در اعاده مراسله تسریع کند - در  
بار گرداییدن نامه شتاب ورزند

اعادی ( اَعَادِي ) دشمنان - م

۱ - ادی الامقاص بدیند و الاقنائح بگویند -  
دشمنان حررستی بدیند و مکرر رشت بگویند .

اعاده ( اِعَادَه ) بهاء دادن - رها کردن -  
نگاه داشتن .

اعاره ( اِعَارَه ) عاریت دادن - ایرمان  
دادن .

اعاشه ( اِعَاشَه ) ۱ - رنده داشتن .

۲ - گذران - م ( اِعَاشَه ) وی ارچه محلّ  
است گذران .

اعاظم ( اَعْظَم ) بررگان - مهان -  
بررگتران - مهتران - م

اعاظم مملکت مجتمع تند و ابتدا مساورت  
کردند بررگان کشور انجمن شدند و  
سکالشن آغار بهادید .

اعالی ( اَعَالِي ) ۱ - برتران - والاتران -  
بلند پایگان - م

اهالی بلد از اعالی و ادانی بمصادب قیام

۱ - این معنی تازه است و بنشینان بجای آن معانی  
میگفته اند

پر کوئی - م :

اطباب در کلام ملالت آورد = درار کوئی  
یا پُر کوئی یا سخن درار کشیدن ...

اطواد ( اَطْوَاد ) : کوههای بر رگ .  
اطواف ( اَطْوِاف ) : گردن سدها .

اطوال ( اَطْوَال ) : درار بها - دراراهام .  
علماء هیئت در تحقیق عروص و اطوال  
بلدان رحمت بیحد برده اند - دانایان هیئت

در پژوهش عرصها و درارای شهرها ...  
اطول ( اَطْوَل ) : درار تر - کشیده تر - م

اطول خطوط مرسمه خط ( ا ) میباشد =  
درارترین خطهای نگاشته

اطهار ( اَطْهَار ) : پاکان - م  
ار اهل بیت اطهار روایت سده است =

ار حاندان پاک پیمبر ...  
اطهر ( اَطْهَر ) : پاک تر - پاکیزه تر

اطیار ( اَطْیَار ) : مرغان - یریدگان - م  
در موسم ربیع که اطیار بر اشجار نابواع  
الجان مترنم شوند - هنگام بهار که مرغان  
بر درختان ناهنگهای گوناگون سرود  
گویند .

اطیب ( اَطْیَب ) : خوشموی تر - خوشتر -  
دلکش تر - خوش آید تر .

اظفار ( اَطْفَار ) : ناخنها .  
اظفار ( اِطْفَار ) : پیروری دادن -

پیرور کردن .

اظلاف ( اَظْلَاف ) : زنگنه ها ( ۱ ) .

اظلال ( اَظْلَال ) : سایه ها - م .

فقرا و مساکین در اظلال کرم و سخاه آن  
کریم بحر کف ایام ناقصاء میرساند =  
فقیران و مسکینان در سایه بخشش و  
حواسمردی آن بخشیده دریادست رورگار  
سپری میکنند .

اظلال ( اِظْلَال ) : سایه کردن - سایه  
افکندن - سایه ور شدن - ردیک آمدن .

اظلام ( اِظْلَام ) : تاریک کردن - تاریک  
شدن - در تاریکی رفتن

اظهار ( اِظْهَار ) : ۱ - پدید کردن -  
آشکار ساختن - یدیدار کردن - م

احصار کرد و اظهار محنت فرمود =  
فراخواند و دوستی یدید آورد .

ار اظهار لطفی که فرموده اند امتنان  
دارم از اینکه مهر و بیکجواهی آشکار  
فرموده اند سپاس گرام .

اظهار امتنان سده را انلاع کنید = سپاس  
گراری که یدید کرده ام برسانید .

۲ - وامود کردن - نارمودن - م

اظهار قدس و تقوی فائده ای ندارد

۱ - گاو و گوسفند و آهو و امثال آن و بر

تاری ایستاده را دوات اظلاف گویند .

بر اقوال متقدمین اعتراض کرد =  
بر گفتار پیشیگان مُرده گرفت یا انگشت  
بر بهاد .

اعتراض بر اقویاء از روی مدارا باید -  
بر بیرومدان در آمدن ...

۲- و اخواست - و اخواهی .  
۳- پیش آمدن .

اعتراف ( اِعْتِرَاف ) خستو شدن -  
مُقرّ شدن - م :  
بذنب خود اعتراف نمود - بگناهان  
خویش جستوشد .

اعتراك ( اِعْتِرَاك ) اسوهی کردن -  
اسوه شدن - کوشیدن

اعتزاً ( اِعْتِزَا ) و احواندن - ستم -  
واستگی نمودن .

اعتزاز ( اِعْتِزَا ) گرامی شدن - ناریدن .  
اعتزال ( اِعْتِزَال ) بیکسو شدن -  
دوری گرفتن - گوشه گرفتن - کراهه  
کردن - کراهه گرفتن - گوشه گیری -  
گوشه نشینی - م

اعتزال از امور بحدرد بديك بدست  
اركارها كراهه كردن يا دوری گرفتن ...  
اعتزال و احتباب از معاشرت خیال را واهی  
و بدن را ضعیف میکند گوشه نشینی  
و دوری کردن از آمیزش سستی اندیشه

و ناتوانی تن بار آورد

اعتساف ( اِعْتِسَاف ) ستم کردن -  
ستم کاری - م

اموال حلائق باعتساف بستدند = مالهای  
مردم بستمکاری

۲- بیراهه رفتن - بر بیراه شدن

اعتصار ( اِعْتِصَار ) و شریدن - افشره  
گرفتن - کجاره ساختن .

اعتصام ( اِعْتِصَام ) دست در کردن -  
چنگ در کردن - خود داشتن - م

جميع مظلومين بحمل عبايت شما اعتصام  
دارند همه ستمديدگان بدست آویر  
عبايت شما چنگ در رده اند .

اعتضاد ( اِعْتِصَاد ) یار گرفتن -  
یار ساختن - توان یافتن - یارو گرفتن - م

رحاء واثق من در حوادث بمساعدت و  
اعتصام شما بوده و خواهد بود - امید من  
در پندش آمدها بهمراهی و یاری

اعتفاء ( اِعْتِفاء ) دهش حواستن .  
اعتقال ( اِعْتِقَال ) ۱- بستن - بند

کردن - بسته شدن - م

بحرائم سابقه ویرا مأخوذ کردند و در معقلی  
حصین اعتقال نمودند اورا بگناهان پیشین  
نگرفتند و در شارسانی استوار بند فرمودند .

۲- بستگی ریان - بسته ربانی - ریان بند

کردند = برتران و فروتران شهر بدشمنی  
برحاستند یا مردم شهر از برتر و فروتر...

۲- بالا ترها - بالاها - بلندیها - بلندیترها - م  
از اعالی تا اسافل سیلاب نگرفت = از بالا  
تا یائین یا از بالا ترها تا فروترهای .

اعانت (اعانت) یاری کردن - یاری  
دادن - یاری - دستگیری - م

اعانت صعباً عبدالله مطلوب و مسلم لم  
ثواب احروی خواهد بود - یاری کردن  
یا دستگیری بیچارگان و ناتوانان برد خدا  
بسیار دیده است و یادش آنجهان بهمراه  
خواهد داشت

اعما (اعباء) سنگینیها - بارها .

اعتاب (اعتاب) آستانهها - پاسههای  
در

اعتاب (اعتاب) نگله آوردن - کله  
پیراستن

اعتاد (اعتاد) آماده کردن - ساختن -  
ساز کردن .

اعتاق (اعتاق) آزاد کردن .

اعتبار (اعتبار) ۱- بند گرفتن -  
باندیشه فروشدن - عرت گرفتن - م

از تحول دهر اعتبار گیرید - از گردش  
رور کار بند گیرید .

۲- آبرو - ارش - م :

اعتبار من از بین رفت = آبروی من ریخت  
یا ارمیا رفت .

اعتبار این سد چندان نیست = ارش...  
دبیای بی اعتبار کسی وفا نکند - جهان  
بی بها یا بی ارش...

از اشتحاص بی اعتبار توقع حیرمدار = از  
مردم بی آبرو چشم بیکی مدار .

۳- سحش

اعتبار متحرك تنجواه گردان .

اعتبار نامه استوارنامه

اعتداد (اعتاد) در شمار آوردن -  
ناریدن - شمرده شدن .

اعتدال (اعتاد) راست شدن -

راستی - میانه روی - م

اعتدال قامت مستحسن است - راستی  
بالا پسندیده است .

در معاشرت طریق اعتدال پیش گیرد =  
در آمویش راه راستی و میانه روی پیش  
گیرد .

اعتذار (اعتذار) : پورش گرفتن -  
پورش خواستن - م .

بداמת اطهار کردند و اعتدار حسند =  
پشیمانی آشکار ساختند و پورش خواستند .

اعتراض (اعتراض) : ۱- خرده گرفتن -  
انگشت بر حرف نهادن - بر کسی در آمدن - م :

فداکار باشد = کارمندان ...

اعطاء (اعطاء) : بخشیدن - دهش - بخشش - م.

اعطاء اموال، مستحقین و مساکین موجب رضاء الهی است = بخشیدن خواسته ماراریایان و یدویایان مایه خشودی خداوند است.

در سخاوت نمثانه ایست که سحاب و بحر اعطاء تعلیم میکند = در بخشش چنانست که ابر و دریا را دهش میآورد.

هرار ریال اعطاء فرمود . . . بخشید یا بخشش فرمود.

اعطائیه (۱) : دهش - بخشش

اعظام (اعظام) : برگ داشتن - برگ کردن - م

اعظام و تمجیل علماء علامت حسن طویت و نقاء سریرت باشد = داشمندان را برگ داشتن و گرامی کردن نمودار با کدلی و بیک بهادی است.

اعظم (اعظم) : ۱ - برگ تیر - برگ کوارتر - م

اعظم اطباء ایران محمدر کریا، راریست = برگ کترین پزشک ...

۱ - این واژه احرأ در ادارات معمول گردیده و سحت نامصیح است.

۲ - کلان تر - درشت تر - برگتر - م

اعظم جمال ایران کوه دماوند است - برگتر یا کلان ترین کوههای ...

اعظم (اعظم) : استحوایاها.

اعقاب (اعقاب) : ۱ - ناماندگان - رادگان - وررندان - م

ار اعیاب او کسی را میباشم = ار ناماندگان ..

۲ - پاشه ها.

اعقل (اعقل) : خردمندتر - برگتر - هوشمندتر - م

اعقل اهل عصر است - برگترین مردم رور کار است.

اعلاء (اعلاء) : بلند کردن - برگ کشیدن - برگ آوردن، - بالا بردن - افراشتن - برگ افراشتن - م

اعلاء کلمه حق وصول سعادت را متضمن است = برگ افراشتن سخن حق مرد را به بیکسختی رساند

اعلام (اعلام) : ۱ - برگگان - ناموران - نامداران - روتاسان - م

علماء اعلام متفق شدند - دانایان برگ یا نامور همداستان گردیدند.

۲ - درفشها - برگچها - شایها.

اعلام (اعلام) : آگاهایند -

پیشین برگشت .

ارعمل اعراض کرد = ار ابحام کار دامن  
درچید

اعرج (اعرج) لنگ

اعرف (اعرف) ۱- شماساتر- داناتر-  
شماسده تر - م

ار شما اعرف و انصر معجاری امور و خود  
ندارد - شماساتر یا داناتر و داناتر ار شما  
براه کارها کسی بدست

۲- شباحته تر - دوشاس تر - م

ار تمام خلق اعرف است اوروشاس تر  
چه پایان است

اعرف رحال سلجوقی نظام الملك بود

شباحته تر یا روشاس ترین رحال

اعرج (اعرج) ۱- ارجمد تر- گرامایه تر-

برر گوار تر- برر گوار- ارجمد- م

فرید اعرج بداند ارجمد

۲- بایاب تر- دشوار یاب تر- دیریاب تر

اعراض (اعراض) ارجمد کردن- گرامی

داشتن - عریض داشتن - م

بجهت اعراض و احرام او چند فرسج

باستعمال رفت برای برگشت داشت .

اعرج (اعرج) ارجمد- گرامایگان.

برر گواران - عریزان - م

اعرج شهر بقدیم اطاعت پیش رفتند

ارجمدان یا گرامایگان ...

اعرج اصحاب را شکسته دل سایه داشت =

یاران گرامی یا ارجمد ...

اعصار (اعصار) درویش شدن- تنگ

دست شدن - تنگدستی - درویشی - م :

اعصار او بحکم محکمه ثابت گشت =

درویشی .

عریضه اعصار بمحکمه نوشت = ...

تنگدستی ..

اعشار (اعشار) ده يك ها .

اعشی (اعشی) شب کور

اعصاب (اعصاب) پی-ها- م

اعصاب ار ارکان حیات است بی-ها ...

اعصار (اعصار) روز کاران-زمانها-

روز کارها - م

در اعصار قدیمه افکار بشر بسیط بود =

در روزگار پیشین یاد در زمانهای پیش ...

اعصار (اعصار) گردن - لوله باد .

اعضاء (اعضاء) ۱۰ - اندامها - م :

قلب ار اعضاء عامله بدن است دل ار

اندامهای کاریگرتن است .

اعضاء او را بتبع ار هم جدا کردند- اندام

وی را

۲- کارمندان - م

اعضاء هر اداره باید که میهن دوست و



راه عشق نایدیاست .

اعمی القلب کوردل .

اغتاب ( اَعْتَاب ) انگورها .

اغتات ( اِعْتَات ) برنج افکدن - آرردن -  
رحابیدن .

اغتاف ( اَعْتَف ) گردنها .

اغنه ( اَعْنَه ) لکامها - دوالها .

اعوام ( اَعْوَام ) سالها - سالیان

اعوان ( اَعْوَان ) یاران - یارمیدان -  
یاریکران - م .

معاونت اعوان و مظاهرت اخوان مباح  
بیامد - دستگیری یاران و پشتیبانی دوستان  
سودمند بیفتاد

اعوج ( اَعْوَج ) کژ - کج .

اعوجاج ( اِعْوَجَاج ) کژشدن -  
کزی - م

اعوجاج فکر او ار حد خارج است  
کژ اندیشی یا کزی اندیشه او ار اندازه  
بیروست

اعور ( اَعْوَر ) ۱ - يك چشم

۲ - رود گابی میابین .

اعیاء ( اِعْيَاء ) مانده شدن

اعیاد ( اَعْيَاد ) حشها - م

یکی ارایاد قدیمه مهر - است -- مهرگان  
یکی ار حشهای باستانی است .

اعیان ( اَعْيَان ) بررگان - بررگواران -  
کدخدایان - م

اعیان بلد متفق القول بریاست او اقرار  
مودند بررگان شهریکسجن سروریش  
حستو شدند .

اعین ( اَعْيَن ) فراح چشم .

اعین ( اَعْيُن ) چشمها - دیدگان .

اعاثه ( اِعْاثَه ) فریاد رسیدن - رهائی  
دادن - رهاییدن - م .

اعاثه ملهوف شیمه احرار است - فریادرسی  
اندوهگنان یا فریاد انده خوران رسیدن  
دیدن آزادگان است

اغاره ( اِعْارَه ) عارتیدن - تاراج  
کردن .

اغانی ( اَعْاَنِی ) سرودها . نواها - م  
طیور نابواع اغانی مطلق اللسان شدند

مرغان سرودهای گوناگون زبان بگشادند .  
اعمر ( اَعْمَر ) کرد آلود - کرد رنگ .

کرد گون - حاک رنگ - حاک آلود .  
اعمر ( بساط ) رمین - م

بساط اعمرار تأثیر بهار همتای کند احصر  
گشت = رمین یا پهمه حاک ...

اعبرار ( اِعْبَار ) کرد آلود شدن  
حاک رنگ گشتن .

آگاه کردن - آگاهی دادن - دانا کردن - م.  
 شکار اعلام کردند که امتعه را به قیمت  
 مناسب بفروشد - باررگانان را بیاگاهانید  
 یا آگاه کردند یا ساررگانان آگاهی  
 دادند ...

اعلان (اعْلان) : ۱ - آشکارا کردن  
 پدید ساختن - م  
 ار اعلان این قصیه خود داری کید ار  
 آشکار کردن .

۲ - آگاهی - م.  
 در حرائد اعلان کردند در روزنامهها  
 آگاهی دادند .

اعلم (اعْلَم) دانانتر - داسمندر -  
 داسده تر - م

در علم طب ار همه اعلم است - در داش  
 پزشکی ار همه دانانتر است .

تقلید اعلم بر غیر اعلم واجب است = باید  
 که عامه ار هر که دانانتر است پیروی کند  
 یا پیروی دانانتران بر حرائشان واجب باشد .  
 اعلمت دانانتری - داسده تری .

اعلی (اعْلَى) برتر - بلندتر - بالاتر - م.  
 در مرتبه اعلی مقام گرفت برترین پایگاه  
 حاگرید یا بالاترین جای رسید .

اعلی وادی برتر و فروتر - م  
 اهالی شهر ار اعلی تا نادبی مطاعت

کردند = مردم شهر ار برتران گرفته تا  
 فروتران یا برتران و فروتران شهر یا مردم  
 شهر ار هر دست برتر و فروتر فرمان پذیر  
 شدند .

اعلی و اسفل . بالاتر و پائین تر - برتر و  
 فروتر - بالا و پائین - بر و فرو - بالا و  
 و فرو - بر و فرو - بر و بر - و برین  
 و برین .

اعمار (اعْمَار) زید گیها - سالها - م.  
 اعمار طلحه طولانی میشود = ستمکاران  
 درار زید کی باشد یا زید کی ستمکاران  
 درار نکشد .

اعماق (اعْمَاق) نکها - تهها - ژرفیها - م  
 ار اعماق قلب میگویم = ارته دل ...

اعمال (اعْمَال) کارها - کردهها -  
 کردارها - کار کردها - م

ارین اعمال تحب کید ارین کارها دوی  
 حوئید .

اعمال (اعْمَال) کارستن - نکار  
 افکدن - نکار داشتن - نکار بدن - م.  
 اعمال تمام قوی ضرور بیست = کارستن  
 همه بیروها در بای بیست .

اعمده (اعْمَدَه) ستونها .

اعمی (اعْمَى) : کور - نادبا - م :  
 عقل در طریق عشق اعمی است = حرد در

باب تملق بکشود و اغراق حد اعلی رساید -  
ار در چ'پلوسی در آمد و کرافگوئی ار  
اندازه بدر برد .

اغراق عملی نامطلوب است = کرافگوئی  
پسندیده نیست .

اعرب ( اَعْرَب ) تاره تر - شگفت تر -  
دور تر - م .

این ار همه اعرب است = ... دور تر است .  
ار قضیده شما اعرب استماع بکرده ام  
ار چکامه شما تاره تر بشیده ام .

اغصان ( اَعْصَان ) شاخه ها - ستاکها - م  
سیم بهاری حله حصر ار اغصان یوشید =  
داد بهار شاخها را حامه رمردین یوشاید .  
اعضاء ( اَعْصَاء ) گناه بختیدن - چشم  
بوشی - گذشت - م

ار رلات حدام اعضا فرمود - ار لعزتهای  
چاکران حویش چشم پوشی کرد یا گذشت  
فرمود .

اغفال ( اَعْفَال ) عاقل کردن - گول  
گرفت - گول ردن - م :

اعمال مشتری در معامله حائر نیست -  
گول ردن خریدار در ستد و داد روا باشد .  
اغفالش کردید و کلاهش برداشتند =  
غافلش کردید یا گول گرفتندش ...

اغلاق ( اِعْلَاق ) : در ستن - دشوار

کوئی پیچیده گفتن - م

برعم بعضی ار کتاب اعلاق دلیل قدرت  
متکلم و کاتب است = برخی ار نویسندگان  
مداسته اند که دشوار کوئی یا پیچیده  
گفتن نمونه توانائی گویده و نویسنده  
باشد .

اعلال ( اَعْلَال ) مدها - کردن مدها -  
مد های آهین - م .

اسرا را در سلاسل و اعلال مقید کردند =  
بردگان را برنجیرها و مد های آهین  
بستند .

اعلب ( اَعْلَب ) بیشتر - م  
اعلب ناس در عملند بیشتر مردم عملت  
رد گاسد

اعلب اوقات گرفتارم بیشترین وقت ...  
اغلی ( اَعْلَى ) کرانتر - کراسها تر -  
یش بهاتر - م

ماغلی القیم ابتیاع نمود = نکرانترین قیمت  
بحرید .

اغماء ( اِعْمَاء ) بیهوشی - بیهوش شدن - م :  
اعماء عارض شد = بیهوشی دست داد .

اغمداد ( اِعْمَاد ) : بیامها .

اغمار ( اَعْمَار ) : کار نادیدگان -  
با آرمود کان .

اغماض ( اِعْمَاض ) : چشم فرو کردن -

اغْتَبَاطُ ( اِعْتِباط ) آرزو (۱) و بردن -  
اندوه بردن .

اغْتِرَارُ ( اِعْتِرَار ) فریفته شدن -  
فریب خوردن - فریفتگی - م :

اعدا حائل مکر نگسترديد تا از طريق  
اعترار سر درگمدا بقاء آوردند = دشمنان

دام فریب نگسترديد تا از سر فریفتگی .  
اعتسال ( اِعْتِسال ) : تن شستن -

تست و شو - تن شوئی  
اغْتِشَاشُ ( اِعْتِشَاش ) آشفتن -

آشفته شدن - آشفتهگی - م  
اعتشاشات بکلی بر طرف شد هرچه

آشفتهگی بود یا همه آشفتهکیها از میان  
رفت .

اعتشاش حواس یرا کندگی اندیشه -  
بر بستایی اندیشه .

اعتشاش خاطر دل آشفتهگی .  
اعْتِمَالُ ( اِعْتِمَال ) ناگاه کشتن .

اعدیه ( اِعْدِیّه ) خوردنیها - حورشها -  
حورا کها - م

اعدیه لدیده بدن را تمییه کند = حورشهای  
لذیذ ترا مالاند

اعر ( اِعْزَر ) ۱ - اسب سپید روی -  
سپید پیشانی .

۱ - پارسی عبر معمول این واژه برهان داشتن است

۲ - نامور - نام - نامدار - م :

روری اعرّ و محّلل نگذشت = روری  
نامدار باعار و انجام سپری شد .

اغراء ( اِعْراء ) بر آعالیدن - آعالش -  
برانگیختن - م :

عده ای را بعداوت وی اعرا کرد =  
گروهی را بدشمنی وی بر آعالید .

اعراء جاهل بعید از مصلحت باشد = آغالش  
دادانان از مصلحت بدور است .

اعراب ( اِعْراب ) شکفت آوردن -  
تازه گفتن .

اغراس ( اِعْراس ) بهالها  
اعراض ( اِعْراض ) ۱۰ - شاهانها -

آماحها - شاهانها - م  
حوادث مثل سهام است و حلق اعراض

آن سهامند پیش آمدها چون تیر پُرا  
است و مردمان شاهان آن تیرند

۲ - حواستها - م  
اعراض من بعمل بیامد حواستهای من

انجام بیاوت .  
۳ - اندیشه های بد - دشمنیها - م

بقول اصحاب اعراض از اخوان اعراض  
نکند = نگفته بد اندیشان یا دشمنان از

یاران روی بتاند .  
اغراق ( اِعْراق ) کراف کوئی - م :

**افاقه ( اِفَاقَه )**: بهوش آمدن - هشیار شدن - بحود آمدن - واهش آمدن - م افاقه این مریض میسر بیست = این بیمار را هشجاری دست بدهد .  
مدتی معشیا علیه افتاده بود تا این لحظه افاقه ای حاصل شد - یکچند بهوش بود تا اکنون بحود آمد یا ناهش آمد  
**افتتاح ( اِفِتَاح )**: گشودن - بار کردن - گشایش - آغار کردن - م افتتاح کلام بحمد باری تعالی اولی باشد گشایش سخن بسمایش آفریدگار جهان بیک در حور بود .  
مراسم افتتاح مجلس بعمل آمد آئین گشایش .  
خطابه افتتاح شد سحرابی آغار گردید افتتاح مقال چنین بود آغار گفتار ...  
**افتحار ( اِفِتَاحِار )**: باریدن - فروبی حستن - بارش - فجر آوردن - م دنیا بوحود علما افتحار مکند جهان بداسمندان می بارد  
افحار من بتماست - بارش ..  
**افتراء ( اِفِتِراء )**: دروع بافتن - دروع بستن - دروع ردن - دروع بهادن - م افتراء عملی قبیح است = دروع بافتن ...  
**افتراض ( اِفِتِراض )**: دریدن - پاره

کردن - شکستن - کشتن .  
**افتراض ( اِفِتِراض )**: ۱ - انگاشتن - فرص کردن .  
۲ - بایسته بودن - فرص بودن  
**افتراق ( اِفِتِراق )**: جدا شدن - جدا افتادن - حدائی - ارهم افتادن - م شکایت مدأ افتراق است - کله کراری آغار حدائی باشد  
**افتصاح ( اِفِتِصاح )**: رسواشدن - رسوائی - م درافتصاح خودمکوتید - دررسوائی ..  
جمعی را افتصاح باید کرد - گروهی را رسوا .  
**اففعال ( اِفِتِعال )**: دروع ساختن - دروع ساری - دروع بافتن - دروع بافی - م بافعال وشعوده شریر فغان علاوه خمت را قطع نباید نمود - دروع بافی و سعمده ساری بد کاران فقه انگیر رشته دوستی را نباید برید .  
**افتقاد ( اِفِتِقاد )**: مارحست - حستحو .  
**افتقار ( اِفِتِقار )**: درویش شدن - درویشی - بیارمندی - م افتقار و احتیاج از مرگ بتر است درویشی و بیارمندی  
**افحام ( اِفِحام )**: حماموش کردن -

آسان گرفتن - چشم فرو گرفتن - چشم پوشی - گذشت - م .

عمو و اعماص از صفات حسنه است = بحسود و چشم پوشی صفتی بیکواست . اعماص فرمائید گذشت .

اعزاء (اعزاء) بسیار کردن - توانگری دادن

اعنام (اعنام) گوسفندان .

اعمی (اعمی) توانگرتر - بی بیارتر .

اعنیاء (اعنیاء) توانگران - بی بیاران - م

بر اعنیاء لازم است که فقرا را معاونت کند . توانگران باید که دستگیر درویشان باشند یا تهیدستان را یاری کند

اغواء (اغواء) از راه بردن - گمراه کردن - براه نمودن - م

مثل شیطان در میان خلق افماد و تمام را اغوا کرد . اهرمن وار در میان مردم افتاد و همه را از راه برد یا براه کرد یا گمراه نمود

اعیار (اعیار) بیگانگان - دیگران - م . محفل از اعیار حالی شد . انجمن از بیگانگان تهیه گردید .

این مطلب را از اعیار همی دار . این سخن از دیگران یا بیگانگان پنهان کن .

اغید (اغی) نازک تن - نازک پوست - نرم اندام - نرم تن

افاده (افاده) ۱ - سود رسانیدن - سود دادن - سود بخشی - م .

طریق افاده و استفاده مسدّد نیست = راه سود رسانیدن و سود حسن گشاده است یا بسته نیست

۲ - خود فروشی - بار - م

حیلی افاده میکی بسیار خود فروشی می نمائی

افاضل (افاضل) برتران - فروزان - فاضل تران - درمایگان - م

افاضل مملکت در اصلاح امور اهتمام نمودند . فروزان کشور همت بستند تا کارها را سامان دهند

از افاضل کتاب و شعر است = در میانه سخن سرایان و نویسندگان از دست برتر یا از برترین نویسندگان و سخن سرایانست .

افاضه (افاضه) ۱ - فیض بخشی - بخشیدن - فیض رسانی - م .

افاضه و افاده کنید - فیض بخشی و سود رسانی کنید یا فیض بخشید و سود رسانید .

۲ - سخن در آمدن - سخن در پیوستن - سخن آغازیدن - آغاز سخن کردن - در سخن ایستادن .

**افسد** (اَفْسَدَ): تهاهتر - تهاهتر - م

افسد ار وی بدیده ام تهاهتر ...

**افسق** (اَفْسَقَ): بهرمانتر - نافرمانتر -

نانکارتر - بیسامانتر - تردامنتر - م

افسق فساق و اکذب خلق است = نانکار -

ترین نانکار و درو عگوی ترین مردمان است .

**افشاء** (اَفْشَاءَ): آشکار کردن - فاش

نمودن - پیدا کردن - دیدن ساختن - م

افشاء اسرار ناشی از قلت عقل باشد

آشکار کردن رازها از کم حردی خیرد .

این مطلب افشا بشود - این سخن آشکار ...

**افصاح** (اَفْصَحَ): ریان آورشدن -

ریان آوری - روشگفتاری - روشگوئی -

شیواسجی - شیواشدن .

**افصح** (اَفْصَحَ): ریان آورتر -

روش گویتر - شیواتر - شیواسجتر - م

شاهنامه از بوسمان افصح است .

شیواتر است

از غالب متکلمان افصح بود از بیشتر

گویدگان شیواسجتر یا شیواتر یا ریان

آورتر بود .

**افضال** (اَفْضَالَ): فرون بخشیدن -

بیکوئی کردن - سپاس بهادن - م

در افضال بهایعام تقصیر نکرد - در بیکو کاری

یا افرون بخشی کوتاهی بوررید

**افضل** (اَفْضَلَ): برتر - فرونتر -

پرمایهتر - فاضلتر - م

افضل حلائق آنکس است که بحشد و یاداس

بحواهد برترین مردمان .

از تمام ادبا افضل است - از همه ادیبان

پرمایهتر یا فاضلتر است

شجاعت افضل باشد یا حلم دلیری بقدر

افرونتر است یا بردباری .

افضلّت برتری - فرونتری - فروبی -

پرمایگی - م

افضلّت علما بر سائرین مسلم است -

برتری یا فروبی دانایان را بر دیگران همه

ناور دارند

**افطار** (اَفْطَرَ): روره کشادن -

روره کشائی - روره وا کردن - م

افطار رطب مستحب است روره کشادن

بحرما پسندیده باشد .

نافطار دعوت داشت = ویرا روره کشائی

خوانده اند .

**افطح** (اَفْطَحَ): بهن سر -

**افطس** (اَفْطَسَ): بهن بیی .

**افعال** (اَفْعَالَ): کارها - کرده ها -

کشها - کردارها - م

دکر حیر نتیجه افعال حسنه باشد نام بیک

ریان بستن - ریان بد کردن - در مانده  
کردن - م

مادله و اصح حصم را افحام نمود - رهبرهای  
روش حصم را ریان بد کرد یا ریان حصم  
را بست.

افحش (اف ح ش) رشت تر - با سراتر  
افخاد (اف ح اد) راهها  
افخر (اف ح ر) گرامهاتر - گرامایه تر -  
م

بافخر المسه ملتس شد - گرامایه تر بی حمامه  
های خویش را پوشید.

افحم (اف ح م) بر رگتر - تناور تر.  
افراح (اف ح ا ح) شادمانیها - شادیهام - م  
افداح راح بدوران افتاد و انواع افراح  
روی نمود - حمامهای نازده بجرح آمد و  
شادیهای گوناگون دست داد  
افراخ (اف ح ا ح) حوچه ها - چورگان -  
حوحکان.

افراد (اف ر اد) ۱ - یگانگان - م  
ار افراد رحال یکی اوست یکی ار  
مردان یگانه است.

۲ - تن بش - م  
افراد قشون محهر شدید لشکر تن بش  
سیخ یافتند.

ار افراد شرلارم است که = تن بش آدمیان

باید که ...

افراد (اف ر اد) تنهائی - یگانگی.

افراز (اف ر ار) ۱ - حدا کردن - م:  
قسمت خود افراز نمود = رسد خویش  
حدا کرد.

افراز سهم صغار بر وراث دیگر مقدم است -  
بهره حرد سالان را پیش از دیگر وارثان  
حدا کند.

افراس (اف ر اس) ۱ - آسمان - باره ها.  
افراط (اف ر اط) ۱ - بی اندازه کردن -  
ار اندازه گذشتن - م

در تکلم افراط نباید کرد در گفتار از  
اندازه نباید گذشت یا اندازه سخن نگاه  
باید داشت یا بی اندازه سخن نباید گفت.  
افراط و تعریض هر دو غلط است - ار اندازه  
گذشتن و کوتاهی در کار نادرست است  
باید بیشتر و کمتر از اندازه نباید کرد.

افراع (اف ر اع) تهی کردن - پردختن -  
ریختن

افراع (اف ر اع) ترسایدن - بیم دادن -  
بترس افکندن.

افساد (اف س اد) ۱ - تناه کردن - دشمنی  
افکندن - فساد انگیزتن - م:

حتی المقدور افساد میکند = تا بتوانند  
دشمنی می افکند یا میانه را تباه میسازند.



**افواج** (آفْ وَّاح) گروهها - م  
افواج متظلمان متوالیاً هجوم نمودند -  
داد خواهان گروه گروه یا گروه  
دادخواهان

**افواه** (آفْ وَّاه) دهانها - دهها - م  
ایبحر در افواه افتاده است این آکھی  
در دهها

معلومات خود را از افواه تلقی نموده است  
آنچه میداند از دهها فرا گرفته است

**افول** (أَفُول) فرو شدن - م  
همور آفتاب افول نموده بود  
شده بود

**افهام** (آفْ هَام) فهمها - دانستها - م  
افهام ار ادراك حلال او قاصر است  
فهمها در دریافت بر کواریش کوتاه است.  
درجه افهام خلق معلوم گشته است یا یه  
دانش مردم دانسته آمده است.

واضح است که افهام ما تا کجا تواند رسید  
پیدا است که دانش یا فهم

**افهام** (إِفْ هَام) یاد دادن - دانا  
کردن - م

افهام متعلمین طرق مختلف دارد دانا  
کردن آموزندگان راههای بسیار دارد.

**اقارب** (آقَارِب) خویشان - بردیکان -  
خویشاوندان - م :

اقارب و اناعد از الطاف او مهربند -  
بردیکان و دوران سپاس مهربانیهای وی  
میگرارند.

**اقاصی** (آقَا صِی) دورترها - م  
از اقاصی بلاد قصد وی کردند - از دورترین  
شهرها آهنگ

**اقاله** (إِقَالَه) ۱ - بهم ردن - م  
بیعی که کرده اید اقاله کنید . بهم رند -  
۲ - بخشیدن - گذشتن

**اقالیم** (آقَا لِیْم) کشورها .  
اقالیم سعه همت کشور - م  
بجهت اقالیم سعه قدما طمائی قائل شده اند  
برای همت کشور

**اقامت** (إِقَامَت) ۱ - حای گزیدن -  
آرام گرفتن - ماندن - ایستادن - م  
ده رور اقامت نمود . نهاد یا آرام  
گرفت .

در خارجه اقامت داشت بیرون از مهین  
خود حای گزیده یا حای گزین بود

ما ما میآئید یا اقامت نمکشد - میمایید .  
۲- راندن (۱) - پاداشتن - بجا آوردن - م

اقامت حدود و امضاء سیاست در عهده

۱- اقامت بدیع معنی احرا بدیع صورت (اقامه) بکار مرود  
ولی در آثار پیشینیان در هر دو مورد همانست که  
در متن نوشته ایم .

را ده کارهای بیک بود یا ار کار بیک نام  
بیک را ید .

**افق** ( اُفُق ) کران - کرانه آسمان -  
کساره آسمان - م  
اشعه خورشید بر افق ررباب می افشاد -  
یرتو آفتاب بر کران .

**افقر** ( اَفْقَر ) درویش تر - بیارمندتر -  
بیچیرتر - تهیدست تر - م

افقر عبادالله چنین گوید درویش ترین  
بدگان حدای

**افقه** ( اَفْقَه ) دانمندتر - دانایتر -  
نافهم تر - م

افقه شیعه در قرن یجم شیخ ابو جعفر  
طوسی است که از وی افقه و انصر بود -  
دانمندترین شیعیان در سده یجم ابو جعفر  
طوسی است که از اه دانای یا نافهم تر

**افث** ( اَفْث ) دروع  
**افکار** ( اَفْكَار ) اندیشه ها - م

افکار مشوس است اندیشه ها د یشان  
است

افکار اهل مجلس را بحود متوحه ساخت  
اندیشه مجلسیان را بحویش روی آور کرد  
افکار غلط در این مقاله ریاد ملاحظه  
میشود اندیشه های نادرست در این  
بوشته بسیار می یم .

**افلات** ( اَفْلَات ) : گریختن - دررفت -  
رستن - رهایی یافتن - رهایدن .

**افلاذ** ( اَفْلَاذ ) : حکر پاره ها  
**افلاس** ( اَفْلَاس ) بیچیر شدن - نادار  
گشتن - بیچیری - ناداری - م :

حکم افلاس او ار محکمه صادر گشت  
فرمان بیچیری یا ناداری او ار دادگاه  
برون آمد

عاقبت اسراف نوافلاس منتهی میشود -  
وراح روی سرانجام ناداری میکشد یا  
پایان وراح روی بیچیری ناشد

**افلاك** ( اَفْلَاك ) چرخها - گردو بها -  
سمه رها - آسمانها - م

افلاك را بعقیده قدما حرکات مختلف است  
آسمانها را بعقیده یسندگان حششهای  
کوناگون است

افلاك و انجم هم مثل ماهها حیراند چرخها  
و ستارگان بیر جون ما سر گرداند

**افلاج** ( اَفْلَاح ) رسمگارت

**افناء** ( اَفْنَاء ) نیست کردن - نابود  
گردایدن - نیست ساحتس - م :

افناء اعادی مرهون وقت است نیست  
کردن دشمنان گرو وقت است یا در وقت  
نسته ناشد

**افنان** ( اَفْنَان ) شاحه ها .

اقتدار بحد حاصل کرد = توانائی بسیار  
بدست آورد

اقتراب ( اِقْتِرَاب ) برديك شدن -  
برديك آمدن .

اقتراح ( اِقْتِرَاح ) درخواستن -  
آررو کردن - پرسیدن - پرسش - م  
اقتراح این قصیه در کدام محله بوده است =  
درخواستن یا پرسش اربن قصیه .

اقتراض ( اِقْتِرَاض ) وام گرفتن -  
وام سندن - وام خواستن

اقتراف ( اِقْتِرَاف ) بدست آوردن -  
ورریدن - کسب کردن - انجام دادن - م  
بحریمه ای که اقتراف کرده بود اعراف  
نمود = نگاه درونی خود یا نگاهی که  
انجام داده بود خستوشد

اقتران ( اِقْتِرَان ) کرد آمدن - برابر  
شدن - یار گشتن - م

اقتران این دو کوک درچه موقع اتفاق  
افتاد = کرد آمدن یا برابر شدن این  
دو اختر .

اقتسام ( اِقْتِسَام ) بخش کردن -  
بخشیدن - سوگد حورردن .

اقتصاد ( اِقْتِصَاد ) میانگی کردن -  
میاجی کردن - میانکاری - میانه روی -  
کدخدائی - سود وری - م

طریق اقتصادا بطور بیست - راه میانکاری  
ناکدخدائی چنین نباشد .

اقتصاد عمل عاقلانه است سود وری  
یا کدخدائی کاریست بحدانه

اقتصاد کسب تا محتاج شوید = میانه رو باشید  
تایار آمد نکردید

اقتصاد در تمام موارد فائده دارد میانه  
روی یا میانکاری همه حای سودمند است

اقتصار ( اِقْتِصَار ) بسنده کردن -  
فروایستادن - کوتاه کردن - م

بدانچه دارید اقتصار کنید  
کسب

بدین کلمه اقتصار خواهم کرد = بدین  
سجن بسنده میکنم یا سجن را بدین کلمه  
کوتاه می نمایم

اقتضاء ( اِقْتِضَاء ) درخواست -  
شایستگی - م

مقام اقتضاء ایهمه تطویل ندارد = اینجا  
ایهمه درار کوئی نمیخواهد .

فعلاً حرف ردن بیش اربن اقتضاء ندارد

اکون اربن بیش سجن شایسته نیست .

اقتطاع ( اِقْتِطَاع ) بریدن - جدا  
کردن - وایردن - پاره سندن .

اقتطاف ( اِقْتِطَاف ) چیدن - برداشتن -  
فرا گرفتن - م

سلطان باشد = راندن حدها ...

اقامت (اقامه) صلوة اروطائف مسلمانی

است - بنام بها آوردن یا پاداشتن بنام .

۳ - راست کردن

اقاویل (اقاویل) گفته‌ها - سخنان -

گفتارها - م

اقاویل فقها راجع بطهارت اهل کتاب

مختلف است گفته یا گفتار فقیهان درباره

پاکبانی

اقباض (اقباص) در دست نهادن - م

قبض و اقباض حصول بیوست = گرفتن

و در دست نهادن ..

اقبال (اقبال) ۱ - روی آوردن -

روی کردن - م

بدیطرف اقبالی ندارد روی بدین سو

نمیکند یا بدین سو روی نمی آورد

۲ - بیکمحتی - همایون بحتی - بهروری

بحت - م

اقبال مساعدت کرد = بیکمحتی همراه شد .

خوش اقبالی و بد اقبالی بدست ما نیست

خوش بحتی و بد بحتی .

اقبیح (اقبیح) رشت تر - باریاتر

اقتباس (اقتباس) گرفتن -

آموختن - فرا گرفتن - داش آموزی - م:

مصامین قصیده را از غیر اقتباس نموده

است مصموبهای چکامه را از دیگران گرفته است .

اقتباس علم و فراست به عار = داش آموختن نام است به سکت .

اقتباس علم از مشكوة معرفت اساتیده

عالی مقام کرده بود - داش از چراغ بیش

استادان بلند بایه گرفته بود .

حتی الامکان در اقتباس علوم حاهد باش -

تانتوایی در فرا گرفتن داشها بکوش .

اقتتال (اقتتال) داهم در آویختن -

کارزار کردن - سرد نمودن

اقتحام (اقتحام) در آمدن -

درافکدن - م

اقتحام معارك و اقدام بر حلائل امور همتی

بلند و عزمی راسخ لازم دارد = حوینتن

بررم در افکندن و کارهای بررگ پندش

گرفتن

اقتداء (اقتداء) پیروی کردن -

ارپی در آمدن - پیروی - پیشوا گرفتن - م:

اقتداء بسیرت بررگان صواست پیروی

روش یا ارروش بررگان پیروی کردن ...

اقتداء بدو میکند او را پیشوا گرفته یا

اروی پیروی میسماید .

اقتدار (اقتدار) توانا شدن -

توانائی - م

اقرء (اِقْ راء) : حوا را کردن - حوا بند  
آموختن .

اقرار (اِقْ رار) ۱ - جست و شدن - م  
بعقل و کیاست شما اقرار دارم - بحردمندی  
و تیر هوشی شما خست و هستم .

۲ - حادار کردن - برحای نداشتن  
اقراص (اَقْ راص) : کرده ها - کلیچه ها .  
اقران (اَقْ ران) هم سردان - هماوردان -  
همالان - هم آویران - همتایان - همسران -  
همسران - همدوشان - م

اراقرا و امثال خود خواهید گذشت - ار  
همسران یا همسران و همانندان .

اقران (اَقْ ران) برابر کردن - همسر  
داشتن

اقرّب (اَقْ رَب) : نزدیکتر - م  
این قول بصحت اقرّب است - این گفته  
بدرستی نزدیکتر است

اقرباء (اَقْ رباء) : نزدیکان - خویشان -  
خویشاوندان - م

مطاهرب اقرباء طمع نتوان بست =  
پشتیبانی خویشان چشم نباید داشت .

اقرع (اَقْ رَع) : کل - کچل

اقری (اَقْ رَی) : مهمان بوارتر

اقساط (اَقْ ساط) : بخشها - بهرها -  
بارها - قسطها - م

قرص خود را با قساط تأدیه خواهد کرد -  
وام خویش بچند بهر یا بخش یا بچند بار  
می پردارد .

اقساط این معامله را معلوم دارید -  
بخشهای این خرید و فروش را پیدا کنید  
موقع تأدیه اقساط برسیده است - هنگام  
پرداخت بهرها

اقساط (اِقْ ساط) : داددادن - داد کردن -  
راست بخشیدن

اقسام (اَقْ سام) : قسمها - بهرها -  
بخشها - کوبه ها - هردست - م

اقسام لباسها در این معاره وجود دارد =  
همه کوبه حمامه

اقسام ماضی را بیان کنید - بخشهای .

اقسام اغذیه را بقیمت مناسب میتوانید  
تحصیل کنید - از هر دست خوردنی نابهای  
اندك بدست میتوانید آورد

اقسام (اِقْ سام) : سوگند دادن .

اقسط (اَقْ سَط) : دادگرتر - داد  
فرماتر - م

اقسط سلاطین و اعدل حکام بود - دادگر  
ترین شاه .

اقصاء (اِقْ صاء) : دور کردن - دور  
فرستادن - راندن .

اقصر (اَقْ صَر) : کوتاهتر - م

از تحقیقات سرکار اقتطاف کرده ام = ...  
برداشته یا فرا گرفته ام .

اقتفاء ( اِقْتِفاء ) در پی رفتن - ار  
دسال شدن - پیروی - ار پس فراشدن - م  
باقضاء سبک عنصری قصیده ای ساخته  
است - پیروی روش . .

اقتناء ( اِقْتِناء ) گرد آوردن -  
سرمایه گرفتن - اندوختن - م  
براقضاء مال هیچکس را ملامت نتوان کرد  
بر گرد آوردن خواسته .

اقتناء علم حسن عاقبت آرد = داش  
اندوختن مرد را بکوفه حامی دهد  
اقتناص ( اِقْتِناص ) شکار کردن -  
شکریدن

اقتحاط ( اِقْتِحاط ) بتنگی افکندن -  
در قحط شدن  
اقتحام ( اِقْتِحام ) در میان آوردن -  
که جاییدن

اقتحوان ( اِقْتِحْوان ) نابونه سفید  
اقتحاح ( اِقْتِحاح ) کاسه های بررک -  
ساتنکیها - پیاله ها - م  
اقتحاح راح در دوران آمد ساتنکیهای  
باده نکردش افتاد .

اقدام ( اِقْتِدَام ) گامها  
اقدام ( اِقْتِدَام ) ۱ - در پیش شدن -

کار پیش گرفتن - پیش کار رفتن - دست بکار  
شدن - م

اقدام کید و عمل را حانمه دهید = کار  
پیش گیرید و سر آرید .

احدی قدرت اقدام نداشت - هیچکس  
پیش این کار نرفت نمیتوانست یا هیچکس  
نمیتوانست که ای کار پیش گیرد یا پیش  
ای کار رود

مستدعیم اقدام مؤثری بفرمائید  
خواهشمندم کارچنان پیش گیرید که  
فائده بختد

عاقلا به اقدام گردید کار حردمندانه پیش  
گرومید

۲ - دلیری کردن - دلیری - م  
اقدام رستم را با حصاف بررک مهر توام  
کرده است دلیری رستم با کار داسی  
بررک مهر گرد آورده است  
اقدِر ( اَقْدَر ) توانا تر  
اقدس ( اَقْدَس ) پاکتر .

اقدام ( اَقْدَم ) پیشین تر - پیش تر -  
دیرین تر - دیرینه تر - کهن تر - م  
ورود او بخدمت ارین تاریخ اقدام است =  
او پیش تر ازین بخدمت درآمده است .  
از اقدام از مه تا کون این آئین سوده  
است - ار دیرینه تر زمانها . . . .

اقل و اکثر: کم و بیش - کمتر و بیشتر -  
اقلع (اقلع) بار ایستادن - دور شدن .

اقلافی (اقلافی) بی آرام کردن - آرام بردن .

اقلام (اقلام) حمامها - کلکها

اقلیم (اقلیم) کشور - م  
اهل همت اقلیم این نادره استماع نکرده اند =  
همت کشور یا مردم همت کشور این شگفتی شنیده اند

اقلمار (اقلمار) ماهها - م

عده ای از اقلمار سیارات تاکنون کشف شده است - تاکنون بسیاری از ماههای شمارگان  
رونده پیدا گشته است

اقلمار مشتری چند است = برحسب چند ماه دارد .

اقلماع (اقلماع) حوار کردن - شکستن .

اقلع (اقلع) خرسد گرداسدن - م  
حاضر او را بهر وسیله که ممکن باشد اقلع کن دل وی را ندانچه توانی خرسد گردان .

اقلوات (اقلوات) توشه ها - خوردیها - حورها .

اقلواس (اقلواس) کماها .

اقلوال (اقلوال) گفته ها - گفتارها -

گوشها - م :

باقوال بی اساس متوجه باشید = گفته های بی سیاد گوش مدهید

در اقبال سلف بطیر این قول ندیده ام -  
در گفته های پیشینیان .

اقوام (اقوام) ۱. گروهها - مردمان - م  
مابین تمام اقوام این رسم معمولست - میان  
هر گروهی یا همه مردم -

۲ - کسان - پیوستگان - م

اقوام من ریادند کسان من سیارند

ملاقات یکی از اقوام میروم پی دیدار  
یا ندیدن یکی از پیوستگان

اقوم (اقوم) راست تر .

اقوی (اقوی) بیرومندتر - سیروتر -  
رورمندتر - تواناتر - م

اقوی دلیل بر صحت اظهارات شما  
همیست تواناترین رهبر بر درستی  
گفتار ..

از همه دول اقوی دولتی است که رحال  
کافی بیشتر داشته باشد = سیروتر یا  
بیرومندترین دولتها است که مردان  
کارداران ...

اقویاء (اقویاء) بیرومدان -  
رورمدان - م .

باقویاء در آویر باید شد = بارورمدان ...

کرد .

**اقطاع** ( اَقْطَاع ) : پاره‌ها - لحتها .

**اقطع** ( اَقْطَعَ ) : دست بریده - بیدست - بریده دست .

**اقفار** ( اَقْفَار ) : تهی شدن - ویران کشتن

**اقفال** ( اَقْفَال ) : سدها - قفلها

**اقفال** ( اَقْفَال ) : ۱۰ - سد ردن - قفل بهادن - درستن .

۲ - برداشتن ( حرکت کردن ) .

**اقل** ( اَقْل ) : کمتر - کمینه - م

**اقل** مراتب ایست که احتملاً مصحح و اعدا مسرور شوند = کمترین پایه است یا کمینه آنکه دوستان آورده و دشمنان شادمان گردند

**اقلّ** : کمینه - کمترین - م

**اقلّ** لازم بود سده را مطلع فرمائید اگر هیچ دریای بود کمینه آنکه مرا آگاهی دهید

**اقلّ** ده ریال ضرر کرد کمینه یا کمترین ریال وی ده ریال است .

**اقلّ** دو کلمه حرف برید - اگر هیچ کار نمیکید کمینه آنکه .

**اقلّ** درجه : کمترین پایه .

**اقلّ** قلیل : کم از کم .

**اقصر** طرق را اتحاد کنید = در پی کوتاه ترین راه باشید یا از کوتاه ترین راه بروید .  
**حط** ( ا ) : ارخط ( ب ) : اقصر است - .. کوتاهتر است

**اقصى** ( اَقْصَى ) : دورتر - م .  
اقصى نقاط دنیا را سیاحت کرده است = دورترین جای جهان را گردش نموده است  
**اقصى** ( اَقْصَى ) : کاربرد تر - کارگزار تر .  
**اقصى** القصاه : کاربردترین یا کارگزارترین قاصیان .

**اقتط** ( اَقِط ) : کشك - پسو - ماستیه .  
**اقتطار** ( اَقِطَّار ) : ۱ - گوشه‌ها - کرانه‌ها - کنارها - سویها - گوشه و کنار - هر سوی - هر کران - م

صیت عدل او در اقطار عالم منتشر گشت  
آواره دادوی در گوشه‌ها یا در همه گوشه‌ها  
یا در همه کرانه‌ها جهان یرا کنده گردید  
از اقطار بدین سمت متوجه شدید = از هر گوشه و کنار بارها هر کران بدین سو روی آوردند

عدیلش در اقطار موحود بیست - در هیچ سوی همای وی نتوان یافت

۲ - چکه‌ها - چکره‌ها - چکله‌ها - قطره‌ها - م  
**اقتطار** امطار بر بشارت اشجار افروزد = چکره های باران درختان را هر چه تازه تر



پیدا کردن - م :

اکتشاف امریکا در چه سالی بود - کدامین

سال سرزمین امریکا را پیدا کردند .

اکتشاف میکرب حصه بوسیله که واقع

شد که بود که میکرب حصه را پدید

آورد یا نادید کرد

اکتفاء ( اِکْتِفاء ) - سده کردن - م

بهمیقدر اکتفائمانید بدین انداره سده

کید

اکتتار ( اِکْتِئار ) گنج بهادن

اکتتاف ( اِکْتِئاف ) گردد در آمدن -

ریز بر گرفتهن .

اکتهال ( اِکْتِئال ) دوموی سدن

دوموئی - ماهه سالی - نیم بیری

اکتتاب ( اِکْتِئاب ) دردمدی -

اندوهگنی

اکتتار ( اِکْتِئار ) ۱ - سیار کردن -

سیار گفتن - م

اکتار در کلام دلیل قلت عقل است -

پر کوئی یا سیار گفتن نمودار کم حردی

است .

۲ - یر ماهه سدن

اکثر ( اِکْثَر ) بیشتر - سیار - م

اکثر اوقات بطالت مقصی میشود - بیشتر

رور کارمن نیکاری سپری میگردد

اکثر علما بر خلاف عقیده شما نوشته و

و گفته اند = سیاری اردانایان ...

اکحل ( اِکْحَل ) ۱ - سیه چشم -

سرمه چشم - سیاه پلک .

۲ - رک سراروی .

اکدار ( اِکْدَار ) تیر گیها - دردها - م

حیة اندا را اکدار مصی بشود - سرچشمه

رند گابی هر کرار تیر کی پاک بشود یا بدید

باشد

اکدر ( اِکْدَر ) تیره - درد آلود -

تیره رنگ

اکدب ( اِکْدَب ) دروغ کوتردم

اکدب رواة حدیث انوهریره بود

در عکوتر راویان

اکر ( اِکْر ) گویها - کره ها .

اکرام ( اِکْرَام ) سررک داشت -

گرامی داشتن - گرامی کردن - م

در اکرام واعرا ربحا بدل جهد باید کرد

در بررک داشت و ارحمد داشتن

آرادگان ...

علمارا اکرام کن - دانایان را گرامی دار

اکراه ( اِکْراه ) ۱۰ - ناخوش داشمن -

ناپسند داشتن - م

ار آمدن اکراه دارم - خوش ندارم که

بیایم یا آمدن را ناخوش دارم .

اقویا باید صغار احایت کسد = بیرومدان  
باید دست ناتوانان گیرد .

اقهر ( أَقْهَر ) چیره تر .

اکابر ( أَكْأَبَر ) ۱- مهان- بررکتران-  
مهتران - بررگان - م

اکابر بلد ارقبول شرائط انا کردند = مهان  
یا بررگان یا مهتران شهر .

۲ - سالمندان - بررکسالان

اکار و اصاعر مهان و کههان - مهتران  
و کههتران - بررگان و کوچکان -  
بررکتران و کوچکتران

اکادیب ( أَكَادِيْب ) دروعها - م  
حاطر عقلا باکادیب مسوش شود -

حردمدان بدروع پریشان دل بگردند  
اکار ( أَكْأَر ) کشاورر- برریکر -  
بررکر .

اکارع ( أَكْأَرِع ) یاچهها

اکارم ( أَكْأَرِم ) حوامردان -  
کرانمایگان .

اکاسره ( أَكْأَسِرَه ) خسروان - م  
اکاسره عجم بر قسمت اعظم مشرق اسیلا  
داشتند - خسروان ایران برررکترین  
بخش باختیرچیر بودند .

اکال ( أَكْأَل ) پرچور- سیارحوار .

اکلیل ( أَكْأَلِيْل ) سریدهها- تاحها-

افسرها - دیهیمها - م :

اکلیل مرصع برسرردید = تاحهای کوهر  
شان ...

اکباد ( أَكْبَاد ) حکرها

اکبر ( أَكْبَر ) : بررکتر - مهتر -  
بررکسال تر - سالمندتر - مهتر سال -  
کلا تر - م

اکرمصائب محالست چهالست - همیشی  
نادان بررکترین مصدمت ناتد

اکمر احوان عمد است بررکترین یا  
بررکسالترین یا سالمندترین برادران ...

اکتاف ( أَكْأَتَاف ) شاهها - سفتها -  
کفت ها .

اکتتاب ( أَكْأَتَات ) بشتن

اکتجال ( أَكْأَتِجَال ) سرمه کشیدن .

اکتساء ( أَكْأَتِسَاء ) یوشیدن -  
دربرکردن .

اکتساب ( أَكْأَتِساب ) بدست آوردن-  
اندوختن - م

ارا کتساب مال عاقل ماش = اراندوختن ...  
اکتساب معاش از طریق حلال برررورد  
لارم است = همه کس باید گذران خویش را  
از راه شایسته بدست آرد .

اکتشاف ( أَكْأَتِشَاف ) بارکردن -

پرده برداشتن- پدید آوردن- نادید کردن-

بودیها - هستی ها - م

در عالم اکوان عجائب کثیره و خود دارد

در جهان هسمی شکفتی بسیار است .

اکوئس (اَلْکُوْس) حامها .

اکول (اَلْکُوْل) : پر حرر - سیار حوار

شکم خواره - شکم باره - شکم بنده - م

حیلی اکول است = سحت پر حرور است .

ارس اکول است حیاة خود را در سر شکم

خواهد کرد - س که شکم باره است حان .

اکیس (اَلْکُیْس) : ریر کان - ریر کساران .

اکیس (اَلْکُیْس) : ریر کتر - ریر کسار تر -

م

ار تمام احوال اکیس است = ریر کمترین

برادر است

اکیل (اَلْکِیْل) همکاسه - همحور

الآن (اَلْاَن) همین دم - اکنون -

هم اکنون - م

الآن خواهی رفت - همین دم میروم یا

اکنون

الباء (اَلْبَاء) : حردمندان -

پر معرا - م

بر الباء وادکیاء فساد این دلیل عمی بیست =

بر خردمندان و هوشیاران تهاهی این رهمون

پوشیده باشد .

الباب (اَلْبَاب) حردها - معرها - م

تا اولی الالباب چه گوید - تا خداوندان

حرد ..

البته (اَلْبَتَّة) هر کر - هیچگاه -

همانا - هر آیه - راستی - م

البته باید از احراء این امر صرف نظر

نمایند = هر کر باید که از راندن این

فرمان نگذرند یا هر آیه باید ایفرمان

را کارند شوند .

البته نمیتوان گفت هر کر .

البته شکایت دارم راستی آنکه یا راستی

را کله مدم .

البته سعی کنید که مبتلای قرص بشوید

هر آیه یا راستی را بکشید که بوام کردن

دچار نگردید .

البته قصد توهین و ادیت دارد همانا که

میخواهد شما را بیارارد و حوار دارد

البسه (اَلْبِسَة) پوشتها - پوشیدنیها -

حامه ها - م

در البسه و اعدیه تنوق مینماید در حامه

و حوراک ...

اللباس (اَللِّبَاس) : در شوریدن -

پوشیده شدن - پوشیدگی - بهفتگی .

التجاء (اَلتَّجَاء) : پناه بردن - پناه جستن -

پناه آوردن - پناهندن - پناه گرفتن - م

التحاة من ملطف باری تعالی است من

از قبول این عقیده اکراه داشت = پذیرفتن  
این عقیده ناپسند او بود

۲ - ناحواست - فشار - رور - م

باکراه اطاعت کرد = باخواست فرمان  
پذیرشد یا بر و فشار و ماسداری نمود.

اکرم (اَكْرَم) گرامی تر - آراده تر.

اکره (اَكْرَه) کشاوران - برگران.

اکسد (اَكْسَد) بارواتر - ناروان تر.

اکشف (اَكْشَف) پدید آورده تر -

پیدا کرده تر - یرده بردار تر.

اکف (اَكْفُف) پنجه ها.

اکفاء (اَكْفَاء) همالان - همتایان -

هماسدان - همسران - همسران - م

شعلی مامور کند که مابین اکفاء باعث  
حجالت و رفتن حیثیت باشد کاری  
فرماید که مایه سرمدگی و آبرویجتگی  
میانه همالان نگردد.

اکفال (اَكْفَال) سربها - سوریها.

اکل (اَكْل) خوردن - خور - م

کثیر الاکل و پر مدعاست - پر خور یا بسیار  
حوار و .

اکلیل (اَكْلِيل) تاج - افسر - دیهم -

سربد - تاج گوهرشان - م :

اکلیل ملک سر بهاد و سرسیر سلطنت

بدشست - تاج یا افسر شاهی ...

اکمال (اِكْمَال) : کامل کردن - تمام

نمودن - رسانیدن - رسیده کردن - رسا

نمودن - م

در اکمال عمل خود توانی بنکشد = در

تمام کردن یا رسانیدن یا رسا کردن کار خود

سستی نورید

اکمال نفس الا بعلم و عمل منسربگردد =

حان مردم حردانش و پرهیر رسیده شود.

اکمل (اَكْمَل) تمام تر - کامل تر -

رسیده تر - رساتر - م

مقاله شما اکمل بود - شسته شما تمامتر

یا رساتر .

اکمه (اَكْمَه) نایبای مادرراد - کور

مادرراد - م

آثار کرم و معروف او بطوری واضح و

لائح است که اکمه بیر معایبه تواند کرد -

شان بررکی و بحشش او چنان بیدار و

آشکار است که کور مادرراد بدر تواند دید.

اکناف (اَكْناف) گوشه و کنار -

هر گوشه - هر کنار - هر کران - پناهها -

گوشه ها - کنارها - کرانها - م

اراطراف و اکناف در مرکز اجتماع

نمودند = ار هر گوشه و کنار یا ار گوشه ها

و کنارها در پایتخت گرد آمدند .

اکوان (اَكْوَان) هستها - نودها -

**التهاب (إِلْتِهَاب)** - ربا نه زدن -  
ربا نه کشیدن. رافروختن. رافروختگی. م.  
ناثره راع التهاب گرفت آتش حک  
ربا نه رد

التهاب و حرار ربادت یافت -  
رافروختگی و گرمی فروبی گرفت .

**النیم (إِلْتِیَام)** - بهم آمدن -  
سر بهم آوردن - بندسته شدن - سراسیموار  
کردن - بهم گرائیدن - بهم جسدیدن -  
به شدن - م

این حراحت التیام بیابد این حسستگی  
سر بهم یارد

حیلی سعی کردم که فیما بین التیامی حاصل  
شود بسیار کوشیدم که در میانه بندوستگی  
دست دهد یا همگرائی بدید گردد

غمتصری التیام یافت - اندکی به شد یا  
سر بهم آورد یا سراسیموار کرد

التیام بدیر به شدی - بهم آمدنی

**البحاء (إِلْحَاء)** - ناچار کردن - بدچاره  
ساختن

**الحاح (إِلْحَاح)** - ستهیدن - ستهش -  
سحت ایستادن - م

انقدر الحاح مکید = این انداره ستهیدن  
یا ستهش بکار میآید

الحاح و ابرام فائده ندارد - ستهش بیش  
سودی ندهد .

التقاء این دو خط ممکن نیست = این دو  
خط بهم نمیرسد یا بهم رسیدن این دو خط  
روا باشد

**التقاط (إِلْتِقَاط)** - برچیدن -  
برگرفتن - م

ار ایطرف و آنطرف التقاط کرده ام -  
ار ایسوی و آنسوی برچیده ام

**التقام (إِلْتِقَام)** - فرو بردن -  
بیوانستن - اوباردن - بدم در کشیدن -  
بدها در کشیدن

**التماس (إِلْتِمَاس)** - ۱ - حستن -  
خواستن - خواهش - خواهشمندی -

درخواه - درخواست - م  
التماس من ایست خواهش ...

التماس دعا دارم - درخواست .  
التماس دارد که ملاقات شما نائل شود  
میخواهد یا خواهش میکند که بدیدار شما  
برسد

۲ - لانه - لانه گری - م  
تصرع والتماس بجائی نمیرسد راری و  
لانه گری .

**التواء (إِلْتِواء)** - دریدچیدن -  
پیچیدگی - پیچش - ناپیدگی - م

التواء عصب را علاج مشکل بدست -  
پیچش پی را چاره یا چاره پیچش پی دشوار  
باشد .

بلطف آفریدگار بر رک پاهیدهام

ار حوادث دهر التّعا بحصرت او آورد

ار پیش آمد های رورگار پیشگاه وی  
پناه برد

النّحاء (الْتِحاء) ریش بر آوردن

النّحاق (الْتِحاق) در رسیدن

النّحام (الْتِحام) بهم آمدن - بهم

کرائیدن - بهم پیوستن - بهم چسبیدن

النّداد (الْتِداد) خوشی بردن -

خوشی یافتن - لذت بردن - ناله یافتن -

ناله سدن - م

حیلی النّداد بردن بسیار خوشی یافتن

ار عدا التّدادی ندارم ار حور دبی حوسی

بمی یام

الترام (الْتِرام) ۱ - همراه بودن -

همراهی - م

در المرام رکاب مشارک خواهم بود

بهمراهی یا همراه

اسحاب را هم در المرام برید سده را

بر بهمراه

۲ - نکردن گرفتار - نایسته داشتن - م

الترام دارم که بر دارم نگردن میگیرم

التّصاق (الْتِصاق) چسبیدن -

چسبیدن - وادوسیدن - پیوستن - م

التّصاق این دو بهم ممکن نیست - بهم

چسبیدن یا پیوستن ..

التّفات (الْتِفات) ۱ - بازنگریستن -

روی آوردن - روی کردن - پروا - م

التّفاتنی بداری پروای منت نیست

التّفات نهممائید بازنگرید یا روی ندیسو

کند

بچه جهت وقعی حرو میرم المفات

نهممائید چرا هرگاه سخن میگویم بمن

میگیرید یا روی بمن نمیکنید

۲ - نگرش - نگاه - مهر نابی - م

ار التّفات شما موم مهر نابی شما را

سما سگارم

بیک التّفات عمل من اصلاح مدتود سامان

گرفتن کار من در نک نگرش یا نگاهش

بار بسته است

۳ - دادن - م

من هم المفات کید بدهید

المفاتنی داده - فرستادن - م

التّفاتنی سرکار هم رسید داده

التّفاق (الْتِفاق) درهم پیچیدن -

درهم شدن - تودر نوشتن

التّقاء (الْتِقاء) دیدار کردن -

بهم رسیدن - دچار شدن - م

التّقاء صفوف و التّحام کتائب دیده احجم

را سر مه حیرت کشید - بهم رسیدن صفها ...

مقصد رهسپار میشود

الزم (الْزَم) بایسته تر - دریای تر - م  
ملاقات شما از همه الرم بود دیدار شما از  
همه بایسته تر یا بایسته ترین کار دیدار شما بود.  
فعلاً الرم امور مساعدت اوست اکنون  
دریای ترین کار آنست که او همراه باشد  
السن (السُّن) : ربابها  
السنه (السَّه) ربابها - م  
با السنه خارجه آشنائی دارد ربابهای  
بیکانه ..

الصاق (الصَّاق) چسباندن - چسبایدن -  
دو ساندن - م  
تمرر ایدست پاکت الصاق کنید چسباید.  
الصاق اعلانات بدیوار انجام گرفت  
چسباندن آگهی ها ..

الصف (الصَّف) چسبیده تر - چسبان تر  
الطاف (الطَّاف) ۱۰ - مهر نایبها -  
بیکوئنها - م

الطاف قدیم او مدسی نمیشود بیکوئنیهای  
دیرین او فراموش کردنی نیست

۲ - بحشها - ارمعابها - م  
الطاف مموتر کرد بحشتن پیایی میمود  
یا ارمعابها دمدام میفرستاد .

الطف (الطَّف) برم تر - نازک تر -  
سبک تر - م .

این پارچه الطف است = . برم تراست .

مصامین حافظ الطف ارسله ان ساو حی است -  
مصمونها و اندیشه های حافظ نازک تر ...  
الغاء (الْغَاء) ارشمار افکندن - بهم ردن -  
بیهوده شمردن - م

الغاء فرار داد مصلحت نیست برهمردن .  
الغاز (الْغَار) چیسما بها - م  
در توصیح العار و معنیات کتابی تالیف نمود -  
در بار کردن و روشن ساختن چیسما بها ...  
الغرض (الْغَرَض) ناری - م  
الغرض با هم رفتیم ناری .

الغيات (الْغِيَاث) فریاد .  
الف (الْف) هرا

الفت (الْفَت) حو گرفته بن -  
حو گرفتن - حو گیری - دوستگی کردن -  
دوستی بیوسن - م

بطوری با هم الفت گرفته اند که تصور قطع  
نمی رود - چنان بایکدگر دوستی پیوسته اند  
که هرگز ابرشته نخواهد گسست  
من با همه کس الفت نمیگیرم = حوگر  
نمیشوم .

ارواح احباب را الفتی است قدیم -  
حابه های دوستان را پیوستگی دیر نیست .  
القاء (الْقَاء) ۱ : یاد دادن - آموختن -  
فراریان دادن - م .

این سخن را دیگران بتو القا کرده اند -  
یاد داده اند یا فراریان تو داده اند

بالحاح و اصرار مقصود خود را پیش برد  
ستیهش نمود و ایستادگی کرد تا آنچه  
منخواست .

تقاضای شعل کرد و الحاح نمود تا ابلاغش  
صادر گردید کار خواست و سحت  
بایستاد

الحاد (الْحَاد) از دین برگشتن -  
بیدینی - بدکیسی - بدآئینی - م  
طریقت الحاد ظاهر ساحت روش بیدینی  
دیدار کرد

الحاصل (الْحَاصِل) ناری - م  
الحاصل وقتی آجا رسیدیم هور صبح شده  
بود ناری چون .

الحاق (الْحَاق) در بنوستن -  
در رسائیدن - م  
این راهم آن یکی الحاق کنید .  
در ییو بدید

الحام (الْحَام) پودافکندن  
الحال (الْحَال) اکون - همین دم  
هم اکون - م

الحال مروم هم اکون  
الحال میرسد هم دم  
الحال اشتعال او چیست - اکون چه میکند  
علی الحال دردم - م

علی الحال نباید رفت دردم  
فی الحال : روان - دردم - یکایک - م

فی الحال تصرع کرد - روان راری پیش  
گرفت

فی الحال در آمدند یکایک .

فی الحال بخدمت شتافت دردم ...  
الحان (الْحَان) آوارها - آهنگها - م .  
الحان طرب انگیز مرغان دل را در پرواز  
میاورد آوارها یا آهنگهای ...

بالحان مختلف حواندن گرفتند -  
بآهنگهای گوناگون

الحق (الْحَقُّ) راستی - م  
الحق معرکه عجیبی بود راستی هنگامه  
شکفت

الحق بد حرفی رد راستی بلك نگفت .  
الحق بطور است راستی چندان است  
الرام (الْإِرام) گردنگیر کردن -  
واداسن - وادار کردن - م

بحکم حکمه الرام شد که حق او را ادا کند  
نرمان دادگاه برداحت حق او گردنگیر  
وی شد

بمقول عمل الرامش کردند بدیرفتن کار  
او را واداشتند یا وادار نمودند  
الرام او بدلیل عقلی صورت گرفت =  
بدیرفتن این عقیده بر همون عقلی گردنگیر  
وی گشت .

تا الرامش نکند بصوب مقصد عریمت  
بحواهد نمود تا وادارش نکند سوی



علم الهی تعلیم میکند = یردان تساسی  
یا دانش برین می آموزد .

الی الان ( اِلَیْ اِلَّان ) تا کنون -  
هور - م

الی الان اطلاعی برسیده است تا کنون  
یا هور آگاهی نداریم .

الیاف ( اَلْیَاف ) رشته ها .

الیف ( اَلِیْف ) خوگر - خوگیر -  
خوگرفته - دمسار - دوست - م

ما یکدگر الیفد - بهم خوگرفته اند .

ما خلق الیف نمیشود = نامردمان خو  
نمیگیرد یا خوگر ..

الیق ( اَلْیَق ) درخورت - سراوارتر -  
سراتر - م

برای اینکار همه الیق است - درخورت  
باشد

الیم ( اَلِیْم ) درداک - درداکین - م  
صحت ناحس عداپی الیم است ..

درداکست

الین ( اَلِیْن ) برتر - برغوتر

ام ( اَمِّم ) مادر - مایه

ام الامراض سرمایه بیماریها - مایه هر  
بیماری - م

رکام ام الامراض است .. سرمایه  
بیماریهاست .

ام الحائث . می - ناده .

ام الفساد سرمایه تناهی - مایه تمه کاری .

اماء ( اِمَاء ) کیران - کیرکان .

اماته ( اِمَاتَه ) : میراییدن

اماثل ( اِمَاثِل ) کریدگان - گریبان -

بر کریدگان - بر گریبان - م

امائل قوم بر وی انکار کردند = کریدگان

آن گروه ..

اماجد ( اِمَاجِد ) بررگواران -

بررگوارتران .

امارات ( اِمَارَات ) شاهها - م

امارات حرم مشخص شده است ساهای .

امارت ( اِمَارَت ) فرمانروائی - فرماندهی -

بادشاهی - میری - م

امارت چند ناحت بدو معوص داشتند

فرمانروائی چند بخش بدو گذاشتند .

درعهد امارت نصر بن احمد رودکی

شاعری نام بود - دررور کار بادشاهی .

هوس امارت درسردار آرووی میری

میکند .

امارد ( اِمَارِد ) پیریشان - ساده رویان -

ساده رحساران - ساده چهران - سازگان .

اماره ( اِمَارَه ) . نشان .

اماکن ( اِمَاكِن ) . جاها - سرزمینها - م

درتمام اماکن خیر معقود است = بیکگی

**الوف (اَلْوَف):** هرا را - هرا را ها .

**الوهت (اَلْوَهَت):** خدائی .

**الوهیت (اَلْوَهِیَیَ ت):** خدائی - م :

فرعون ادّعاء الوهیت کرد = .. خدائی  
 نمود

بعضی از عرفا بالوهیت بشر معتقدند =  
 برخی از اعرافان بخدائی مردم گرویده اند .

**الویه (اَلْوَیَیَ ه):** درفشها - بدها - م :

الویه طهر در اهترار آوردند - درفش  
 پیروری .

**الهام (اَلْهَام):** بدل افکندن - در دل

انداختن - فرادل دادن - دردل او کندن -

در دل افتادن - م

حق تعالی بدو الهام کرد - خدای بدل وی

افکند یا فرادل او داد

از اول من الهام میشد که درین معامله

متصرر خواهم شد = از آغار دردل من

می افتاد که درین داد وسعد ریاں خواهم

کرد یا ریاں مد خواهم گردید .

**الهی (اَلْاِیَیَ):** خدا یا - م

الهی از تقصیرات من در گذر - خدایا ...

**الهی (اَلْاِیَیَ):** خدائی - م :

عیایات الهی دستگیر شما باد - عیایتهای

خدائی یا عیایتهای خدا .

**الهی (علم - حکمت):** برداش ساخت -

خدا شناسی - دانش برین - م

القاه کلمه بفاق حائر مشمارید - گفتاری که

دو روئی انگیرد فراریان کسان مدهید .

۲ - افکندن - در افکندن - م

وقتی القاه سخن میکند گوش فرادارید -

چون سخن در افکند ...

**القاح (اَلْقَاح):** آستن کردن - کش

دادن - باردار کردن .

**الکن (اَلْکَن):** کندریان - شکسته ریاں -

گرفته ریاں - ریاں گرفته - م

از ریاں محامد او صاف او الکم = ریاں من

از بیان صفتهای پسندیده او کداست .

**الله (اَلْاِله):** ایرد - بردان - خدای .

الله الله برای خدا - خدا را - خدای را .

**الم (اَلْاَم):** درد - دردمدی - درد کیسی - م :

المی صعب طاری گشت - دردی سخت

نگرفت .

الم این فاحعه روال پذیر نیست - درد .

از فرط الم شب بحتم = از فروبی دردی یا

از دردمدی بسیار ...

**المام (اَلْاَمَم):** فرو آمدن

**المعی (اَلْاَمْعَیَیَ):** ریرک - تیرهوش -

تیر رأی - پش بین - م

فاصل المعی بداند - دانشمند تیرهوش ...

**الوداع (اَلْاَوْدَاع):** بدرود .

**الوف (اَلْوَف):** خوگیر - مهر حوی - م

طبعی الوف دارم = سرشتی مهر حوی ...

کردن - فرمان بجای آوردن - فرمانبرداری -

فرمان پذیری - م

امثال او امر مبارک را بحال حاضر م بجای آوردن فرمانهای ...

هر دستور که باشد امثال میکم ..  
محامی آورم یا فرمانبردارم .

امتحان ( اِمْتِحَان ) آزمودن - آرمایش -  
آرمون - آرمون کردن - م

امتحان میران کمال و نقص است  
آرمایش ..

موقعیکه مشغول امتحان بود عصای شد  
هنگامی که شاگردان را می آزمود یا آرمایش  
برداخته بود از جای بدر رفت

تا از امتحان چطور بیرون آید تا از  
آرمون چگونگی

امداد ( اِمْدَاد ) کشیده شدن - دراز  
شدن - کشش - کشیدگی - درازی - م

خط ( ا ) را امتداد دهید . . . بکشید  
امتداد این جسم را معین کنید - کشش .

امتداد قامت مستحسن است - درازی بالا ..  
امتزاج ( اِمْتِزَاج ) آمیخته شدن -

آمیختگی - م

امتزاج این دو عنصر امکان ندارد آمیخته  
شدن ...

امتلاء ( اِمْتِلَاء ) پرشدن - پری -

ناگوارد - م

امتلا موجب مرص است = پری یا ناگوارد ...  
ارامتلا بقی افتاد - از پری شکوفه کردن  
گرفت .

امتناع ( اِمْتِنَاع ) باز ایستادن - سر باز  
ردن - خود داری کردن - م

از اجراء امر امتناع کرد = از راندن فرمان  
خود داری کرد یا باز ایستاد

حمت امتناع شما چه بود خود داری شما  
از چه روی بود .

امثال ( اَمْثَال ) ۱ - داستانهای - م  
در امثال نقل کرده اند در داستانهای  
آورده اند

۲ - هماسدان - همتایان - مانند ها - م  
از امثال و افران خود تفصیلت مستثنی  
است از هماسدان و همسران .

امثال و بطائر این قصیه بسیار است = مانند  
امثل ( اَمْثَل ) گزیده تر

امثله ( اَمْثَلَة ) ۱۰ - فرمانها - م  
امثله سلطانی بمواحد او صادر گشت

فرمانهای شاهانه باز خواست کار او .  
۲ - مانند ها - داستانهای - م

امثله و حکایات زیاد بحاظ دارد داستانهای  
و سرگذشت های بسیار ..

امجاد ( اَمْجَاد ) : بررگواران - م

همه حای نایاست .

بر آن اماکن مستولی شدند بر آن

سرزمینها دست یافتند

اماکن مترکه سرزمینهای حخته

اماکن مقدسه سرزمینهای پاک

امام (امام) بنش - فرایش

امام (امام) ۱ - یدشوا - دشرو - م

امام رمان خود را شناس - پدشوی

امام اهل سنت در قرن دوم که بود

دشوی .

۲ - پدشمار - م

امام مسجد جامع کدست پدشمار

امامت (امام ت) ۱ - دشوائی - دشروی -

م

امامت باجماع معقد میشود یا نص

دشوائی

علم و تقوی شرط امامت است دانش و

پرهیز در دشوائی درای است

۲ - پدشمار - م

مرتبه امامت دارد بایگاه پدشمار

امان (امان) ۱ - ربهار - م

قسمی طریق ابرام سردند و بقیه امان

طلبیدند - برخی راه گیر پش گرفتند

و آنچه نمایند ربهار حواسند

اگر فراق امان دهد جان در قدمت حوالم

فشانند اگر حدائی ربهار ..

امان از دست تو - ربهار ...

۲ - بی بیم شدن - بی بیمی - ایمنی - م

راهها امن و امان است = ایمن و بی بیم است.

الامان ربهار - م

عمره الامان الامان از محصوران بر آمد =

فریاد ربهار ربهار

امانت (امان ت) ۱ - ربهار داری -

اسماری - م

امانت خوب صفتی است - ربهار داری .

از امانت شما بعید است که سر مرا افشا

کیند از استواری یا ربهار داری شما

بدو راست که رار مرا فاش سارید

۲ - سرده - ربهار - م

این امانت خدمت سرکار باشد این

سپرده

نامانت برد او میگدارم - ربهار ...

امانی (امان ی) - آروها - م

عاقبت نامال و امانی خود میرسی سرانجام

نامیدها و آروهای ...

امت (ام ت) ۱۰ - پیروان - برروشان -

م

امت محمد را خیر الامم گفته اند = پیروان ...

۲ - گروه

امثال (ام ت ثال) فرمان بردن - فرمان

اطفاء قدیم معتقدید که امر حه تماوت دارد =  
پریشان پیشین بر آند که سرشتهها یکسان  
بیست.

امساك (اِمْسَاك) ۱ - خود داری -  
دست بارداشتن - ناراستادن - م  
در حرف ردن امساك کنید - ... خود  
داری نمائید یا ار سجن نار ایستید .

۲ - کم خوردن - کم خواری - م  
برای اعاده صحت مدتی امساك کنید  
تا تندرستی نار آید یکچند کم خوردن پدشه  
گیرید یا کم بخورید تا نه شوید یا کم  
خواری پیش گیرید تا بهبود یابید یا تندرست  
شوید .

۳ - رفتی - م  
امساكش ریاد است = رفتیش بسیار است .  
۴ - چمك در ردن .

امصار (اِمْصَار) : شهرها .  
امضاء (اِمْصَاء) گذر آیدن - راندن - م  
این عمل را نامصار رساند این کار را  
نگذراند .

در امضاء او امر توقف نکند - در راندن  
فرمانها درنگ نماید .

امطار (اِمْطَار) بارانها - م  
قطرات امطار بر اوراق اشجار چون لالی  
مستحق که بر صفحه میا باشد - چکره

های ناران بر برگ در حتماً چون مروارید  
سوده ...

امطار (اِمْطَار) - ناران آمدن - فرو  
باریدن .

امعاء (اِمْعَاء) : روده ها - رود گاهها - م  
امعاء این مریض متورم شده است -  
روده های این بیمار آماس کرده است .

امعان (اِمْعَان) ۱ - ژرف دیدن -  
ژرف نگریستن - م

حقیقت این امر وقتی واضح و لائح میشود  
که قدری امعان نظر نمائید درستی  
این کار آنگاه روشن و آشکار گردد که  
اندکی ژرف بینی کار بندد یا ژرف - بگرد .

۲ - دور رفتن - دور راندن - بیک شتافتن - م  
فعلا امعان در طلب ضرورتی ندارد -  
اکنون در جستجو بدور رفتن در بای نیست .  
امكان (اِمْكَان) توانائی - توانش -  
تواست - دست دادن - شایستگی -  
شایستن - م

اگر امکان گفت باشد سحسی بگوئید

اگر توانائی ...

امكان آن ندارم که لائق خدمت پزشکشی  
نگذرانم توانائی ..

امكان ندارد که با این مشکلات مقاومت  
کنید = پایداری با ایبهمه دشواری نتوانید

ار اولاد اعحاد رسول است - ار وررندان  
برر گوار بیعمر است .

امجد ( اَمْ حَد ) . برر گوار تر

امد ( اَمْ د ) . نایان - ورحام - م

امد احاره معلوم شده است . پایان .

اعداد ( اَمْ دَاد ) . یاران - یار آمدگان - م

امداد حیر و سعادت متواتر باد . حوی

و بیکمحتی یاران او باشند

امداد ( اَمْ دَاد ) . یار ورستان - یارمندی - م

صد هر ار تن نامداد روانه کردند

بیاری او ورستاندند

او را بهر ار تن امداد کرد . هر ار تن

یار ورستاند یا هر ار تن بیاری او کسبیل داشت

امر ( اَمْ ر ) ۱ - فرمان - فرمایش - فرموده - م

امر سرکار را اطاعت میکنم . فرمان یا

فرمایش

امر سلطانی بمسکیل و تعدیب حناه مقرر

گشت . فرمان ساهابه نآزار و شکجه

حایت کاران

ار امر شما میکنم . ار فرموده

۲ - کار - م

امر عجیبی است . کاری شگفت است .

درین امر چه عقیده دارید . درین کار

امر ( اَمْ رَر ) . تلختر

امراء ( اَمْ رَاء ) . فرماندهان - فرمانروایان -

میران - شاهان - م

امراء حیره مطیع ساسانیان بودند = فرماندهان

یا فرمانروایان . . .

شعراء امراء کلامند = سخن سرا یان میران

کشور سحند .

امراء آل ریار بحب الوطن معروفند = شاهان

حاندان ریار بمیهن دوستی نام یافته اند .

امراء ( اَمْ رَاء ) . مرد .

امرار ( اَمْ رَار ) . گذر ایدن - رور گذرانی -

رور کار گذشتن - رور گذاری - م

تصور نمیکردم که تا ایجد نامرار وقت

مسهول باشد . گمان نمیکردم که تا ایماه

رور گذارد یا برور گذرانی پردارد .

ار چه غلی امرار معاش خواهی کرد - ار

کجا گذران میکنی یا رندگی را میکنی گذرانی .

امراض ( اَمْ رَاض ) . ناحوشیها - بیماریها -

ربحوریها - م

امراض مختلف عارض شد . بیماریهای

کوباگون روی نمود

در معالجه امراض تغلل نماید کرد - در

چاره بیماری درنگ

امرد ( اَمْ رَد ) . بیریش - بیموی - ساده

روی - ساده رحسار - ساده چهر - ساده .

امزجه ( اَمْ رِجَه ) . سرستها - آمیرهها -

آمیرشها - م

باش گرفت .

امواج ( اَمْوَاج ) : خیرایها - کوهها - م .  
امواج هائل سفاک را بورطه فانداخت =  
خیرایهای سهمناک کشتی ها را بگرداب  
بیستی افکند .

اموال ( اَمْوَال ) : حواسته ها - م  
اموال دولت را حفظ باید کرد - حواسته  
دولت را نگاه باید داشت .

امور ( اَمْوُر ) : کارها - م :  
امور منظم است - کارها سامان یا نندام  
است

امه ( اَمْهَ ) : کبیر .

امهات ( اَمْهَات ) : مادران - م  
آباء و امهات در سعادت اولاد خود سهیمند  
پدران و مادران اریکه کحتی و زربدان خود  
بهره میبرند .

امهات اربعه : چار مادر - چهار آخشیج -  
چار گوهر - چار ازدها - چار استاد - چار  
بالش - چار بیج - چار میج - چار تا - چار  
آحر - چهار کرکس - چهار کلخس .

امهات سفلی . مادران فرودین - ( آب -  
آتش - باد - خاک ) .

امهار ( اَمْهَار ) : کایها - مهرها .

امهار ( اِمّهَار ) : کابین کردن .

امهال ( اِمّهَال ) : زمان دادن .

امی ( اَمْی ) : نایوسا - ناحوا -  
نایوسیده - م .

رسول خاتم امی بود = پیغمبر و اسیس  
نایوسا ...

امیال ( اَمْیَال ) : گرایشها - حواشهها -  
کامها - میلها

امیر ( اَمْیَر ) : فرمانده - فرمانروا -  
میر - پادشاه .

امیل ( اَمْیَل ) : گراییده تر - م -  
من معاشرت رفقا امیلم - من تأمیرش با  
دوستان و دمساران گراییده ترم

امین ( اَمْیْن ) : استوار - ربهاردار - م  
شخص امین و با شرفی است - فردی  
ربهاردار و بلند پایه باشد .

تخص امین شریک مال مردم است =  
ربهارداران در حواسته و دارائی انار  
مردمند .

اناء ( اِنَاء ) : آوند - آحوری - آحور -  
آبحامه - آبدان .

انابه ( اِنَابَه ) : بازگشتن - بازگشت -  
واگردیدن - م .

ار اعمال خود نادم گشت و طریق انابه  
گرفت = ار کرده پشیمان شد و بحدای  
بازگشت نمود .

اناث ( اِنَاث ) : مادیه - مادگان - رینه - م :

کرد.

معالجه امکان ندارد چاره دست نمیدهد

امکان مقابل و حوب است شایسم برابر

نایستن است یا شایستگی برابر نایسمگی باشد.

لدی الامکان: هنگام توانائی - هرگاه بتوانم -

لدی الامکان اقدام سریع فرماید - هنگام

توانائی هر چه رود ترا حوام کار رایش در آید.

قدر الامکان. باندازه توانائی - هر چند نتوان -

هر اندازه که تواند - چندانکه شاید - چندان

که نتوان .

علی قدر الامکان هر چه نتوان - هر چند

نتوان - چندانکه نتوان - هر اندازه که

تواند - چندانکه شاید - باندازه توانائی -

بر اندازه توان خود

امکن (اَمْ كُنْ) توانا تر - حادتر .

امکنه (اَمْ كُنْه) حاکما - سرزمینها

امل (اَمْ لَ) امید - کام

املاء (اَمْ لَاء) وردادن - م

چند کلمه املا کرد . ورداد .

علماء قدیم کتب خود را بمتعلمین املا

میکردند . دانایان پیشینه کتابهای خود را

ورمیدادند و شاگردان موشدند

املاح (اَمْ لَاح) نمکها - شوربها

املاف (اَمْ لَاق) درویشی - بیچیری -

نگدستی .

املاك (اَمْ لَاك): ۱- دارائیها - ملكها - م:

چقدر املاك او دخل دارد . در آمده ملكش

چه اندازه است .

۲ - شاهان - پادشاهان

۳ - فرشتگان - فرشتگان .

املال (اَمْ لَال) : ستوه آوردن - ستوه

کردن .

املح (اَمْ لَح) ۱۰- نمکین تر - نامك تر - م:

ارین صورت املح مشاهده نکرده ام = ارین

رحسار نامكتر ندیده ام

۲ - شور تر .

املس (اَمْ لَس) ساده - نرم - نر .

امم (اَمْ م) گروهها

امن (اَمْ ن) بی بیم بودن - بی بیمی - م.

راه امن شد بی بیم گردید

امنت بی بیمی - م

امیت نعمت بررگی است بی بیمی ...

امباء (اَمْ بَاء) ربهار داران - استواران

م

اماء طرفین معلوم شدند استواران هر

دو سوی داشته آمدند

امنیه (اَمْ نِیْه) آرزو

اموات (اَمْ وَاَت) مردگان - درگذشتگان -

م

در عله اموات مرل کرد نکوی مردگان



بیدار گردد یا بیداری بدست آرد .

انتحار ( اِنْ تَحَار ) : خودکشی -  
خودکشتن - م

انتحار علامت جهل و حمن است خود  
کشی نشان نادانی و ترس است .

انتحال ( اِنْ تَحَال ) : بر خود بستن -  
بحویش در بستن - بخود بستن - سخن  
دردی - م

انتحال ارضعف فکرناشی میشود سخن  
دردی از سستی رای حیرد .

کلام شعراء مجهول را انتحال میکند =  
سخن شاعران گمنام را بر خویش می بندد .  
انتخاب ( اِنْ تَحَاب ) : گزیدن -  
گزینش - گلچین کردن - م

بجهت التعداد و تمتع خود رفیقی شفیق  
انتخاب کن = برای خوشی و بر حورداری  
خود دمساری مهربان برگزین .

انتخاب لباس با اختیار خود شماست -  
گزیدن جامه بخواست ...

عمل انتحانات حاتمیه یافت - گزینش  
نمایدگان پایان رسید .

انتزاع ( اِنْ تَرَاع ) بر کندن - بر کشیدن .  
بیرون کشیدن - بر آهنجیدن - واستدن -  
گرفتن - بیرون کردن - م

املاك حاله را از ید او انتزاع کردند -

ملکهای ویژه را اردست او بیرون کردند  
یا واستدند .

انتساب ( اِنْ تَسَاب ) : بار خواندن -  
بار خواندگی - بار بستن - واستگی - م :  
نکدام حامدان انتساب دارد - ... ساز  
خوانده میشود یا وابسته کدام حامدان  
است .

انتساب باهل البیت باعث سوء خلق و عمل  
ساید شود = واستگی بحامدان پیغمبر  
ساید مدحوئی و بدکاری برانگیزد .

باکار عجم انتساب میکند بمهان ایران  
خویش را بار میخواند یا بار می بندد .

انتشار ( اِنْ تَشَار ) : افشاندن -  
پراکندن - پراکنده شدن - م

انتشار احمار مصرات کتیره را متضمن  
است = پراکندن حمر ها ریان بسیار در  
بردارد .

رورنامه امرور انتشار یافت . . پراکنده  
شد

انتصاب ( اِنْ تَصَاب ) : گماشتن -  
گماردن - م

انتصاب او بخدمت در چه تاریخ بوده است =  
گماشتن ... یا در چه هنگامی او را بخدمت  
گماشته اند .

۲ - راست ایستادن - پهای ایستادن - م .

طائفه اناث زود گول میخورند = حس مادیه یا مادگان . .

اناث ود کور : مادیه و بریه .

اناخه ( اناحَه ) شتر خوانانیدن .

اناره ( اناَرَه ) روشن کردن - روشن شدن .

اناس ( اناَس ) مردم - مردمان .

اناسی ( اناسی ) مردمان .

انام ( اناَم ) آفریدگان

خیرالانام بهن آفریده - بهترین آفریدگان

انامل ( اناَمَل ) سرانگشمان - م

نانامل کرم برگرفت سرانگشمان کریمانه

انان ( اناَن ) سیارنال - بیش بالده

انانیت ( اناانی یَی ت ) می - خودبینی -

خودستائی - خویشتن بینی - خویش ستائی - م

انانیت حجاب حقیقت است - می یا

خودبینی روپوش .

انباء ( اناَبَا ) آگاهیهها - خبرها -

داستانها - م

اساء سلف را بچشم اعداء مطالعه کنید =

داستانهای گذشتگان یا آگاهیهها که از

پیشینیان رسیده است

انفاء ( اناَفَا ) حر دادن - آگاهانیدن -

آگاهی دادن - آگاه کردن - م .

در ابناء رفقا از صورت این واقعه چه می بیند = در آگاهانیدن یا آگاهی دادن ...

انبجات ( اناَبِجَات ) : پرورده ها .

انبساط ( اناَبِساط ) : ۱ - شکفتگی -

شادمانی - کشایش دل - م .

انبساط و فرح خود را که در وقت ملاقات

حاصل کردید شرح میدهم - دل شکفتگی

یا شکفتگی و شادی خویش را که هنگام

دیدار دست داد گزارش میکنم .

انبساط خاطر من در عقده های آبراف

سته است - کشایش دل من در پیچ و تاب .

۲ - گستاح شدن - نار شدن روی .

انبعاث ( اناَبِعاث ) برانگیخته شدن -

برانگیختهگی - برخاستن - م

انبعاث دواعی کرم امیر سدّ حلالهار اصامن

است برانگیخته شدن .

انوب ( اناَبُوب ) : لوله - بدنی .

انبیاء ( اناَبِیاء ) پیغامبران - پیغمبران -

پیامبران - پیمران - م .

انبیا طرق حق را بخلق ارائه کردند =

پیغمبران راه راست مردم نمودند

انتباه ( اناَبَاتِاه ) بیدار شدن -

بیداری - م :

مگر موعظت و نصیحت شما انتباهی

حاصل کند مگر پند و اندرز شما لحتی

آماهیده شدن .

**انتفاع** (اِنْتِفَاع) سود بردن - سود گرفتن - سود یافتن - سود برداشتن - م چه انتفاعی دارید چه سودی میرید . اگر انتفاع اشخاص دیگر را ملا حظه کنید بهتر خواهد = اگر سودیانی دیگر کسار ...  
**انتقاء** (اِنْتِقَاء) پاک کردن - برگزیدن .

**انتقاب** (اِنْتِقَاب) روی بستن - روید بستن - روید ردن  
**انتقاد** (اِنْتِقَاد) به گریه - حرده گرفتن - حرده گیری - م .  
 بر کلام او انتقاد کرد = بر سخن او حرده گرفت .

انتقاد فکر صحیح و دوق سرشار می خواهد .  
 به گریه یا خرده گیری اندیشه درست ..  
**انتقاش** (اِنْتِقَاش) نگاشته شدن - نگار بستن - نگار پذیرفتن - م  
 انتقاش صور اشیاء در دهی بچه کیفیت است = نگاشته شدن یا نگار بستن ...

**انتقاص** (اِنْتِقَاص) کم کردن - کم شمردن - کم داشتن .

**انتقاض** (اِنْتِقَاض) شکستن - تناه شدن - پیمان شکلی - پیمان گسلی - پیمان گسیختن .

**انتقال** (اِنْتِقَال) حاحاشدن - کوچیدن - کوچ کردن - باربر گرفتن - م  
 انتقال او چه وقتی بود = حاحاشدن .  
 در موقع انتقال اهل خانه را هم برید  
 هنگام کوچ کردن ...

**انتقام** (اِنْتِقَام) کینه کشیدن - کینه خواستن - کین توحش - داد ستدن - کین کشی - کین خواهی - کین توری - داد ستایی - م

انتقام خون پدر که مرست - نکین توری  
 یا کین خواهی  
 ربوفا بوفا انتقام باید کرد کین باید کشید یا داد باید ستد ...

**انتکاس** (اِنْتِكَاس) بگوسار شدن - سر بگوس کردن .

**انتماء** (اِنْتِمَاء) بار خواندن - بار بستن - وابستگی - م  
 بدو دمانی برر گوار انتما میکند  
 خویش را بار میدهد .

**انتها** (اِنْتِهَاء) ۱۰ - پایان آمدن - سر آمدن - تکراره رسیدن - رسیدن - پایان - م :

این مطلب انتها ندارد - این سخن پایان نمیرسد یا پایان ...

عمرش انتها یافت = رند گایش سر آمد

انتصاب قامت از میراث انسان است -  
راستی بالا مردم را از دیگر جانوران جدا  
میکند .

انتصار (انْتِصَار) ۱- یاری دادن - م  
مانتصار قبیله خود قیام کرد = پی یاری  
دادن دودمان خود بر حاست  
۲ - دادستدن

انتصاف (انْتِصَاف) ۱۰- بدیمه رسیدن -  
وقت انتصاف بهار مسافرت کرد - چون  
روربدیمه رسیدر هسپار کردید  
۲ - دادستدن

انتطاق (انْتِطَاق) کمر بستن - میان  
ستن

انتظار (انْتِظَار) چشم داشتن - چشم  
داشت - چشم براه بودن - چشم براه داشتن -  
گوس داشتن - بیوس - م

انتظار دارم که احسان و ملاطفت مندول  
دارید چشم دارم که یا چشم داشت  
بیک و مهر از سرکار دارم  
در انتظار ورود او میگدرام - دورها  
آمدن او را چشم دارم .  
انتظار عدیل موت است - چشم براهی همتای  
مرگست .

انتظار اقدام دارم - کار پش گرفتن را  
گوش میدارم .

انتظام (انْتِظَام) : پیوسته شدن -  
پیوستگی - سامان گرفتن - سامان شدن -  
راست شدن - بواشدن - م

انتظام امور بر تحریک دیرا و شجاعت شبان  
محتاج است کارها راست شود مگر  
بکار دانی پیرا و دلیری جوانان .

امور تجارت انتظام یافت کار باررگانی  
سامان گرفت یا سامان شد

این قصیده فصیح چون عقد لالی انتظام  
یافت - این چکامه شیوا چون عقد گوهر  
پیوسته گشت

انتعاش (انْتِعَاش) بر حاستن - بیکو  
شدن - بهمود یافتن - به شدن - بهمود -  
بهی - م

تا عتصر انتعاشی حاصل گشت تا اندکی  
بهمود دست داد .

انتفاء (انْتِفَاء) بدست شدن - ارمیان  
رفتن - م

انتفاء مرض با مراحعه بطبیعی حادق ممکن  
است = ارمیان رفتن ربحوری با کدداشتن  
کار پرشکی بیناودانا . یا تواند بود که این  
ربحوری ارمیان رود اگر کار پرشکی بینا  
و دانا بار گذارند .

انتفاخ (انْتِفَاح) باد آوردن - باد  
کردن - بر آماسیدن - آماس کردن -

**انجاس** (اِنْجَاس) : بایاکان - پلیدان - پلشتان .

**انجذاب** (اِنْجِذَاب) : ربودگی - کشش پدیری - کشیده شدن - م .

حس خلق سبب انجذاب قلوب است = یکجوئی مایه دل ربائی است .

**انجرار** (اِنْجِرَار) : کشیده شدن - م : تا عاقبت بکجا انجرار یابد ... کشیده شود .

**انجلاء** (اِنْجِلَاء) : باز شدن - گشاده شدن .

**انجم** (اِنْجُم) : ستارگان - روشن - اختران - م .

انجم فلکی هم درین پرکار سرگرداند = ستارگان سپهر یا اختران گردون یا روشن چرخ .

**انجماد** (اِنْجِمَاد) : یخ کردن - افسردن .

**انحاء** (اِنْحَاء) : ۱ - سویها - گوشه ها - هر سوی - هر گوشه - م :

در انحاء مملکت فتنه فرونشست - در هر سوی کشور ...

۲ - راهها - م .

بانهاء مختلف در صدد جلب رضاء او برآمدم = براههای گوناگون دل در آن بستم که او را از خویش خشود کم .

**انحدار** (اِنْحِدَار) : فرو شدن - فرو آمدن - فرودویدن - نشیب آمدن .

**انحراف** (اِنْحِرَاف) : کژشدن - اریب رفتن - نگشتن - گردیدن - م

این عمارت حالی از انحراف بدست - این ساختمان از کژی بر کنار باشد .

انحراف از حاده متضمن خطر است = از راه نگریدن ترس دارد .

انحراف فکر کژی اندیشه - کژاندیشی - م : ملاحظه نمائید انحراف لکچره خداست = نگرید که کژی اندیشه تا کجاست .

**انحطاط** (اِنْحِطَاط) : فروافتادن - فروشدن - فرو آمدن - بریر آمدن - پستی گرفتن - پستی - م

از درحات عالیّه انحطاط یافت - از پایه های بلند فرو افتاد یا بریر آمد .

تجارت در انحطاط است - باررگانی روی پستی دارد .

انحطاط فکر پستی اندیشه - م

انحطاط فکر شعراء قرن دوازدهم از چه ناشی شده است - سحکویان سده دوازدهم را

پستی اندیشه از چه خاسته است .

**انحلال** (اِنْحِلَال) : ۱ - بارشدن - گشاده شدن - م

انحلال این عقده تعدری دارد = بارشدن

یافتن .

انشاء (اِنْ شَاءَ) : دوتا شدن - دوتائی  
شدن - وا گردیدن .

اشی (اُنْ شِیْ) : ماده - رن - ربیه .

انجاء (اِنْ جَاءَ) : رهایییدن - رهایی دادن .

انجابه (اِنْ جَاهِ) : گرامیان - گرامایگان .

نژادگان - گریدگان - م .

سلاطه انجابه و اطیاب است راده

گرامایگان و پاکان میباشد .

انجابه (اِنْ جَاهِ) : گرامی رادن

انجابه (اِنْ جَاهِ) : بر آوردن - روا

کردن - م

انجابه مسئول شما مقدور نیست - بر آوردن

خواهش . یا خواهش شما را بر آوردن

نتوان .

انجاده (اِنْ جَادَ) : یاری دادن

انجاره (اِنْ جَارَ) : بجا آوردن - روا

کردن - راست کردن - خرام - م

انجاره وعده از عادات سادات است =

بجا آوردن بویید خوی بررگان است .

این وعده کی بانهار میرسد = این بویید را

خرام کسی باشد .

وعده که لوماء دهد انجاره آن متوقع

بسیست - از بویید ناکسان خرام بگوئید یا

چشم خرام نباید داشت .

آخر الامر قدرت و تسلط او در ایراد بواذر

کلام بانهار آمد - سر انجام توانائی و

چیردستی او در آوردن سحمان تاره برسید

یا بپایان آمد

انتها این امر معلوم نیست = پایان این

کار کس بداند که چیست .

۲ - نارایستادن - دست برداشتن .

۳ - آگاهی رسیدن .

انتها (اِنْ تِهَاهِ) : تاراج کردن -

عارتیدن .

انتها (اِنْ تِهَاهِ) : راه حستن - راه

رفتن - راه بجای آوردن

انتها (اِنْ تِهَاهِ) : حستن - پائیدن -

دست یافتن - عیبت داشتن - م

در انتها فرصت ناسید = فرصت کار را

بپائید یا بگوئید .

انتها (اِنْ تِهَاهِ) : بگه بداستن -

دریدن - بردن - ریختن - م

از انتها حرمت احرار حر سوء عاقبت

وقوع احدوئه انتظار نباید داشت از نگاه

نداشتن یا از بردن یا ریختن حرمت

آزادگان حر بد و خرامی و رست نامی .

انتیاب (اِنْ تِیَابِ) : پیانسی آمدن -

دمادم رسیدن .

اشلام (اِنْ شِلَامِ) : رحه شدن - رحه

انزال (انزال) فرود آوردن - فرو  
فرستادن - فروریختن - م

ارسال رسل و ابرال کتب جهت هدایت  
خلق بود = فرستادن پیمبران و فرو فرستادن  
کتابهای آسمانی ...

انزجار (انزجار) وارده شدن -  
رمیدگی - م

اعمال خود را طوری کنید که ابرحار حاطری  
ایجاد نکند - کار چنان کنید که هیچ دل  
رمیده نشود.

ابر حار خاطر شما از چیست - رمیدگی .  
انزواء (انزواء) گوشه گرفتن - بیکسو  
رفتن - گوشه نشستن - گوشه نشینی -  
گوشه گیری - م

انزوا اختیار کرد - گوشه نشینی ...  
ابروا مابع کمال روح است = گوشه گرفتن  
یا گوشه گیری حانرا از کمال نار میدارد .  
انس (انس) خوگیری - خوگری -  
آرام - آرامش - م :

انس من بمصاحبت احتیاست = بدمساری  
دوستان خوگر شده ام یا آرامش دل من  
نگهتگویی ، دوستانست یا دل من بدمساری  
دوستان آرام دارد .

با کثاب انس دارد = آرام خان او کتابست .  
انس (انس) : مردم - آدمیان .

انساء (انساء) : پس افکندن .

انساب (انساب) : نژادها - خویشاوندیها -  
خویشیها - م

معرفت انساب فن شریعی است = نژاد  
شناسی ...

انساج (انساج) : نافتها

معرفة الانساج : نافت شناسی .

انسان (انسان) : ۱۰ - مردم - آدمی - م .  
وصیلت انسان بعلم و عمل صالح است تری  
مردم بدانش و نیکو کاریست .

۲ - مردمك دیده - سیاهه چشم - م

انسان دیده وصیلت بود مردمك ..

حراسان چشم کیتی مستشار الملك  
انسانش . مردمکش .

اسانیت مردمی - م : نقص عهدار اسانیت

بدوراست = پیمان شکستن از مردمی ...

انساب (انساب) : شایسته تر - درخور تر -

سار کارتر - ساروارتر - م :

عزلت بحال شما انسب است ... درخور تر

یا سار کارتر یا شایسته تر میباشد .

انسجام (انسجام) : روان بودن -

روایی - م :

انسجام یکی از عناصر کلام است روانی

از زیباییهای گفتار است .

حیف که این اشعار انسجام ندارد = افسوس

این گره دشوار است .

۲- برچیدگی - از هم رفتن - م

اعلان انحلال مؤسسه را در حرائد منتشر کردند آگاهی برچیدگی سگاه را در روزنامه ها بپراکندند

انحاء (ان ح ناء) چینه شدن - دوتا

شدن - حمیده شدن - کوژ کشش - چمیری

شدن - حمیدگی - کوژی - چمتگی - م

قامتش انحاء یافته است = بالاش دوتا شده

است یا پشتش چمیری است

انحاء این خط ریاض دست حمیدگی .

انحیاء (ان ح ی از) کرد آمدن -

گرائیدن - بیوسته شدن .

انحداع (ان ح داع) فریمه شدن - فریب

خوردن - فریمگی

انحساف (ان ح س اف) ۱- گرفتن ماه -

گرفتگی - م

انحساف قمر در غیر قمر هیچ ممکن نیست

ماه حر در تربیع نمیگیرد یا گرفت ماه

۲- برمین فروشدن

انخفاض (ان ح ناض) فرو داشته

شدن - فرو - سست - پست شدن - پست

آمدن - فرود - تنیب

انداد (ان دا) همایان - همایان

اندر (ان در) دیر یا تر - دشوار یا نتر

اندراج (ان دراج): آمده شدن - آمده

بودن - در آمدن - م

از اندراج این قول در ضمن کتاب ضرری

متوجه نمیشود از آمده شدن یا در

آمدن این گفتار در این کتاب ریایی روی

بدهد

اندراس (ان در اس) باید دید شدن - کهمه

شدن - کهمگی - م

بعدادر اندراس آثار تهمیش و بحت نتیجه ای

ندارد پس از باید دید شدن شباهت محسوس

سودی بخشد

از مجموع این لباس آثار اندراس لایح است -

از سرانای این حامه سان کهمگی پیدا است

یا کهمگی نمودار است .

ادفاع (ان د فاع) دور شدن .

در ایستادن - در آمدن - حوص بیوستن .

اندمال (ان د مال) سرهم آوردن - م

حراحت اندمال یافت رحم سرهم آورد .

اندار (ان دار) ۱- بیم دادن - ترسانیدن - م

باندار و تجدید یاش از جای رفت -

ترسانیدن و سهم دادن .

۲- آگاه کردن - آگاهاییدن .

اندال (ان دال) ناکسان - فرومایگان - م

از آن اندال ار دال است که حر ناسرا نکند =

از آن ناکسان فرومایه .



داد = چون سحر آغار کرد گسایش دل  
روی نمود یا دلم نگشود.

**انشعاب** (اِنْشِعَاب) برآکنده شدن  
**انشقاق** (اِنْشِقَاق) شکافتن - شکاف  
شدن - شکافته شدن - م

انشقاق قمر را فقط چهارده تن روایت کرده  
اند = شکافته شدن ماه را

**انصات** (اِنْصَات) خاموش شدن -  
کوش دادن.

**انصار** (اِنْصَار) ۱۰ - یاران - یاری  
دهندگان.

اعوان و انصار برك ما کردند - دوستان  
و یاران

۲ - یاران پیمبر

**انصاف** (اِنْصَاف) بیمهها - بیمه ها.

**انصاف** (اِنْصَاف) داد دادن - داد  
کردن - داد - داددهی - دادورری - م  
انصاف ارمیان رفته است - داد دادن.

انصاف دل از تو بستانم = داد .

انصافاً از روی داد

**انصداع** (اِنْصِدَاع) شکستن -  
ترکیدن - درر کردن

**انصراف** (اِنْصِرَاف) ۱ - بازگشتن -

باز گردیدن - بازگشت - واگشت - م  
وقت انصراف ملاقات کردم هنگام

بازگشتن دیدار ...

۲ - دل برگرفتن - دل برداشتن - م

در انصراف او اربین شعل سعی میکنم =  
میکوشم که اربین کار دل برگیرد.

**انصرام** (اِنْصِرَام) بریده شدن -  
بریدگی.

**انصف** (اِنْصَف) دادده تر - داد

وررتر - دادگرتر - م

از تمام رفقاء خود انصف است - از همه

دوستان و دمساران خود دادوررتر است

**انضاط** (اِنْصِطَاط) سامانگرفتن -

بواشتن - سامان پدیری - سامان - م  
انضاطی در امور پدید شد = درکارها  
سامانی

از روی بی انضاطی عمل ننماید ..

بی سامانی کار میکند

تا وضع مؤسسه ایست انضاطی بخواهد

یافت - تا نگاه بدینسانست سامان

بخواهد گرفت یا ناسوا خواهد بود.

**انطاق** (اِنْطَاق) سخن آوردن

**انطاع** (اِنْطَاع) ۱ - درافتادن -

نگاشته شدن - نگار بستن - نگاریدیرفتن -

نگار پدیری - م

انتقاش معانی در دهن مثل انطاع صور

است درآیه - معنی در دهن نقش شدن

که این شعر ها روان است

**انسداد** (انْسِداد) بسته شدن، بستگی، م:

انسدادیاب علم در رمان عیبت مورد اتفاق

شیعه است - شیعیان همداستانند که در دانش

هنگام عیبت بسته است یا شیعه بر بستگی

در دانش هنگام عیبت همداستان شده اند

مرض سبب انسداد مراح حاصل شده

است - بیماری از بستگی مراح بهمرسیده

است .

**انسداد** (انْسِداد) آویخته شدن -

فرو گذاشتن

**انسکاب** (انْسِكاب) ریختن - ریخته

شدن

**انسلاخ** (انْسِلاخ) کدشتن - سر

آمدن - سپری شدن - پایان رسیدن .

**انسلاک** (انْسِلاک) در آمدن - برشته

کشیده شدن - م .

انسلاک این طریقه مصر است = بدین راه

در آمدن ریان می رساند .

**انسی** (انْسِی) حوکی - خوگر -

خو گرفته - همدم - دمسار .

**انسی** (انْسِی) مردم - آدمی - م

از حلی و انسی اثر ندیدم = از پری و آدمی

شان بیافتم یا شان پری و آدمی ...

**انشاء** (انْشاء) پروردگان - بالیدگان .

**انشاء** (انْشاء) ۱ - آوردن - پدید

آوردن .

انشاء حلیقه قدرت حق بود بی توسط

آلت = پدید آوردن آفرینش توانائی

یردان بود بی میابجی .

۲ - سخن پرداری - سخن آفرینی -

پرداختن - م

در انشاء مراسلات دیوانی راحل است

در پرداختن نامه های دیوانی پیاده است .

انشاء شعر موقوف است بر طبعی فادرو

اطلاعی وسیع نیاد شعر پرداری طمع

توانا و آگاهی سیار است یا پرداختن شعر

بسمه بتوانائی طمع و سیاری اطلاع است .

انشاء (فن) دبیری - نویسندگی - م

در انشا آیتی بود = در دبیری ..

**انشاد** (انْشاد) بر خواندن - سرانیدن -

سرودن - م

قصیده ای که انشاء کرده بود در حضرت

انشاد نمود چکامه ای که پرداخته بود در

پیشگاه ملک بر خواند .

**اشرار** (انْشراح) گشاده شدن -

گشایش - گشاده دلی - گشایش دل - م .

با اشرار صدی که دارد امساك نکند =

با گشاده دلی که اوراست رفتی نوردد .

چون شکم در آمد اشرار خاطر دست

هنگام بستن ...

۲- آراسته شدن - راست شدن - آراستگی - م

انعقاد جلسه چه روزی بود = کدامین روز نشست آراسته گشت .

۱- انعکاس (اِنْ عَكَسَ) ۱ - ناژگونه

شدن - ناژگونه گردیدن - وارون شدن -

وارویی - ناژگونهگی - م

تا چند روز دیگر صورت این قضیه

انعکاس خواهد یافت . ناژگونه

خواهد شد

۲ - آواره - آواره شدن - م

انعکاس این خطابه عجیب بود ایسجرائی

آواره‌ی شکست داشت

انعکاس خوشی ندارد - خوش آواره نیست

۳ - نمودار شدن - نمودار بودن - م

انعکاس صورت در مرآت از چه طریق

باشد پیکرها در آینه چگونه نمودار

میشود

۱- انفجار (اِنْ عَجَرَ) ناب فرو شدن -

در کار فرو رفتن

۱- انفاس (اِنْ عَمَسَ) فرو شدن ناب -

ریز آب رفتن

۱- انف (اِنْ فَعَلَ) بیی .

۱- انفاد (اِنْ فَادَ) سپری کردن - سر

آوردن .

۱- انفاد (اِنْ فَادَ) ۱۰ - گذرایدن -

رایدن - م :

در انفاد امر عالی تعویقی رخ خواهد داد -

رایدن فرمان والا نار پس نمی افتد

۲ - فرستادن - روان کردن - گسیل داشتن -

راهی کردن - م .

تی چند رسالت انفاد کردند -

فرستادند یا گسیل داشتند

۱- انفاس (اِنْ فَاسَ) دمه‌ها - نفسها - م

از انفاس قدسیه شما مستفید سدم ار دم

ناک .

انفاس معدود است دمه‌ها شمرده باشد

۱- انفاق (اِنْ فَاقَ) هریه کردن - م

انفاق اموال فی سبیل الله ممدوح و مستحسن

است هریه کردن مال در راه خداستوده

و پسندیده باشد

۱- انفث (اِنْ فَثَ) بگ داشتن - بگ - م

از فرط انفت سحان درشت گفتم گرفت -

سورا بگ آمد یا بگه بگ داشت .

۱- انفصاح (اِنْ فَصَحَ) کشودن - گسوده

شدن - بار شدن .

۱- انفقاق (اِنْ فَقَّقَ) جدا شدن - شکافتن

۱- انفجار (اِنْ فَجَرَ) ۱۰ - بردهیدن - بر

دویدن - بر حوشیدن - شریدن - م

انفجار آب ازین زمین بدوراست بردهیدن

چون در امداد یا نگاشته شدن صورتها.

انصار باطماع است یا بحروح شعاع  
دیدن بدان دست میدهد که صورت در  
ناصره می افتد یا بدانکه پرتو از چشم برون  
می آید.

۲ - چاپ شدن - بچاپ رسیدن - م  
در دارالسلطنه طهران سمت ابطاع  
پذیرفت = در پایتخت تهران چاپ شد  
یا بچاپ رسید  
۳ - مهرید یافتن.

اطماعات (اداره) نگارس  
انطباق (انطباق) راست آمدن -  
برابر بودن - م

این دو نسخه باهم کاملاً انطباق دارند -  
راست می آید یا برابرند  
انطفاء (انطفاء) فرو کردن -  
خاموش شدن - م  
آتش چشم و غضب او انطفا پذیرفت = ..  
فرو برد یا خاموش شد.

اطلاق (انطلاق) روان شدن -  
کشاده شدن.

انطلاق لسان: کشاده زبانی - م  
انطلاق لسان موهبتی است الهی - کشاده  
زبانی بحشش ایردی است.  
انطماس (انطماس) ناپدید شدن -

ناپیدا شدن - بی نشان شدن.

انطواء (انطواء) نور دیده شدن -  
نوشته شدن - بپچیده شدن - دربر داشتن.  
انظار (انظار) دیده ها - چشمها - م:  
از انظار غمتی است - از دیده ها پوشیده است.

۲ - دیدها - بینشها - م  
انظار درین باب مختلف است دیدها ...  
انظار (انظار) رمان دادن  
انعام (انعام) چار دایان - ستوران.  
انعام (انعام) ۱ - بیکسی کردن -  
بعمت دادن - دهش کردن - بخشیدن - م.  
هرار ریال بدو انعام نمود - .. بخشید  
یا دهش کرد.

۲ - بخشیده - دهش - م  
انعام بما رسید دهش ..  
انعدام (انعدام) بیست شدن.  
انغزال (انغزال) دور شدن - گوشه  
گرفتن - بکار رفتن - کنار گیری.  
انعطاف (انعطاف) دوتا شدن -  
خم گرفتن - حمیدگی - خم - م:  
این کوچه انعطافی دارد = ... خم دار  
است یا حمیدگی ...

انعقاد (انعقاد) ۱ - بسته شدن -  
بستن - بستگی - م:  
در موقع انعقاد بطفه حللی بوده است =

انقاد عرقی احر حریل دارد = رهاسدن  
عرقه شدگان پاداش سدار .

انقاس (ان قاس) دوده ها - دوده - م  
سباهی بود چون کوهی از انقاس سیاهتر = ..  
از دوده .

انقاض (ان واص) شکسته ها - فرو  
کرده ها .

انقاض (ان قاص) ۱ - ناهم آمدن -  
بهم کشیدن - بحسیدن - م

انقاض احسام بر اثر چیسب چرا حسمها  
بهم کسیده مسود یا ناهم آمدن حسمها .

۲ - گرفته شدن - دل گرفتگی - دل گرفتگی -  
دلگیر شدن - دلگیری - م

تأثر و انقاصی عارض شد - اندوه و دل  
گرفتگی روی داد .

انقاض خاطر دلگیری - دل گرفتگی - اندوه  
انقاض بد گرفتگی دست - رفتی

انقراض (ان قراض) بریده شدن - سپری  
شدن - رسیدن - از میان رفتن - م

انقراض صفاریان در چه تاریخ بود =  
پادشاهی صفاریان در چه روز کاری سپری  
شد یا رسید

سامانیان در سال ۳۸۹ انقراض یافتند - ..  
از میان رفتند .

انقسام (ان قسام) بخش شدن - بخشیده

شدن - بخش پذیرفتن - بخش پذیری  
انقص (ان قاص) کمتر .

انقضاء (ان قضا) گذشتن - سر  
آمدن - سپری شدن - رسیدن - م  
روزگار عمر او با نقضا رسید .. سر  
آمد یا سدری شد .

انقضاء سلطنت سلجوقیان در سنه ۵۹۰ اتفاق  
افتاد - سدرت - سدن پادشاهی

انقطاع (ان قطاع) ۱ - بریده شدن -  
بریدگی - م

رشته دوستی ما انقطاع بهمید  
بریده نشود یا بریدنی نیست

۲ - از مردم بریدن - گوشه نشینی - م  
عمر بن محمد و انقطاع - بقی کرد - رندگانی  
بتهائی و گوشه نشینی سپری نمود یا سر  
آورد

۳ - گرایش - پیوستگی نمودن  
انقلاب (ان قلاب) ۱۰ - واگردیدن -  
بر گردیدن - برگشتن - ریز و روشدن - م  
از انقلاب زمانه عجب مدارید - از برگشتن  
روزگار شکفتی مکید .

انقلاب این امر حتمی است - ساچار این  
کار ریز و رو شود .

۲ - شورش - شوریدن - شولیدن -  
شولیدگی - م :

یا برحوشیدن .

۲ - سر باز کردن - م

دمل امشب انفجار خواهد یافت .

سر باز خواهد کرد

انفراج (انْفِراج) کشایش - بی اندوه

شدن - واشدن اندوه

انفراج (انْفِراج) ۱ - تنهائی - تهاروی -

م

نامه، اد مائل است - تنهائی میگرداند

۲ - یگانه بودن - م

در رشته خود ادم دارد یگانه است

انفس (انْفُس) دش بهاتر -

گرامیایه تر - م

از انفس کتب است دش بهاترین

انفس (انْفُس) حایها

انفساخ (انْفِساخ) بهم خوردن -

ارهم شدن - تمام گردیدن - بار افکندگی - م

انفساح بیع معلوم است - دانسته شد که

بیع بهم خورده است .

انفصال (انْفِصال) ۱ - جدا شدن -

حدائی - کسستگی - کسبختگی - م

انفصالشان ممکن نیست حدائی آنان از

هم . .

۲ - ارکار باز شدن - بیکار شدن - م

انفصال اعصابی ظهور خیانتی عاقبت وحیم

دارد - بیکار شدن کارمندان بی آنکه

با استواری آنان پدید شود پایان یک ندارد .

انفصال و اتصال کسستگی و پیوستگی -

کسستن و پیوستن .

انفصام (انْفِصام) تراك خوردن -

ترك یافتن - در ردار شدن .

انفطار (انْفِطار) گفتن - شکاف

خوردن - شکاف شدن - بر خود شکافتن .

انفع (انْفِع) سودمندتر - با سودتر -

سود بخش تر - سود آور تر - م

تحقیل علم بحال شما انفع است - دانش

آموختن برای شما سودمند تر باشد .

تجارب انفع اعمال است سود بخش ترین

کار باز رگانی است

انفعال (انْفِعَال) ۱ - شرمیده شدن -

شرمزدگی - شرمساری - شرمندگی - م

انفعالی بدو دست داد - شرمزدگی .

از غایت انفعال محمی شد از شرمزدگی

روی بهان کرد -

۲ - کار پدیری - پدیرش

انفك (انْفِك) از هم رفتن -

جدا شدن - حدائی - م

انفك صورت از ماده معقول بیست =

حدائی پیکر از مایه مجرد راست بیاید .

انقاد (انْقَاد) رهایدن - م

ابهاء احبار سوء خاطر را مشوش كند =  
آكهي بدرسايدن پريشان دلي آرد .

حقيقت مطلب را ابها كيد = سخن را  
بدرستي بار نمائيد .

ابهاب ( اِنْ هَاب ) بتاراج دادن .

انهاج ( اِنْ هَاج ) راه پيدا كردن -  
راه بدست آوردن .

انهار ( اَنْ هَار ) حويها - م

انهار بحريان افتاد - حويها روان شد .

انهدام ( اِنْ هَدَام ) ويران شدن - فرو

افتادن - فرو آمدن - فرو ريختن -

تميدن - م

عما قريب اين بنا انهدام خواهد يافت -

رودا كه اين ساختمان ويران شود يا فرو

افتد يا بسند

انهزام ( اِنْ هَزَام ) كريختن - گرير -

شكست يافتن - شكست خوردن -

شكستن - م

لشكر دشمن طريق ابهرام گرفتند ...

روگرير بهاديد يا شكست يافتند .

انهضام ( اِنْ هَضَام ) گوارده شدن -

نگوارد رفتن - گوارده شدن - م

عدا بانهضام رفت - آنچه خورده بود

گوارده شد .

انهماك ( اِنْ هَمَكَ ) : ستيره كردن -

پاي اوشردن - پافشاري .

ايباب ( اَنْ يَاب ) بيشها - سكندابها -

دندناهاي بستر - م :

ايباب طفل سحتي برون ميآيد - بيشهاي

كودك . .

اينيس ( اَنْ يَس ) همدم - دلارام - م :

اينيس رور گرفتاري من بود - همدم ...

اينس وحليس همدم وهمشين

ايفي ( اَنْ يَفِي ) خوش آيد - خوشاي -

بيكو - خوش - شكفت آور - شكفت

انگير - م

مطري ابيق است و ريفي سفيق ديداري

خوش است و دوستي مهربان

اينين ( اَنْ يَنْ ) ناله - م

مثل مدسين اينين كرد - چون گنهكاران

ناله برآورد .

اواب ( اَوْ وَاب ) توبه دار

اوابد ( اَوَابِد ) رمدگان - ددودام .

اواخر ( اَوَاخِر ) پايانها - م

در اواخر كتاب نوشته است در پايان

هاي يا پايان ...

اواسط ( اَوَاسِط ) : ميانها - ميانها - م :

دراواسط مطلب متوجه شدم - درميانهاي

يا ميان سخن نا يادم آمد .

اوامر ( اَوَامِر ) : فرمانها - فرمودهها -

انقلابی عظیم برپا شد شورشی سحت . .

انقلاب مصرات نامعدود دارد شورش

دارای ریان بشمار است

۳- شورش دل - دل سورا - مش گردا - م

علاج انقلاب حال سهل است چاره شورش

دل یا دل شورا آسان باشد

انقلاب قدرت مرا سلب کرد - مش گردا

توانم سرد

انقلاص (اِنْ قِلاص) از سج بر آمدن -

از ریشه در آمدن - از س بمصادف -

بر کده شدن

انقیاد (اِنْ قِیاد) کردن بهادن -

فرمانبرداری - رامی - کردن دادن - م

هر چه بهر مایند انقیاد دارد کردن

میهد یا فرمانبردار است

انکار (اِنْ کَار) واردن - پدیدرفتن -

باشاقتن - ناشاس داشتن - م

کلیه اقوال را انکار کرد هه کهمه هارا

وارد یا پدیدرفت .

انکر (اِنْ کَر) رشت تر - ناسند تر -

ناشاس تر .

انکرا الاصوات رشت ترین آوارها

انکسار (اِنْ کِسا ر) شکستن -

شکستگی - م

از طریق حجر و انکسار پیش آمدند =

ارروی در ماندگی و شکستگی . .

اکساف (اِنْ کِسا ف) رور گرفت -

گرفتن آفتاب

انکشاف (اِنْ کِشا ف) از پرده بر آمدن -

بار شدن - گشاده شدن - روتن گشتن .

انماء (اِنْ مَاء) بالابیدن - فرون کردن .

انمله (اِنْ مْ لَه) سرانگست

انمودج (اِنْ مْ وُ دَج) نموده - نمونه -

نمودار

انوار (اِنْ وَّار) ۱- فروعها - روشنها -

روشائنها - تاسها - م

انوار معرفت بر دل او سماعت فروع

داشت و بیش .

۲- شکوفه ها

انواع (اِنْ وَّاع) گونه ها - نوعها - م

حیوان دارای انواع کثیره است حابور

گونه های بسیار دارد یا نگونه بسیار

باشد

انور (اِنْ وَّار) تاسا کتر - تابان تر -

تاسده تر - روشن تر - با فروع تر - فرور انتر -

فروریده تر - تاسا ک - م

بر صمیر انور محمی بنست - بر دل تاسا ک

سرکار پوشیده باشد یا بر دل سرکار که

تاسا کترین دلست . .

انهاء (اِنْ هَاء) : رسانیدن - بار نمودن - م :



اوحـد (اَوْحَد) یگانه تر - یگانه - م

اوحـد اهل عصر بود - یگانه ترین مردم  
یا یگانه روزگار خویش .

اوداء (اَوْدَاء) دوستان

اوداج (اَوْدَاج) رکهای کردن

اوداج اربعه چهار رک کردن

اودیه (اَوْدِیَه) رودها - رودخانه ها -  
دره ها

اوراق (اَوْرَاق) برگها - ورقها - م

اورای اشجار دفتر قدرت کرد گارند

برگهای درختان .

اوراق دفتر را برهم مرن برگها

اورام (اَوْرَام) آماشها

اوزار (اَوْرَار) بارها - بره ها - گرانها -

سگسکی ها - م

اورار معانی را تحمل نتوانم کرد بارهای

گناهان را نتوانم برد

اوساخ (اَوْسَاح) چرکها - شوحها - م

ار اوساخ دور گشت از چرکها . .

اوساط (اَوْسَاط) میانه ها - میانه ها .

اوسخ (اَوْسَخ) چرکین بر

شوحکین تر - شوحاکتر .

اوسط (اَوْسَط) ۱ - پسندیده تر -

برتر - م

حق تعالی اهل اسلام را اوسط امم قرار

داد = خدای مسلمان را پسندیده ترین

گروه بهاد .

۲ - میانه - میانین - میانکین

اوسط (حَدّ) حد میانی

اوسع (اَوْسَع) فراختر - گشاده تر - م

این مرل اوسع است این سرای فراختر  
باشد .

اوصال (اَوْصَال) پیوندها - بدها .

اوضح (اَوْضَح) آشکارتر - بدتر -

بدیدر - روشنتر - نا دیدتر - م

فساد این عمل از اوضح واصحات است =

تا هی این کار از هر روشنی روشنتر یا از هر

چه آشکار آشکارتر

اوطار (اَوْطَار) بیارمندیها - گاهها - م:

بعد از قضاء اوطار معاذت اختیار کرد -

پس از گاه یابی یا بی یاری دوری گیرد

اوطان (اَوْطَان) میهها - ناشها - م

هر يك با وطن خویش مراجعت کردند . .

بمیهن خود باز آمدند

اوفق (اَوْفَق) سارکارتر - ساروار

تر - ساریده تر - شایسته تر - م

احتماء بحال مریض اوفق است - کم

حوردن و پرهیز از برای بیمار سارکارتر

میساید .

اوفی (اَوْفِی) پیماندارتر - نا وفاتر -

وفادارتر - م

فرمایشها - م

اوامر عالیّه را تمام انقیاد کرده اند -  
فرمایشهای والاراهمگان کردن بهاده اند

اوان (اوان) هنگام - م

در اوان سلطنت نصر بن احمد شهید بلخی  
شهرت یافت هنگام یادشاهی .

اوانس (اوانس) رسان خوب -

دلا راماں - دلا ویراں - دلداداں - دلجوواں

اوانی (اوانی) آه بدها - آجوریها -

آجورما - آدابها - آحامهها - م

استعمال اوانی طلا و نقره در سرع حرام

است نکار بردن آوندهای رین و سیمین

در کش اسلام ناروا باشد

اواه (اَوَاه) آه گویده - آه کوی -

آه گویان

اوانل (اَوایِل) ۱ - آعارها - بدشها - م

ار اوانل امر معلوم بود ار آعار کار

پدید

۲ - پیشدنها - بدشینیان - م

در کتب اوانل آمده است در کمانهای

پیشینیان ..

اوب (اَوْب) رارکشت - نارآمدن -

واگشتن .

اوباش (اَوْباش) فرومایگان -

باکسان - م :

مصاحمت اوباش انحطاط قدر آورد =

دمساری فرومایگان پایگاه مردم راپست  
کند .

اوباد (اَوْتاد) میجها .

اوبار (اَوْتار) رهها - م

اوتار عود محکم کرد و رجه نکار آورد =

رههای

اوثنان (اَوْتان) نشان - تنها - م :

عمادت اوتان در فائل و حشی معمول بوده

است بر سر نشان یا بت برستی

اوج (اَوْج) بلندی - بالا - م

آفتاب در نقطه اوج سیر میکند بلندی

میرود

کارش اوج گرفت بالا رود یا بالا

رفت یا بالا گرفت

اوحاع (اَوْحاع) دردها - دردمدنها .

اوجب (اَوْحَب) بایاتر - بایسته تر -

واحتر - م

ار همه اوجب باشد . . . بایسته تر است .

اوجه (اَوْحَه) روی شاس تر - ما

حاه تر - م .

یس بوالعصر را که اوحه کتاب بود رسالت

دادند = . . . روی شاستر نویسندگان بود

فرستادند .

اوجه (اَوْحَه) رویها - گونهها .

اولی (اُولی): ۱ - نخستین .

۲ - ایجهان - کیتی .

اولی و آخرت ایجهان و آجهان .

اولیاء (اُولیاء) ۱ - خداوندان - م:

اولیاء امور تهاون کردند = خداوندان کار

سستی نمودند .

طفل باید که با اولیاء خود با احترام عمل

کند - کودکان باید که با خداوندان خویش

چنانکه در خور بررگی آنان باشد رفتار

نماید

۲ - یاران - دوستان - م

اولیاء خدا کار بحواش نفس نکند -

دوستان ...

تفق حال اولیاء و مراقبت اعدا و احب داند =

باید که دوستان را بار حسرت سواری و

پاس دشمنان بداری .

اولیاء الله دوستان خدا - خدا دوستان .

اولیاء امور خداوندان کار - بررگان کشور .

اولیاء حق : دوستان خدا - خدا دوستان .

اُولت : پیشی - م :

اولیت و اولویت او عبد الکل مسلم است =

پیشی و سروارتری او را همه باور دارند .

اهالی (اهالی): مردمان - کسان - م:

اهالی مملکت مسرت خود را ارار داشتند =

مردمان کشور شادمانی خود را آشکار

کردند .

اهالی مرل را سلام برسانید = کسان خانه

را درود ...

اهانت (اهانت): حوار کردن - سَك

داشتن - م:

باحدی اهانت وارد مکید - هیچکس را

حوار ممائید یا سَك مدارید .

از روی اهانت ناو عمل کرد = بحواری با

او رفتار نمود .

اهباط (اهباط): فرو افتادن - فرود

آوردن - فرو فرستادن .

اهیه (اهیه): سار - برگ - سیج - م:

با اهت و اهسی تمام بررم رفت - بسار

و شکوهی ...

اهتداء (اهتداء): راه یافتن - راه راست

گرفتن - راه بردن - م:

سبب محالست و مصاحمت اختیار بدین حق

اهتدایافت = از همیشی و دمساری بیکان

راه دین خدای یافت .

اهتزار (اهتزار): شاد شدن - حمیدن -

م:

چون خیر سلامت استماع نمود ، اهتزار

در آمد = چون از تدرستیت آگاه شد

از شادی بخشش در آمد .

خیلی اهتزار دارم = بسیار شادم .

اهتمام (اهتمام): دل بهادن - همت

ملاحظه کنید که اوفی را حرار فارس سمت  
سلطین در کتب دیده‌اید - بیدیشید که  
ار آرادگان ایران با وفاتر سمت شاهان  
در کتابها .

**اوقات (اَوْقَات)** همگامها - روزگار - م  
اوقات من در اعمال حیر مصروف میشود  
روزگار من سکو کاری میگردد  
اوقات ربیع را معتم شمارید - هنگام  
بهار را به مت دارید

**اوقار (اَوْقَار)** بارهای گران - حرور  
ها - حرارها

**اوقح (اَوْقَح)** بیشر مخر - سحر  
روی تر - شوح روتر - سوحر

**اوقر (اَوْقَر)** سنگین تر - آهسته تر .  
**اوکار (اَوْكَار)** لانه ها - آشیانها

**اول (اَوَّل)** ۱ - آغاز - م  
اول مطلب شرح و مسائل خود کرد در  
آغاز سخن برتری خویش را بیان نمود  
اول وقت حاضر باشید در آغاز وقت  
بیائید .

۲ - نخستین - بحست - م

اول من میروم سپس شما بروید بحست ..  
ورق اول را مطالعه کنید بحسین برک  
را بگریید .

شاگرد اول مدارس که بود = بحستین

شاگرد آموزگاهها ...

**اولا** بحست - م

**اولا** مسووی باشید بحست بدانید .

**اولاد (اَوْلَاد)** زادگان - فرزندان - م:

ار اولاد کیست ار فرزندان

اولاد ندارد هیچ فرزند ..

**اولو (اُلُو)** دارندگان - خداوندان .

اولوالنصار خداوندان پیش - دیده‌وران -

خداوندان دید - م

بر اولوالنصار محفی باشد بر خداوندان

پیش پوشیده نیست

**اولوالالباب** خداوندان حرد - بگردان -

حردمندان - با معران - در معران

**اولوالامر** خداوندان فرمان - یادشاهان -

فرمان دهان - م

**احمرام اولوالامرواح** است یادسازان

را بررگ باید داشت

**اولوالعلم** خداوندان دانش - دانایان -

دانشمندان

**اولویت (اَوَّلِيَّة)** سروارتری -

م

در اولویت شما کسی حریف ندارد - در

سروارتری شما کس را سحی نیست .

**اولی (اَوَّلِي)** سرانتر - سروارتر -

اولیتر .

فرو گذاشتن کشتید ت ماهی کشت را به همراه دارد .

۲ - سستی - در بک - مولیدن - م

حلی اهمال میکند - سیار سستی میورد .  
اهواء ( اَهْوَء ) کامها - حواستها - خواهشها - م

اهواء بهسانی را علمه بدهد - خواهشهای تن را چیرگی بچشد .

اهوال ( اَهْوَء ) ترسها - بدها - ترسید بدها - م

اهوال قیامت را بحاطر خطور نمیدهد = ترس رستاخیر را یاد نمیآرد .

اهوج ( اَهْوَء ) شوریده معر - سسکسار - کم حرد

اهویه ( اَهْوَیَه ) هواها - م  
اهویه ردیه اساس حیات را متزلزل میکند = هواهای باسار بناد رندگی را با استوار میدارد

اهیف ( اَهْوَی ف ) باریک میان - میان باریک - موی میان .

ایاب ( اِی اَب ) بازگشتن - باز آمدن .  
ایاب و دهاب - آمد و شد - شد آمد

ایادی ( اِی اِدی ) ۱ - دستها - م  
ایادی ظلمه را قطع کرد = دست ستمکاران کوتاه فرمود .

۲ - دستیاران - م

ار ایادی اوست - ار دستیاران .

۳ - دهشها - بیکیهها - م

اورا بر من ایادی کثیره است . . دهشها یا بیکیههای بسیار باشد

ایالت ( اِی اَلَت ) ۱ - فرمانروائی - م :  
ایالت شرق بدو موص کردید = فرمانروائی ناحتر بدو باز گذاشتند .

۲ - استان - م

مملکت بجد ایالت تقسیم میشود - کشور بجد استان . .

ایام ( اِی اَم ) ۱ - روزها - م  
ایام ولیالی در انتداء بهار ریاده تفاوتی ندارد - روزها و شها در آغار . . .

۲ - روزگار - روزگاران - م  
بر حور ایام صبر باید کرد - برستم روزگار .

ایام عم ناقصا رسید - روزگار اندوه سپری شد .

در ایام دولت کریم جان اتفاق افتاد = در روزگار . . .

ایامی ( اِی اَمی ) بیوگان - بیوه ران - ران میشوی .

اِئتلاف ( اِی اِتِل اف ) با هم بیوسن - با هم شدن - بدوستگی - دوستی - با هم

بستن - تیمار داشتن - تیمار داشت - تیمار داشت کردن - تیمار گین شدن - عجزوار گین نمودن - م

در انجام کار اهتمام خواهم کرد = بر .  
 همت خواهم بست یا دل خواهم بهاد .

حیلی اهتمام دارم که شعلی شما ارجاع شود - بسی تمام آن دارم که شما کاری باز گذارند

اهداء ( اِهْدَاء ) هديه دادن - هديه فرستادن .

اهدی ( اَهْدَى ) راهبر تر - رهدان تر

اهل ( اَهْل ) ۱ - حاندان - م  
 از اهل حدود صرف نظر کرد دل از حاندان خویش برداشت

۲ - مردم - م

اهل شهر بکن بوری برخاستند مردم  
 اهل چه عملی - از مردم کجائی .

۳ - زن - م

اهل و عیال را ترك کرده زن و فرزند را بجای گذاشته است

۴ - مرد - سراوار - شایسته - م

اهل این شعل نیست - مرد این کار نمائند.  
 بااهلی او بر همه معلوم است = همه دانند که او شایسته نیست یا ناتوانستگنی او در کس پوشیده نمائند .

اهلا و سهلا : آباد و آسان .

اهل الله مردان خدای .

اهل البیت حاندان یدمر - خویشان یدمر - حاندان

اهل تقوی - سرای پرهیز - بیم کردنی - مرد پرهیز - پرهیز کاران

اهل علم مرد دانش - دانایان .

اهل معرفت سرای آمرزش .

اهلاك ( اِهْلَاك ) بیست گردانیدن - نابود کردن - م

در اهلاك خصم مملکت عاهدت نمای = در بیست کردن دشمنان کشور بکوش .

اهله ( اِهْلَلَه ) ماههای نو .

اهلیت ( اَهْلِيَّت ) شایستگی - سراواری - درجوری - م

اهلیت این مقام ندارد = او را شایستگی این پایگاه نیست یا او سراوار این پایگاه نمائند .

اهم ( اَهَمَّ ) در بای تر - م

اهم امور ملاقات اوست = در بای ترین کار ..

اهم و مهم در بای و در بای تر

اهمال ( اِهْمَال ) ۱ - فرو گذاشتن - یله کردن - م

اهمال صیغه مستلزم فساد ررع است =

بهم پیوستن - پیوند - پیوند کردن - م  
این دو خط را بهم ایصال کنید - پیوند  
نمائید .

۲ - رسانیدن - م  
حواله را وصول و ایصال کند - در  
آرید و رساند

ایضاً ( ایضاً ) - م  
ایضاً احرث ده هر عملد - در مزدده  
کارگر

ایضاح ( ایضاح ) - روس ساحن -  
هویدا کردن - بدا کردن - م  
تقدیری واضح است که محتاج ایضاح  
بسیب چنداں روشن است که پیدا کردن  
بخواهد

در ایضاح مطلب قصوری واقع بسود  
در هویدا کردن سخن کوتاهی نمید  
رحمت ایضاح سطرری دو علاوه میکنم  
برای روشن ساختن سخن دوسطر میافزایم  
ایضاء ( ایضاء ) - شایگان - م

ایضاه حلی اریوب قوافی است شایگان  
پیدا در یساوند غیب باشد

ایماء ( ایماء ) - بهم دادن - سهم دادن -  
بیم کردن

ایغال ( ایغال ) - دور رفتن - دورحای  
شدن .

ایفاء ( ایفاء ) - سر آوردن - پایان  
بردن - وفا کردن - م

وعدہ را ایفا کنید - سر آرید یا وفا کنید .  
ایفاء ( ایفاء ) - فرستادن - م

مراسله را ایفاء کنید - .. هرستمد .  
ایفاء ( ایفاء ) - بر افروختن - آتش  
افروختن - روشن کردن

ایفاظ ( ایفاظ ) - بیداران - هشیاران -  
هوشیاران - هوشمندان

ایفاظ ( ایفاظ ) - بیدار کردن - م  
ایفاظ حاهل بموعظت مدرس بشود - نادان  
را بسد بیدار توان کرد

ایفاع ( ایفاع ) - انکندن - در انداختن -  
شمعون ردن - تاختن - ناگاه تاختن

ایقان ( ایقان ) - بنگمان - بقی  
کردن - بقیق داشتن - م

بصحب این مطلب ایقان دارم - در درستی  
این سخن بیگمانم یا بنگمانم که این سخن  
درست است .

ایلااد ( ایلااد ) - رایا شدن - رها شدن -  
بره آوردن .

ایلاف ( ایلاف ) - دوست شدن - دوستی  
ورریدن - دوستی افکندن - دوست کردن

ایلام ( ایلام ) - بدر آوردن - در دگر  
کردن - دردمند گردانیدن

ساختن .

دو دولت ماهم ائتلاف کردند . . .  
پیوستند یا پیوستگی نمودند .

ائتمان (ای ت م ان) استوارداشتن -  
امین کردن .

ایشار (ای ث ار) برگزیدن - بر خود  
گزیدن - م .

هرچه داشت ایشار کرد . . دیگران را  
بدان بر خویش گزید

ایشار علامت فتوت باشد بر خود گزیدن  
نشان حوازمردی است .

ایجاد (ای ح اد) هست کردن -  
هستی دادن - هست گردانیدن - م :

ایجاد عالم بدون کیفیت صورت گرفت -  
هست کردن جهان بیچون و چگونه . . .

ایجاز (ای ح ار) کوتاه گفتن - سخن  
کوتاه کردن - کوتاه گوئی - م

ایحار قدر متکلم بفرماید = کوتاه گوئی  
پایه گوینده افرو کد .

ار ایحار محل و اطاب محل احتیاب باید  
کرد = ار کوتاه گوئی که معنی بریان آرد  
و دراز گوئی که بسته آرد دوری باید  
جست .

ایجاج (ای ح اع) : ندرد آوردن -  
دردمد کردن .

ایحاء (ای ح اه) : دردل افکندن -

بها گفتن - وحی فرستادن - وحی کردن .  
ایندی (آی دی) دستها .

ایذاء (ای ذ اه) آوردن - آزار دادن -  
آزار رسانیدن - آورده کردن - م .

ایبمه ایدامکن . میازار یا آزارنده .  
ایراد (ای ر اد) ۱۰ - خرده گرفتن - م :

بر کلام او ایراد کرد - بر سخنش خرده  
گرفت .

۲ - در آوردن - م

در ایراد امثال تواناست در آوردن ...  
قصیده ای ایراد کرد - چکامه ای بیاورد .

ایراد و اصدار آوردن و بار بردن - آغار  
کردن و سر آوردن .

ایسار (ای س ار) فراح دست شدن -  
توانگر شدن - توانگری - م

قروض خود را در موقع ایسار نادیده خواهم  
کرد = وامهای خویش را هنگام توانگری  
خواهم پرداخت .

ایسر (آی س ر) ۱ - آسان تر .

۲ - دست چپ - چپ - چپای م :

در ایسر داشت = بدست چپ ...

از جانب ایسر برفت = از سوی چپ یا از  
چپای ...

ایصال (ای ص ال) : ۱ - پیوندانیدن -



باب (ب اب) : ۱ - در - م

باب مباحثه مفتوح است در جستجو  
بار و گشاده باشد.

در این باب مذاکره بعمل میآید - از این  
در سخن میان خواهد آمد  
۲ - باره - م

در باب او شفاعت نمیکم در باره او  
پایمرد میخوم.

۳ - اردر - در حور - سراوار - شایسته - م  
امشب باب طرب باشد = ... اردر شاد است.  
این شغل باب من نیست اینکار در خور ...

باب (ب آت) : ۱ - اردر - در حور -  
گونه - م

نابت تقریب و تویج بود - در حور  
سررش .

۲ - باره - م  
از این نابت دوش سخن نکردم در این باره ..  
۳ - برای - م

از نابت طلب من محسوب دارید - برای .  
باب الابواب در بند .  
باب الناب : در بند .

باحث (ب ا ح ث) - حویده - پرسیده -  
کاویده - م :

اگر ناحثی بحث کند = اگر حویده ای یا

اگر کسی پرسد

باخل (ب ا ح ل) : گرسنه چشم - تنگ چشم .  
بادی (ب ا د ی) - آغار - م

در بادی امر تصور میشد که مساعدت کند  
در آغار کار چنان صورت می بست که همراه  
باشد .

در بادی نظر ایطور است اما بدقت معلوم  
میشود که اشتباه بوده است - در بحسب  
نگاه یا نگاه بحسب .

ناده (ب ا د ی) - بیابان - م  
اعراب ناده بمصاحت معروفند - تاربان  
بیابانی بشیواسجی شناخته اند .  
در ناده می شتافت در بیابان ..

نار (ب ا ر ر) : بیکوکار .  
بارحه (ب ا ر ح ه) - دیشب - دوش -  
دوشده

ال سارحة الاولى - پریدوش - پریدوش -  
پریش

بارد (ب ا ر د) - سرد - م  
مراح باردی کرد = شوحی سردی .  
بارز (ب ا ر ر) - آشکار - پدیدار - پدید -  
برون آیده - م

مصرت این عمل نازر است - ریان اینکار  
پدیدار است .

بارع (ب ا ر ع) - بیهمتا - رسیده - فرو -

ائمه فقه و حدیث گفته اند = پیشروان ...

۲ - پیشماران - م :

ائمه جماعت دست از ریا کشیدند =  
پیشماران ...

ایمن (ای مَن) : ۱ - دست راست - م  
در ایمن گرفت = بدست راست ...

۲ - سوی راست - راستا - م

از طرف ایمن رفت از سوی راست یا  
راستا .

۳ - حسته - فرح .

ایناس (ای ناس) ۱ - حو گرفتن - دمسار  
شدن - دمساری

۲ - دیدن

ایهام (ای هام) ۱ - نکما افکدن -

بیدار انداختن - پدار - پداشت - م :

بجهت احتفاء مقصود ایهامی واقع شد =

بهفتگی مراد را بیدار افتاد یا چون مراد

بهفته بود نکما افتاد

۲ - فرو گذاشتن - فرو گذار کردن .

ایم (ای م) : بیشوی - بیوه .

ایماء (ای مَاء) : بسر نمودن .

ایماض (ای ماض) : درخشیدن - تافتن -  
تابیدن .

ایمان (ای مَان) ۱ - سو گزدها - سو گدان -  
م :

تحکیم عهده و دت را ایمان معلّطه بر زبان  
رانید برای استواری پیمان دوستی  
سو گدان گران ...

۲ - دستهای راست

ایمان (ای مَان) ۱ - گرویدن - گروش -  
م :

بحد و رسول ایمان آورد ... نگرید

۲ - ایمن کردن - بی بیم داشتن .

۳ - باور داشتن - باور داشت

ائمه (ای مَ مَه) ۱ - پیشوایان - پیشروان -  
م

ائمه دین اتفاق دارند - پیشوایان دین هم  
داستاد .

## کار آگاه

باقی (باقی) ۱- نایدار - نایسته -

پاییده - حاوید ری - حاودان ری -

حاوید یای - همدسه بای - همیشگی - م

عمل حیر باقی است و فارا بدان راه بدست

کار بیک یا بیدار است و بدستی را

ح و خود حق که باقیست هنج حیر حاوید

هماند - حیر هسی ایرد که داده یا همیشه

دای است

۲- ماده - گذاشته - م

ار آنچه بود چیری باقی نیست هیچ

ماده یا ماده .

باقی هر دا مو کول است آنچه ماند یا

آنچه مانده است

با کرده (با کرده) دویسیره

ما کوره (با کوره) ویر - و ناود -

دمود نو - م

ما کوره حدیقه دلست ویر باع

باکی (باکی) گریان - گرییده

مال (مال) دل - م

دره وقع حطور مال همگام بدل گداس

فارغ المال تهی دل - در دحمه دل - آسوده

دل - م

فارغ المال و مرفه درست آسوده و تهی

۱- در تازی معنی اس نامدادن و بدیع معنی بهادر

میان عامه پارسی رادان مستعملست و حواس بکر گوید

کیشهای نادرست در جهان .

۲- ناچیر - تمه - م

عمل من ناطل شد کارم تمه گست

باطن (باطن) بهان - درون - بهان -

درو سو - م

ار باطن او حیر ندارم بهان او ندارم

باطن حیات است درویش دلید است

یا نادان درون است

باطن خلق از ظاهر بتر باشد بهان مردم

ار آشکار

ظاهر و باطن دیدا و بهان - دیدا و نایدا -

آشکار و بهان - درو سو و درو سو - م

ظاهر و باطن یکی است دیدا و بهان یا

ار درو سو و درو سو

باع (باع) نار

باعث (باعث) انگیریده - را انگیریده -

انگیره - م

باعث را به عمل چه بود را چه بدیکار

انگیزجت

باعی وجود داشت انگیریده ای یا آنچه

بدین کار انگیرد نمود

باعی (باعی) سممکار - بیدادگر -

فروجوی - م

آن طاعی باعی را به قوت سدید رسانید

آن سرکش سممکار را سخت تشکجه کرد بد

باقیه (باقیه) ریرک - ریرک دل -

سرآمد - م

فقیه بارغ و حکیم فاضل بود - داشمید  
بهمتا و دانای .

بارق (بارق) در حشده - تاسده

بارقه (بارقه) در حش - برو - م  
بارقه غیب بردل مفاقت - در حش ..

بارك الله (بارك الله) - حشده - ماد

آفرین - آفرین خدای - وری - آباد - م  
بارك الله برو - حشده - ماد

باری (باری) آفریده - آفریدگار - م  
باری تعالی جمله را عفو گشاد - آفریدگار  
برکت همه را بحساباد

بارغ (بارغ) - بانان - آیمده -  
برآمده - م

میل مهر بارغ مدتاف - حشده - ماد

نازی (باری) - بار

ناس (ناس) ۱ - سهم - حشده -  
دلیری - م

حشده از ناس و آرام بحشده - حشده - سهم

۲ - کارزار - م

رور ناس که هر کس ناس خود دارد

هنگام کارزار

۳ - ناک - م

هیچ ناسی بر شما نیست - شما هیچ ناک

۴ - شکجه - م

از ناس الهی ایمن ممانش - از شکجه خدائی .

شدیدالانس سحتگیر - سحتکوش

نأساء (ناساء) سحتی - تنگسالی .

ناسط (ناسط) - گسترانده - گسایده .

ناسط الکف گشاده دست - دست بار -  
بحشده - م

کریمی ناضط الکف و کبیرالمشر بود  
آزاده ای بود گشاده دست و گشاده روی .

ناسطه (ناسطه) - دست - م

اسلام ناضطه مارك مبادرت کرد - در  
نوسیدن آن دست حشده دشتی - ورید .

ناسف (ناسف) - دراز - بلند - گشده - م  
نقامت حشده ناضف - مالا حشده حشده

بی دراز

ناسل (ناسل) - دایر - دلتور

ناسل (ناسل) - رگ - ریزین -  
رگ - م - دانه

ناسم (ناسم) - لب - حشده - حشده

ناسره (ناسره) - ناس - ناسی -  
ناسده - حشده - م

در ناسره حلال افتاده است - ناسی -

فوه ناصیه از سامعه اسراف است - بیروی  
نسانی یا ناس از تموائی گرامی تر ناسد .

ناطل (ناطل) ۱ - نادرست - م

این قول ناطل است - این گه مار نادرست  
باشد .

مداهب نااطله در عالم بسیار بوده است -

بشور (بُثُور) : حوشها - م .

شورات از تن او بیرون رده است -  
حوشها ...

بجاث (بَحْثُ اث) : کاوشگر - م :

مردی بجاث بمطرحه بر حاست - .  
کاوشگر ..

بجار (بَحْ ار) : دریاها - م .

بجار معروف است آنها ندارد دریای داش  
بکران برسد

ببحوچه (بُحْ بُوحَه) : میان - م

در بحوچه کار رسید میان ..

بجت (بَحْ ت) : باب - ساده - ویژه - م

و خود بجت رامسع حبرات گوید هستی  
باب را سر چشمه یکی

بجث (بَحْ ث) : ۱ - جست و جو - کاوش -

که حکاوی - م

بجث و تحقیق بر هر عملی مقدم است

که حکاوی و بررسی بر همه کاری پیشی دارد .

بیش ازین بجث لازم نیست . . کاوش باید .

بجث ما بجائی برسید جست و جو ..

۲ - جستار - م

بجث اول ازین مقالات راجع است بدگر

اقوال - جستار بجستین ازین گفتار در

یاد کرد گفته های دانشمندان خواهد بود .

بجر (بَحْ ر) : دریا - م :

بجر با آن وسعت از آن کرم عرق خجلت

است - دریا با همه پهناوری از آن بحشش

در شرم فرو رفته است .

بجر ایص . دریای سپید .

بجر اخضر . دریای سر .

بجر ارق . دریای کمود آنکون دریا -

بیلگون دریا .

بجر اسود . دریای سیاه .

بجر و بر . حشک و تر - خشکی و آب .

بجری دریائی .

بجور (بُحْ وُر) : دریاها

بجه (بَحْ حَه) : گرایی آوار - گران

آوائی

بجیره (بُحْ یَ رَه) : دریاچه

بنخ بنخ (بَحْ حَحْ حَح) : بیک بیک -

به به .

ببخار (بُحْ ار) . تف - تمش - دم - م .

بخار در تمدن حدید تاثیر قوی داشت -

تف در تمدن نو سحت کار گر آمد .

بخار دیگ بلند شد = تف . .

بخار حمام مصر است = دم گرمانه ریان آرد

ببخر (بَخْ ر) : کده دهایی - کند دهن .

ببخس (بَخْ س) : کم - اندک - و رومابه - م .

ببسن بحس از دست دادند بهای کم یا

اندک ...

دل...

وراع مال آسودگی - آسایش - بیعی -

آسوده دلی - م

مراع مال عمر را ناقصا آورد = آسایش  
یا آسوده دلی رندگی را سررساید.

بالغ (بالع) رسید - رسیده - مردی  
رسیده - م

رشد و بالغ است رسیده و کارداست

بهرار بالغ بود میرسد

بالغ برصد - بیش از .

بصد بالغ نمیشود نمیرسد یا رسیده  
ندست

بالعاً ما بلع بهر حال برسد

عیر بالغ نارسیده - نارسید - م

عیر بالغ مختلف نیست = نارسیده

اردهاء اطفال عیر بالغ تعجب کرد - ارریر  
کساری آن کودک نارسد شکفت اندر شد.

بالی (بالی) کهنه - سوده - فرسوده.

بان (بان) پیدمشک

بانی (بانی) بر آورنده - پی افکنده -  
پی افکن - م

بانی این منزل کیست این سرای که  
بر آورد یا بر آورنده این سرای

که بانی حیرم نشود - بی یکی که میافکند  
یا کیست که پی افکنده یکی شود یا پی

افکن یکی که باشد.

باهت (باهت) : حیره .

ناهر (ناهر) شکمت آور - چیر -

پیور - تاساک - روشن - م

دلیلی ناهر آوردم رهموسی روشن یا  
تاساک ..

بائر (بایر) ویران - ساه - م

صیاع او بائر است کشته مدهای او ویران  
یا تهاست

فات بائر زیاد است اصلاح کنید = کاریز  
ویران بسیار است در بهی و سامان کردن  
آنها نکوشید

بایره کاریز ویران - رمین ویران

بائس (بایس) تهرور - نکو، حجت -

بیارمند - درویش - سحبی رسیده -  
سحبی کش

بایع (بایع) فروشنده - فروحمار  
فروشار - م

رضاء بایع و مشتری در معامله شرطست -  
حشودی فروشنده و خریدار در دادوستد  
در بای است .

بت (بت) بریدن - برش

المته هر گر - راستی

بث (بث) پراکندن - گراشتن

بث شکوی . کله کراری .

اربث شکوی چه فایده کله کراری چه سود.

بدور (بُدُوْر) کرد ماهها - پرمهها  
 بدیع (بَدِیْع) ۱ - بو آئین - تاره -  
 نو - م  
 طرری بدیع واسلوئی عرب آورده است =  
 روسی نو و راهی شگفت .  
 عالم از نقش بدیع مقرر است جهان از  
 نگار های بو آئین یا از نگار تاره  
 ۲ - آور یلده - بو آفرین - بو آفر یلده  
 بدیع صبع بو آئین کار  
 بدیهه (بَدِیْهَه) ۱۱ بدیده - با  
 اندیشیده - با اندیش - م  
 بدیهه قشیده ای اشا گرد بدیدیمیده  
 چکامه ای سرود  
 بدیهی (بَدِیْهِی) ۱۱ اندیش -  
 روش - آسکار - م  
 بدیهی است که بدکاری بدو حامی آرد  
 روس  
 بدر (بَدَر) تحم - م  
 بدر حیرات ثمر نیک برارد تحم بمکی  
 کاسم  
 بدر افسانی کردند تحم  
 بذل (بَدَل) بحسب - بحشیدن - دادن -  
 م  
 بقرا بدل کرد - بدرویسان بختید .  
 بذله (بَدَلَه) شوخی - لاع - م

مردی بدله گوی است . شوخی کن  
 یا لاع گوی .  
 بذله (بَدَلَه) حامه کار  
 بذنی (بَدِیْنِی) بیشرم - بد ریان -  
 با سرا گوی - م  
 وقیح و بدی بود بیشرم و بد ریان .  
 بدی اللسان بد ریان  
 بر (بَرَر) ۱۰ - خشکی - دشت - بیابان - م  
 این حیوان در بر اعانه میکند این جانور  
 در حاکمی میرید  
 ۲ - بیکو کار - بکو کردار  
 بروجر حسک وتر - حاک و آب - م  
 بروجر وسیع است حاک و آب فرا حست .  
 بر (بَرَر) گندم  
 بر (بَرَر) ۱۰ بمکی - بکوکاری - بکو  
 کرداری - م  
 بروالدس طول و عمر و حسن عاقبت را  
 معصم است با بدر و مادر بمکی کردن  
 رنگی را دراز کند و بکو و فرا حامی  
 بار آورد  
 برات (بَرَات) ۱ - بیرازی - دوری - م  
 من ازین عقده برات دارم بیرازی  
 میجویم  
 ۲ - پاکسی - م  
 برات ساحت خویش معلوم کرد یا کی

بخل (بُخْل) تنگ چشمی - کرسه

چشمی - م

از بحل او عجب هست از تنگ چشمی  
او شکست باشد

بحل روح را در عذاب دارد - تنگ  
چشمی

بخلاء (بُخْلَاء) تنگ حشمان - کرسه  
چشمان

بخیل (بُخِيل) تنگ حسم - کرسه  
چشم - م

بخیل دانا در حسرت است تنگ چشم  
موسسه در بوج میخورد

بد (بُدْ) حاره - م

بدی دست حاره باشد

لاند باار - باچاره - باحار - م  
لا ادم که بروم باچارم که

عافیت لاندست سر ارحام احار گردید  
لاند باید دست کند باحار .

بدار (بِدَار) ستاب - دشت دستی -  
شتاعتش

بدایت (بِدَايَت) ۱ - آعار - م

این سره حاتی در بدایت امر علامت امار  
است این بدخونی بر آعار کار .

۲ - (محکمه) دادگاه شهرستان

بدائع (بِدَايِع) تاره ها - نوآییها -

بوها - نوکردها - شگفتیها - م .

بدائع اشعار خویش را حفظ کنید شعر

های نو آئین خود را از بر بنمائید

بدائع قدرت را که قیاس تواند کرد =

شگفتیهای توانائی ایرد را که تواند سجید .

بدر (بَدْر) در ماه - گرد ماه - ماه دو

هفت - ماه دو هفته - دوهفته ماد - ماه ده

چهارم - ماه شب چهارده - م

مل بدر می تافت چون در ماه یا ماه دو  
هفته .

بدر (بَدْر) همیابها

بدره (بَدْرَه) همیان - م

بدره در بصلت یافت همیان

بدع (بِدْع) تاره - نو - نو آیین - م

این سخن بدع است تاره است .

بدع (بِدْع) بدعهها - نو رهها -

آیینهای نو - م

طهور بدع ارضع دین باشد بدعتها یا و

رههار بستنی دین دید آید

بدعن (بِدْعَن) نوره - آئین نو

بدن (بَدَن) سن - م

بدن را یورس ماند داد تن را . .

بدو (بَدْو) بیابان

بدو و حضر بیابان و شهر

بدوی بیابانی



چشم خیره کن - م .

مثل برق خاطف عمور کرد = چون

درخش که چشم حیره کند بگذشت

برقع (بُرْقَع) روی بد- روی پوش- م :

برقع از روی برگرفت = روی بد برداشت .

برکات (بَرَكَات) . خجستگیها -

فروبیها - م .

از برکات انعام قدسیه سرکار بمقامات رفیع

ارتقا خواهد هست آدم حسته و پاک

شما بیاگاه بلند میرسد .

برکات آن با عقاب متصل خواهد بود

خجستگیهای آن بار ماندگان خواهد

پیوست .

برکت (۱) (بَرَكَات) خجستگی -

فروبی - گوایدن - بسیاری - م .

الحق برکت کرد راستی فروبی گرفت

یا بسیار شد

در حرکت برکت است حش خجسته

باشد یا فروبی دهد یا خجستگی آرد .

قدمش برکت داشت - پی او خجسته بود .

برکه (بِرْكَة) آنگیر - آبدان - م :

در اطراف بیابان برکه ها عمارت کرد ..

آنگیرها بساخت .

برنس (بُرْنُس) ترکی - کلاه

۱- در زبان پارسی سکون را خواهد

برکی - م :

راهد حقیقی را احتیاجی برنس نیست =

پارسای راستین را حاجت نکلاه برکی

داشتن باشد .

برودت (بُرُودَت) سردی - حمکی -

م .

برودت رو باردیاد بهاد - سردی در

فروبی است یا رو بافرایش دارد

عاقبت برودت مدهی میشود سرانجام

سردی میکند

برودت ملاقات کرد از روی سردی

دیدار نمود .

برودت مزاج این دوا معلوم نماند همه

داند که این دارو را سرشت حنک است .

بروز (بُرُوز) پیدا شدن - دید

آمدن - پیدائی - برون آمدن - آشکار

شدن - م :

آخر بروز خواهد کرد سرانجام پدید

آید .

بروز این سرمصلحت نیست آشکار شدن

این راز روی باشد .

بروق (بُرُوق) درخشها - آدرخشها .

برهان (بُرْهَان) روشکر - م

این برهان فاسد است - این روشکر تاه

باشد .

دامس ..

برء (بُرْءٌ) بهی - بهمود - به شدن - م :  
بره این مرض امکان ندارد - به شدن ....

براشن (بَرِاشَن) چنگالها .

براجم (بَرِاجِم) بد های انگشت

براده (بُرَادَه) سوش - سوده -  
ساو آهس .

براز (بِرَار) نآورد شدن - بررم رفتن

براف (بَرِّاف) درخشان - درخشده -  
رخشان - رخشا - درخشده - م

حواهر براق است گوهرها رخناست

براهم (بَرَاهِم) برهمان

براهمه (بَرَاهِمَه) برهمان - م  
براهمه طریقی صعب دارند - برهمان  
روشی سختبراهین (بَرَاهِیْن) برهان ها -  
روشگران - روشگرها - مبراهین متعدده برصحت قول خود اقامه  
کرد - بر درسی گفتار خویش برهانها  
یا روشگر بشمار بیاورد .

برثن (بُرْثَن) چنگال

برج (بُرْج) کوشک

برجاس (بُرْجَاس) کژک - م

تیر از برجاس عمود داد ار کژک  
بگذراید یا گذاره کرد

برجمه (بُرْجُمَه) بد انگشت .

برج (بَرَج) : سختی - رنج - آزرده گی -  
'گرم .

برحاء (بُرْحَاء) ریحوری - سختی تب .

برد (بَرْد) سرما - م :

سورت برد مکسر گشت - سور سرما  
شکست .بردشتا و حرارت صیف = سرمای زمستان  
و گرمای تابستان .برد (بَرْد) تگرك - بچه - سگچه -  
زاله .

برد (بَرْد) آلاحه - م

بردی یمی برتن داشت آلاحه ای . .  
برره (بَرَرَه) بیکان - بیکوکاران -  
بکو کرداران - معده ای از برره گرام تقاضای عمو کردند -  
گروهی از بیکان بررگوار بحشایش  
حواستندبرص (بَرَص) پیسی - بدس اندامی -  
بدسکی - م

برص مبتلا گردید گرفتار پیسی شد .

برغوٹ (بُرْعُوْٹ) کیک - کک .

برق (بَرَق) درخش - آدرخش - م :

سرعت برق در حریران افتاد چون  
درخش تیر وتند روان گشت .

برق خاطف : درخش چشم ربای - درخش

بساط (ب س اط) ۱ - گسترده‌ی -  
شادروان .

۲ - دستگاه - م

بساطش بهم خورد = دستگاهش ..

۳ - سفره

بساط فلک شادروان چرخ - همه گردون .

بساط کون و مکان همه هیمی .

بسات (ب س ا ل ت) دلیری - دلاوری -

یلی - م

با بسالتی که اوراست بر دشمن فائق آید

با دلیری که

بسام (ب س س ام) اسرار حید - حیدان -

گشاده روی - م

بسام و معطی است گشاده روی

بسر (ب س ر) حرّمای حرک - حرّمای

بارس

بسط (ب س ط) گسترده - بهی کردن -

بار کسیدن - گشادن - بار کردن - م

قدری مطلب را بسط دهید اندکی سخن

را بار کنید یا بگشائید یا بگسترید

بساط بعمت بسط کرد = حیوان بعمت

بگسترده

بسط کلام سخن گسترده - روشن کردن

سخن - سخن دراز کسیدن

بسط مقال سخن گسترده - سخن دراز

کشیدن سخن گسترده - م

بسط مقال حاجت نیست سخن دراز

کسیدن نمناید .

این مقال را بسط باید داد این سخن را

گسترده در نای است .

بسط بد گشادگی دست - گشاد دسی -

فراخ دستی - دست باری - دست بار بودن - م

کریم است و بسط ید دارد آراده و

گشاده دست است یا آرا ده است و دستی

گشاده

قاصی را اگر بسط ید نماید از فضا عاجز

ماند داور را اگر در کارها دستی بار باشد

داوری بتواند کرد با دلاوری در ماند

بسط (ب س ط) گسترده‌یها - سادروانها

بسط (ب س ط ت) بروی - فراخی -

کسادگی - دسترس

بسوف (ب س و ق) بالیدن - بالا بر

آوردن - بالا بر کسیدن - بلند شدن

بسیط (ب س ی ط) ۱ - یخه - م

رایت عدل در بسط ارض نصیب کردند

برحم داد در پهنه زمین بر ائراشتند

بسیط زمین آبادان گشت یخه

۲ - گشاده - فراخ - م

موضوع خیلی بسیط و وسیع است این

زمینه بسیار گشاده و فراخ است

بر حقایق این مذهب برهانی ذکر کنند  
روشنگری بر درسی این روس بیاورید

بری (بَرِی) تر اسیدن

بر بد (بَرِی) ناموس - اسگدار

بری (بَرِی) بیرار - بدور - برکار -

یگدا - م

من بری همم بدورم

بری را بعوض مدب عیوت نماید کرد

بحای گیمکار بیگناه را در تنگه بماند  
کسید

بری (بَرِی) بیابانی - سسی - م

آتش از مانات است . از گناههای

بیابانی یا گیاه است بیابانی

بری و بحری بیابانی و دریائی

بری و بیابانی دسم و بیسمان

فریه (بَرِی) آفرینش - آه - یگان -

آفریده - م

تمام . یب محمود احساسد همگی

آفرینش را یکی دهم است

فریه (بَرِی) دست - بیابان

فر (بَرِی) حاهه - پارچه - جامه

درسمان - کالا

فران (بَرِی) جامه فروتن - پارچه

فروس - م

وصای ناع از الوان ورد و ریحان بحر

برار شهابت دارد - بهمه ناع از کلها و  
سرمه های رنگارنگ کلمه خامه فروش را  
ماند .

برازی جامه فروشی - پارچه فروشی - م

برازی دحل یادی دارد - جامه فروشی

سود بسیار میدهد .

از براری گرفته ام از پارچه فروشی .

برای (بَرِی) آب دهن - حیو - حدو - م

امی کند برای را امتحان کند - برمائید

تا آب دهن را - بر آرمایش آرند

امتحان برای بجهت تشخیص بعضی امراض

مفید باشد آرمایش حدو برای باردانستان

یاد دای از بیمار بها سودمند است

برر (بَرِی) حجم - حجم - ی - حجم - م

برر (بَرِی) در مرغ دل اهل حاصلی

بدهد حجم بدو اندر

برور (بَرِی) تجربه - تجربه - م

سری - تجربه های تازه بار

بروع (بَرِی) درآمد - ناعتن -

نامدن

برز (بَرِی) سکر - بهاد - آرایش .

سباط (بَسَاط) رمین - فراح - هامون .

سباط عمر توده حاك - به - حاك - حاك

توده .

سباط سبط رمین فراح - بهمه رمین .

مژده رسان - مژده ده - مژده دهنده - م  
شیر بهار برسید = مژده رسان ...

۲ - بیکوروی .

شیر نذیر : مژده آور بیم ده - م :

بسی بشیر بدیر فرماید = پیغمبر مژده آور  
بیم ده ...

بصارت (بَصَارَت) : بینائی - بینادلی -

ریر کی - بیش - بیش دل - دانائی - م :

با بصارتی که دارد ای عمل را ناحس و حوه

نختم می رساند -- ناچنان بینائی که اوراست

ایکارا سهرترب روی ناحام آرد .

بصارت دارد - بیناست .

بصاق (بُصَاق) . آب دهن - حیو -

خدو - نف .

بصائر (بَصَائِر) : بینائیها - بینادلیها -

بینشها .

اولوالبصائر : بینادلان - خداو بدان بیش .

بصر (بَصَر) : ۱ - روشنائی چشم -

روشی دیده - دیده - چشم - م

در بصر علتی هست - دیده ربحوراست .

۲ - بیش - دید - دانش - م

بصر و بصیرت با هم جمع کرده است -

دانش و بیش یا دید و بیش .

اهل بصر : روشن بینان - بینادلان -

خداو بدان دید .

بور بصر : روشنی چشم - فروع دیده -  
فرزند .

بصراء (بُصْرَاء) : بینایان - روشن

بینان - روشدلان .

بصل (بَصَل) : پیار .

بصیر (بَصِير) : بینا - دانا - روشن

بین - روشدل - م

معلم باید که خیر و بصیر بود = امور کار

باید که آگاه و بینا باشد .

در حرفه خود بصیر بود -- در پشه خود

دانا .

چشم بصیر را چه فائده - اردیده بینا چه سود .

بصیرت (بَصِيرَت) : بیش - بینائی -

روشن بینی - م

فاقد بصیرت است = بیش ندارد

ناعدم بصیرت درین امر چطور دخیل و

تصرف میکنی ناآنکه بینائی نداری

چگونه دست ندیکار میری

ندیده بصیرت ملاحظه کنید

بینید .

اهل بصیرت : روشن بینان - روشدلان -

بینایان - ریرکان - م

نافعال و شعوده کسب شهرت مندر بشود

که اهل بصیرت خطا از صواب و صحت

ارفساد بار داند - بدروع ساری و تردستی

۳ - گسترده (سطح)

۴ - ساده - باب - بیامیخته - م .

متقدمین بار را سیط میداند = پیشیگان  
آتش را عصری ساده یا بیامیخته ...

۵ - ساده دل - کم مایه - رود ناور - م :  
حلی سیط است - سیار ساده و کم مایه باشد.  
فکری سیط دارد - ساده دلاست یا اندیشه ای  
کم مایه .

چهار سیط - چهار آخشیج .  
سیطه زمیں .

بسیم (بَسِیْ م) حوشروی - خدا انچه -  
کشاده روی .

بش (بَشْ ش) کشاده روی - حوش  
مش - تاره روی

بشارت (بِشَارَت) مژده - مژده دادن -  
مژده آوردن - مرده رسایدن - م :

بشارت سلامت او بمن رسیده بود = مژده  
تندرستی

الشاره مژده - مرده ناد .

بشاش (بَشْ شاش) کشاده روی -  
حوش روی - حوش مش - تازه روی -  
خدا انچه - م

ملاقاتش کردم فوق العاده بشاش بود = او  
را تاره روی دیدم

صورت بشاش او دام دلهاست = روی

کشاده یا خوش یا تاره ...

بشاشت (بَشْ اشَت) تازه روئی - خوش

مدنی - خوشروئی - تاره روئی - م :

اطهار بشاشت نمود - تاره روئی پدید  
آورد .

ار روی بشاشت حواب داد = نکشاده  
روئی یا ار روی خوش مدنی یا باروئی کشاده ...  
بشاعت (بَشْ اعَت) بیمارگی - ناخوشی -  
بیچاشی شدن .

بشر (بَشْ ر) مردم - آدمی - آد میان - م :  
ظلم بشر حد ندارد = ستمکاری مردم را  
اندازه نیست .

بشر (بِشْ ر) نکو روئی - کشاده  
روئی - تاره روئی - م

مقدمش را بشر تلقی کرد - نا کشاده  
روئی او را بدیروفت .

بشره (بَشْ رَه) : ۱ - روی - چهره - م :  
ار بشره اش آثار معصیت لائح است -  
ار چهره اش نشان گنه کاری پدیدار می باشد .  
تغییر بشره داد روی دگرگون کرد .

۲ - پوست بیرونی - بیرون پوست .

بشری (بَشْ رِی) مژده - مژدگانگی .

بشع (بَشْ ع) بیمره - ناخوش -  
بیچاشی .

بشیر (بَشِیْ ر) ۱ - مژده آور -

دلاور - شیردل - م .

بطل ایمر که اوست = پهلوان این رزم .

بطلان (بطلان) نادرستی - ناجیری - م

در بطلان این قصیه شکنی نیست = در

نادرستی این سخن کس را گمان نهد .

بطن (بَطْن) اندرون - بهان -

شکم

بطر الکف اندرون بجه

بطنه (بَطْنَه) سیری - شکم پری -

پری شکم

بطؤ (بَطْؤ) کدی - م

بطؤ عمل دارد در کار کد است .

بطون (بَطُون) ۱ - بهان شدن -

بهفتگی - بهان - بهان - م

ار بطون این امر مطلعم -- ار بهان کار

آگاهم

۲ - شکمها - درو بها

طهور و بطون بدائی و بهفتگی - پیدا

و بهان - پدید و بپدید - بیداشدن و بهفته

کشتن .

بطیی (بَطِي) کد - م

حیلی بطیی است = سحت کد است .

بطیی الفهم دیرباب - کودن - کم هوش .

بطمین (بَطْمِن) : بررک شکم -

پراشکم - شکم بررک - شکم آور .

بعد (بِعَاد) دور کردن - دوری .

بعث (بَعَث) : برانگیختن - انگیرش -

فرستادن - م :

او را بکشتن دشمن بعث کردند . .

برانگیختند .

بعث بعد الموت رستخیز - رستخیز .

بعث رسل برانگیختن پندمران - فرستادن

پندمران

یوم البعث روز رستخیز - روز انگیرش .

بعثت (بَعَثَتْ) فرستادن -

انگیرش - م

ار بعثت پندمر چند سال میگذرد = ار

فرستادن یا انگیرش . .

بعد (بَعْد) : پس - فرار - م

بعدارین بحواهم گفت = پس یا ارین پس .

بعد ذلك : ارین پس - پس ارین

بعد ما ار آن پس - پس اران - پس ار آنکه - م

بعد ما که همه شهر را بغارت دادند پس

ار آن . . .

من بعد : ار این پس - ارین فرار

بعد (بَعْد) : ۱۰ - دوری - حدائی - م

بعد احما متلاشد = بعدائی دوستان

گرفتار آمد .

۲ - کشش - م :

بعد رابع ثموت رسیده است کشش

نام بيك بدست نيابد كه روشن بديان راست  
ار داراست و درست ار نادرست بار تواند  
شاحت

بضاعت (بِصَاعَت) سرمايه - مایه -  
سوریان - م

بصاعت او در علم بسیار بدست سرمايه  
او از دانش

بصاعت مرچاه مایه اندك - سرمايه كم -  
چير لير - م

بصاعی مرچاه نسوی عربی مصر كرم  
آورده ام مایه ای اندك

بی بصاعت بی مایه - كم مایه - اندك مایه -  
كم سرمايه - بدچير

قليل المصاعه كم مایه - كم سرمايه - كم چير  
وضع (بَصْعَة) گوشت داره - ناره

گوشت - فرورد - حگر گوته - م  
بی امیه بر بضعه ره را ظلم کردند امویان  
فرورد یا حگر گوته

بضع (بِصْع) اد - حد  
بط (بَطْط) مرغابی

بطل (بَطْطال) بیکار - بیکاره -  
کاهل

بطالت (بَطَالَت) بیکاری - بیکارگی -  
کاهلی - تن آسانی - م

عمر بطالت میگذراند - رنگی راه

بیکارگی یا کاهلی یا ناتن آسانی سپری  
میکند

بطان (بِطَان) شکم بد - تنگ - کنه -  
بطاه (بِطَاه) ۱ - آستر - م

حمه بطاه حری پوشیده داشت بالا پوشی  
که آسترش حر بود

۲ - راردار - دوست ردك - یارویژه - م  
ار بطاه ملك بود راردار شاه یا ار  
ویرکان

بطحا (بَطْحَاء) رود فراح - رود حابه  
فراح - هامون

بطر (بَطْر) ریش کف آمدن - رحم  
شکائن

بطر (بَطْر) دبه گرفتن - نادر درس  
کردن - سرگبستگی - دبه - خود بی -  
کشی - م

ار عجب و بطر بکس نمی نگرد ار خود  
بدی و دبه

بطش (بَطْش) سحت گرفتن - سحت  
گیری - دوانیدن - رادن - حسم - ادن - م

ار بطش او خوف دارم ار سحت گیری  
او میترسم یا هم دارم که بر من بدواید

شدید الاطش سحت گیر - بیرومند - سحت  
بیرو

بطل (بَطَال) دهلوان - دلیر - بل -



آپچه مانده بودید یا چاکران نار مانده  
نقایای مالیات وصول شد - آپچه ارمالیات  
مانده بود یا مانده های ...

بقر (بَقَر) کاو .

بقل (بَقْل) سری - تره .

بقلة الحقاء حرفه

بقول (بُقُول) سریها .

بقیا (بُقْیَا) مهرنابی .

بقیه (بَقِیْیَه) مانده - نارمانده - م  
بقیه کتب برد خود شما باشد - آپچه ار  
کتب ماند ..

بقیه رویدد ماندگان .

بقية المعاصین از مانده رفتگان - یادگار  
گذشتگان

بکاء (بُكَاء) گریسم - گریه .

بکارت (بِکَاَرَت) ۱ - دختری -  
دوشیرگی .

۲ - تارگی - م

این مطلب بکارتی ندارد این سخن تاره  
بیست یا تارگی ..

بکر (بَكْر) شتر حوايه .

بکر (بِكْر) ۱ - دختر - دوشیره -  
ناسود .

۲ - تازه - دست بحورده - بو آئین - م

حرف او بکر بود = سحش تاره ...

بکره (بُكَرَه) : بامدادیگاه - بگاه .

بکره وعشیا : بامداد و شبگاه - بامدادان  
و شامگاهان .

بکم (بُكْم) : کنگان - لالان .

صم بکم کراں و ککان - کروکک -  
آرام و خاموش - م .

صم بکم شسته است = کروکک یا آرام  
و خاموش ...

مکور (بُكُوْر) : بگاه حاستن - بگاه  
حیری - بامداد رفتن

ولاء (بَلَاء) آرمایش - سجنی -

گرفتاری - ریح - م

این نلارامکر حدانگر داند این سجنی

بلا نازل شد سجنی یا ریح فرو آمد

بلاد (بِلَاد) شهرها - م

در حمیع بلاد گردش کرد در همه شهر  
ها بگشت .

بلاد (بِلَادَت) دیریابی - کودبی -

کد هوشی - کاهل شدن - م

بلادت بلاء سماوی است = کودبی ریح  
آسمانی باشد .

بلاع (بَلَاع) : رسانیدن - پیام رسانی -  
سده کردن .

بلاغت (بَلَاغَت) : ۱ - چیره ربانی -

ربان آوری - شیوا سجنی - سجنگراری - م

چهارم ..

قرب وبعد : بردیکی و دوری - م

قرب وبعد اوصاف احسام است - دوری و بردیکی .

در قرب وبعد عاشق را سوراگردار به همراه است در بردیکی و دوری ...

بعر (بَعْر) پشك

بعض (بَعْض) پاره - برخی - لجنی - م بعضی از مردم میگویند برخی .

بعل (بَعْل) شوی - شوهر .

بموصه (بَعْ وَصَه) پشه - م

بقدر مال بموصه ای قیمت ندارد سال پشه ای برود

دوله (بُعُولَه) سوهرا

دسید (بَعِیْد) دور - م

حیلی بعید است که مواظقت کند سحت دور است که سارگار آید

ار عقل سما بعید است - از حرد سما بدور باشد .

بوعیر (بَعِیْر) ستر .

بغال (بِعَال) اسیران

بغنه (بَعْنَه) ناگاه - ناگهانی -

ناکهان - يك ناگاه - هواری - م

بعنة پیدا شد = ناگاه ...

بغض (بُعْض) دشمنی - کینه - م

بعض او در دل گرفت = دشمنی یا کینه ...  
بعض کرد - کینه گرفت .

بعضش ترکید - کینه آشکار کرد .

بفضاء (بَعْضَاء) دشمنی - کینه - کین .

بغل (بَعْل) استر .

بغی (بَعْی) ستم - فروبی حسرت -

افروں حوئی - م

عافیت بی و حیم است پایان ستم ناگوار باشد

بغی (بَعْی) بدکاره

بغیض (بَعِیْض) دشمن روی - دشمن داشته - م

مردی ثقیل و بغیض وارد شد گرا بجایی دهن روی در آمد .

بغیه (بُعْیَه) آرزو - خواهش - دلخواه .

بق (بَق) دشه بررگ - پشه .

بقاء (بَقَاء) ماندن - پایستن - حاوید بودن - رنده ماندن - م

محمت مرددی بقائی ندارد دوستی نا کس بماند یا بپاید

بقاء این مریض بعید است رنده ماندن این بیمار دور مماند .

بقا مخصوص حق باشد حاوید بودن ویژه خداست .

بقایا (بَقَا یا) مانده ها - م :

بقایای حشم بخدمت پیوستند - ارچا کران

اکثر اهل حجت بلمهد = بدشتر بهشتیان  
ساده دلان باشد .

بله (بِلْه) : تری - بم  
بلید (بِلِی د) کدهوش - دیرباب -  
کودن - م

مردیست صعیف الرأی و بلید = .. سست  
رای و کدهوش .

بلیع (بِلِی ع) ۱- چیره ریان -  
ریان آور - شیواسحن - سحرکار - م  
رسولی اختیار کند صادق القول و ادیب و  
بلیع ورستاده ای راستگوی و ورهخته  
و چیره ریان برگزید .

کانهی بلیع استخدام کند = دیری سحرکار  
یا شیواسحن بخدمت کمارد .

۲- رسا - شیوا - م

کلامی بلیع ادا رسانید = سحنی رسانگرارد .

مکتوبی بلیع دوست - نامه ای شیوا ...

بلی (بِلِی) کهگی - فرسودگی .

بلیه (بِلِی ه) گرفتاری - سحتی - م

بیلیه آسمانی دوچارشد = بگرفتاری ..

ارین بلیه جدا ناء میسر م = ارین سحتی ..

بناء (بِناء) ۱- بر آوردن - ساختن -

بنیاد کردن - م

مرل مستحکمی بنا کرد خانه ای استوار

ساحت .

۲- ساحتمان - بر آورده - بنیاد - م

این بناء چند تمام شده است - این ساحتمان ..

بناء (بِناء) ۱- بنا کردن - رار - راو .

بنات (بِنات) ۱- دختران - م

بنات و بدین جمع شدند = دختران و پسران ..

بنات الحدور = پرده نشینان - پردگیان

بنات الدهر پش آمدها

بنات العش هفتورنگ - هفت برادران - م

بنات العش وار متفرق شدند مانند

هفتورنگ پراکنده

بنت (بِنَت) دختر

بنت العیب دختر انگور - ناده - می - م

بیت بنت العیب را قفله کرد = میخانه را یا

خانه دختر انگور را

بنت الکرم دختر زر - می - ناده

بنفسج (بِنَفْسَج) ۱- بنفشه

بنوت (بُنُوت) ۱- پسر - م

بنوت و انوت متصایفاند = پسر و پدری .

بنون (بُنُون) پسران .

بنیان (بُنْیان) دیوار است - بنیاد -

بر آورده - م

این بنیان قوی بیست = این بنیاد استوار

باشد .

بنیه (بِنِیه) ۱- بهاد - آفریش -

ساحت - ریخت - م

آوران - شیوا سحان - سحراران - م:  
بلعہ عرب و عجم از اتیان بمثل شاہنامہ  
عاحرید رمان آوران یا چیرہ رمان پارسی  
و تازی چون شاہنامہ بتواند گھت .

بلغہ (بُلْعَہ) قوت رور کدار -  
حورش یکرورہ

ہلق (بَلَق) پیسگی - سیہ سپیدی -

بلل (بَلَل) تری - م

بلوع (بُلُوع) سر رسیدن - رسیدن -

نمردی رسیدن - رسیدگی - م

بعد از بلوع احل دین را بلافاصلہ تأدیہ

کند پس از سر رسیدن ہنگام وام را

بید رنگ پیردارد .

تا بعد بلوع ہور فاصلہ دارد تا نمردی

رسد یا ہور کودکی نارسیدہ است .

بلوی (بَلَوِی) ۱- آرمایش - آرموں -

سجتی - کرفماری .

۲- شورش - م

بلوای عام شد - شورش ہمگانی بر حاست .

عام الماوی سجتی ہمگانی - رنجی ہمہ رس -

سجتی ہمہ گیر - م

این قضیہ عام الماوی است = ... ہمہ گیر یا

ہمہ رست

بلہ (بُلْہ) کم حردان - سادہ دلاں -

سلیم دلاں - کانایان - م:

در بلاغت اور اعدیل و بطیر بدست = در زبان  
آوری یا چیرہ ربانی کس ہمتای او باشد .

۲- رسائی - شیوائی - م:

کلام سعدی سلاعت ممتاز است سخن

سعدی بر سائی یا شیوائی نارساختہ میشود .

بلاہت (بَلَاہَت) کم حردی - سادہ

دلی - سلیم دلی - کانائی - م

ار بلاہت او استقامت کردید = از کم حردی

او بہرہ گرفتند .

بلال (بَلال) اندوہ دل

بابل (بُلْبُل) ۱- ہرار دسمان -

ہرار آوا - رید حواں - ہدای

۲- کورہ می - م

بللی بہ پیمای کورہ ای

بلبلہ (بُلْبُلْہ) کورہ می

بلد (بَلَد) شہر - م

بلد خویش اقامت کرد - شہر خود .

بلدان (بُلْدان) شہرہا - م

بلدان و قری از آفات مصوبست - شہرہا

و دیہا .

بلدہ (بَلَدَہ) شہر .

بلع (بَلْع) فرو بردن - او ناشتن -

او ناردن - نگلو فرو کردن - م:

مصع نکرده بلع کرد - ناحویدہ فرو برد .

تمساح اور ابلع کرد - بھگ اور ابلو داشت .

بلاہاء (بُلْہاء) : چیرہ زبانان - زبان

پاك بویس کرد .

بیاع (بَیْ ع) . کاله فروش .

بیت (بَیْ ت) : ۱ - حانه - م

ار بیت ام القری بیت بنت العب روی

آورد = ار حانه کعبه بمیحانه .

۲ - حاندان - م

ار بیت آل کاشف العظاست = ار حاندان .

بیت القصیده شاه بیت .

بنت الله حانه خدا .

بیتوته (بَیْ ت و تَه) شب گذاشتن

شب برور آوردن - شب سر بردن - م

همیحا بیتوته کاید = . شب نگدارید یا

سر برید .

بیداء (بَیْ داء) بیابان مردم کش -

بیابان .

بیدر (بَیْ دَر) حرمگاه - حرم .

بیدق (بَیْ دَق) پیاده شطرح - م

بیدق طع هم بحرکت ارمرتت دوت برتت

عالی رسد = پیاده شطرح هم چون ار حانه

خود بر آید ار حایگاهی پست پایگاهی

بلند گراید .

بیر (بَیْ ر) چاه .

بیرم (بَیْ رَم) اسکه - اسکک .

بیض (بَیْ ص) سپیدان - سپید اندامان

سیمران - سیمتان .

بیضاء (بَیْ ضاء) سپید - سپید اندام

سیم تن - سیمر .

بیطار (بَیْ طار) دام پرشک - بچشک

ستور - م

بیطار قابلی است - دام پرشکی شایسته و

نکار آمده است .

بیطاری (بَیْ طاری) دام پرشکی -

ستور پشکی - پشکی ستوری .

بیطره (بَیْ طَرَه) دام پرشکی -

پشکی ستور - ستور پشکی .

بیع (بَیْ ع) فروختن - فروش - م

بیع مرل جائر بیست = فروختن سرای ...

بیع (بَیْ ع) کدستها .

بیعان (بَیْ ع ان) فروشنده و

خریدار - خریدار و فروشار .

بیعه (بَیْ عَه) کشت .

بین (بَیْ ن) ۱۰ - میان - م

بین ایشان صلح افتاد - میان . .

بین دو صدلی نگدار = میان . .

۲ - حدائی - دوری .

بین الاثنین = میان دو تن .

بینی و بین الله میان خود و خدا - میان من

و خدا - م

بینی و بین الله - خوست که پدر خود را

آزار دهی - میان خود و خدا

بنیه اش بتحلیل رفته است = آوریش او  
رو در کمی بهاده است .

۲ - توانائی - م

بنیه ایسکار بدارم = توانائی

قوی البیه استوار بهاد - م

قوی البیه وصحیح المراح است = سرشتی  
درست و بهادی اسموار دارد

بنی (بُنْیَی) پسرک - سرو .

بواب (بَوَاب) دربان

بوادِر (بَوَادِر) تیربها - م

اربادِر عصا و کس را امان بیست - ار  
تیربهای حشم ..

بوار (بَوَار) بیست شدن - بیستی - ویرانی

بوارق (بَوَارِق) درحشها -

درحشدگان - رچشده ها

واطن (بَوَاطِن) درو بها - بهابها - م

برواطن خلق احدی مطلع بیست = ار

درون مردم کسی آگاه .

برواطن امور واقف است = ار بهان کار

ها یا ارکارهای بهانی آگاهی دارد .

بواعث (بَوَاعِث) انگیره ها - بر

انگیرندها

بواقی (بَوَاقِی) مانده ها - بارمانده ها .

بؤس (بُؤْس) تنگی - سختی - وشار .

نعم و بؤس : برمی و درشتی - ارو تنگی -

سستی و سختی .

بوق (بُوق) کرنا - م :

بوق زدند = کرنا بدمیدند .

بون (بُون) دوری - حدائی - م :

مابیشان بونی بعید است - اریکدیگریک

دورند یا حدائی میانشان بسیار است .

بهاء (بَهَاء) روشنی - روشنائی .

بهائم (بَهَائِم) ستوران - چارپایان - م :

مثل بهائم در خیال علوفه است = چون

ستوران پیوسته اندیشه حواب و حور دارد .

بهت (بَهْت) حیرگی - درماندگی - م :

بهتش رد = حیره شد یا درماند .

بهتان (بَهْتَان) دروع بستن - دروع

ردن - ترفند - ترفند تراشی - م

بهتان ردن بسیار ناستوده است - دروع

بستن یا ترفند تراشی .

بهجت (بَهْجَت) شادمانی - شادی - م :

انواع بهجت و اقسام سرور دست داد -

همه گونه شادی و ار هر گونه شادکامی ...

بهیج (بَهْیَج) ربا - شکوه .

بهیمه (بَهْیَمَه) ستور - چارپا .

بهی (بَهْیَی) روش .

بیاض (بَیْاض) ۱ - سپیدی - م :

بیاض رور و سواد شب سپیدی ...

۲ - پاکویس - م

ارسواد بیاض آورد = پسر ارچرک نویس

تابع (ت ا ب ع) ۱۰- پیرو- پیرو- م: م:  
تابع عقیده شما حواهم بود = پیرو...  
۲- چاکر.

تابع و متدوع: پیرو و پیشوا.  
قابل (ت ا ب ل) دیک افرار (۱).  
تابی (ت ا ب ی): سرکشی کردن -  
ناپذیرفتن - سر باریدن - سرکشی - کردن  
کشی - م:

ار قبول قول حق تائی مکیند - ار پذیرفتن  
گفتار راست سر بار مرید یا سخن درست  
را پذیرد.

اطاعت او امر و رص است تابی موررید  
ناید که فرمانها را کردن بهید و گردن  
کشی نکیند یا فرمانها را کردن بهادن  
مناید سرکشی مکیند

قابید (ت ا ب ی د) حاوید کردن -  
حاودانه کردن - حاودان ساختن - م  
اعانت صعما و تشیید مانی خیر موجب تجلید  
و تأیید د کراست = دستگیری بیچارگان  
و برافراشتن باده خیر نام مرد را حاودان  
کند.

تاوید عظمت بتأسیس حیر موط باشد =  
بررگی حر بنیاد یکی بهادن حاودانه  
نشود یا حاوید شدن بزرگی سکوکاری  
بار بسته است.

قأبین (ت ا ب ی ن): مرده ستودن -  
ستایش مرده - مرده ستائی - سوک داشتن -  
سوک.

قاقی (ت ا ت ی): دست دادن -  
ساخته شدن - فراهم آمدن - آماده گشتن -  
قأثر (ت ا ث ث ر) ۱۰- اندوهگیر شدن -  
اندوهگیری - اندوه - م:

اراستماع این خبر تأثر بیحد عارض گشت =  
ارشدیدن این خبر اندوه بیکران روی نمود  
تأثر قلبی خود را قدرت ندارم که بقید  
کتابت در آورم - اندوه دل را نتوانم  
نوشت.

۲- نشان پذیرفتن - اثر گرفتن - کار  
پذیری - پذیرفتن - پذیرش - اثرپذیری - م:  
دستم از سردی هوا تأثر یافت = ... نشان  
پذیرفت یا اثر گرفت.

تأثر از خواص جسم مادی است -  
پذیرش ...

بین (بِیْ یِ) : روش - آشکار - پیدا -  
 هویدا - م :  
 کذب این متملق بین و واضح است =  
 دروغگوئی این مرد چابکدوس روش .  
 بینونت (بِیْ یِ وَ نَت) حدائی - دوری -  
 م .  
 بیوتنی ویماین حاصل شد = دوری در  
 میانه ایقاد .

حیلی بیوت دارد = بسی ارهم حداید .  
 بینه (بِیْ یِ ه) : گواه - م .  
 بینه شما که حاست = گواه ...  
 بینه محکم عقلی ثابت شد = بگواهی خرد  
 پای بر جا کردید .  
 بینه بر مدعی است = حواهان را گواه باید .  
 بیوت (بِیْ یِ وَ ت) : حابه ها .  
 بیوتات (بِیْ یِ وَ تَات) خاندانها .



تأدب (تَآدُوب) ورهگك آموختن -

ورهگك پدیرفتن - ورهگكي شدن - نا ادب

شدن - ورهگك - ادب - ورهجتگی - م .

بتادب تمام بدیرائی کرد - ارروی ادب

یا ورهجتگی .

اگر بتادب حرف میرد بد تأثیر میکرد اگر

ارروی ادب سخن میگفتید کار گرمی آمد

تأدیب (تَآدِیب) ۱ - ورهجتن -

ادب آموختن - م

در تأدیب او بکوشید - در ورهجتن

۲ - گوشمال دادن - گوشمالی - گوشمال - م

تأدیب این بی ادبان ضرور است - این

بی ادبان را گوشمالیدن در می باید .

تأدیه (تَآدِیَه) کراردن - پرداختن

پرداخت - م :

موقع تأدیه قروض رسیده است - هنگام

پرداختن یا کراردن و امها ..

حق او را تأدیه کنید = .. بکرارید .

تأذن (تَآذُن) آگاهانیدن - آگاه

شدن .

تأذی (تَآذِی) آرردن - آررده

شدن - آرردگی .

تارة (تَارَة) یکبار - گاهی - م

تارة ایطور است = گاهی چنین باشد

تارك (تَارِك) : واگذارده - رها

کنده - م

تارك تحصیل شد - دانشجوئی رها کرد

یا نگذاشت .

تارك الصلوة بی نماز

تأربف (تَآرِبِف) بیدار داشتن -

بجواب کردن .

فاسع (فَاسِع) بهم .

تأسف (تَآسُف) دریغ خوردن -

ادوه خوردن - افسوس داشتن - م .

حیلی تأسف دارم که خدمتی نکردم .

بسیار افسوس میخورم

حای تأسف است که ایطور عملی واقع

شود - دریغست که چنین کار افتد .

تأسی (تَآسِی) ۱ - بیروی - م .

در اعمال حسنه باحداد خود تأسی کنید

در بکوکاری پیرو بیالکان خود باشید یا

بیالکان خود را بیروی نمائید .

۲ - شکیب ورریدن - شکیمائی کردن .

تأسیس (تَآسِیَس) . بنیاد نهادن -

بنیاد کردن - بنیاد گذاردن - بی افکدن - م :

چندین مدرسه تأسیس کرد .. بنیاد نهاد .

تأسیس این مؤسسه در چه سال بود -

کدامین سال این بگاه را بنیاد کرده اند .

تأفه (تَآفِه) : خوارمایه - اندک مایه -

اندك .

**تأثّل** (تَأَثُّثٌ ل) : سیاد داشتن -  
بژاده بودن .

**تأثّم** (تَأَثُّثٌ م) : پرهیریدن - پرهیر  
کردن - ارگناه پرهیریدن - پرهیر ارگناه .

**تأثیر** (تَأَثَّرَ ر) : کارگر شدن -  
کارگر افتادن - کار کردن - نشان گذاشتن -  
اثر کردن - م .

استدعا و تصرع من تأثیر داشت = خواهش  
و لانه من کارگر بیفتاد .

حرف شما تأثیر خودش را کرد = سخن  
شما کار خود ... یا کارگر شد .

**تأثیل** (تَأَثَّيَ ل) : ناسیاد کردن -  
استوار کردن .

**تأثیم** (تَأَثَّيَ م) : بره مد کردن -  
بره کار خواندن - که کار شمردن - بره  
افکندن .

**تاجر** (تَاجِر) : بازرگان - م .

تاجری از بلد شیراز عزم چیس کرد =  
بازرگانی از شهر شیراز آهک ...

تاجر پیشه‌ای سود بسیار برد = بازرگان  
پیشه ای ...

**تأجیل** (تَأَجَّيَ ل) : رمان دادن -  
درنگ دادن .

**تأحد** (تَأَحَّحُ د) : یکی شدن .

**تأخر** (تَأَخَّرَ ر) : پس افتادن - بارپس

آمدن - دنبال افتادن - دنبال آمدن - پس  
ماندن - م :

این مطلب از آن دیگری تاخر دارد = ...  
دنبال است .

تقدم و تأخر : پس و پیش بودن - پیش و  
پس رفتن - پیش و پس آمدن - پیشی و پس - م :  
تقدم و تاخر در مجالس علامت و صیلت  
دست = پیشی و پس در انجمنها یا پیش  
و پس باجم در آمدن ...

**تأخیر** (تَأَخَّرَ ر) : ۱ - دنبال افکندن -  
پس انداختن - م

ار تأخیر این اوراق ضرری متوجه نمیشود =  
از پس افکندن این برگه‌های روی نکند .

تأخیر اسم او در دفتر بجه علت بود  
دنبال افکندن نام وی .

۲ - دیر آمدن - م

خیلی از موعد تأخیر کرد = بسی دیرتر  
از هنگام آمد .

احاره ملاقات حاصل است اما بشرط آنکه  
تأخیر نکنید = دستور دیدار میدهد بدان  
پیمان که دیر نیاید .

تقدیم و تأخیر : پیش و پس داشتن - پیش  
افکندن و دنبال انداختن - م :

تقدیم و تأخیرش مساوی است = پیش و  
پس داشتن آن ...

باشد = لحتی درگیرید مکر ..

از روی تأمل حرف برید = از سر اندیشه  
سجن کنید .

۲ - درنگ - مولیدن - م

پیش ازین تأمل حائز نیست . درنگ  
روا باشد .

تأمل حد و اندازه دارد - درنگ .

تأمیر (تَأْمِیْر) میری کردن .

تأهیل (تَأْمِیْل) آرو دادن -  
آرو روند کردن - با امید افکندن - امیدواری  
دادن - امیدوار ساختن - امید داشتن .

تأمین (تَأْمِیْن) ایمن کردن -

آرام دادن - بی بیم کردن - م  
طریق را از شر قطاع الطریقین تأمین کردید =  
راهها را از راهزنان ایمن نمودید .

تأمین طرق صورت گرفت - ایمن کردن  
راهها ... یا راهها بی بیم شد .

شما تأمین میکنید = .. ایمنی مدهید .

فأفیس (تَأْفِیْس) حو گرفتن -  
دوسار شدن - آرام گرفتن - آرام یافتن .

قَوْنِی (تَأْوِنِی) درنگ کردن -  
آهستگی - درنگ - مولیدن - مولش -  
ایست کردن - م .

دسای پیش میرود = بدرنگ یا آهستگی ...

نابی مکبید - درنگ یا ایست ...

تَأْنِب (تَأْنِیْب) سر ریش -

بکوهیدن - بکوهش - سر ریش کردن .

تَأْنِیس (تَأْنِیْس) حوگر کردن -  
دوسار کردن - اسدادن - م

تانیس خاطر او را مالی چند بیاورد - برای  
اس دادن ...

تَأْهَب (تَأْهَهِب) ساخته شدن -  
ساختگی کردن - ساخته گی - سار - پستله  
کردن - م

تاهب و استعداد قبل از مقابله و مقابله  
حصم علامت عقل و حصافه رای است  
ساحمه و آماده شدن بیسار آنکه بادشمن  
رو بارو شوند و جنگ آغازید پس حرد  
است و نمودار بختگی رای .

تَأْهَل (تَأْهَلْ) رن گرفتن - رن  
کردن - رن حواسن - م

تاهل اختیار کرد = رن گرفت .

تاهل از تحرد احسن است رن گرفتن  
به است از بیرن بودن .

تَأْهِيل (تَأْهِيْل) ارزایی داشتن -  
سراوار شمردن - سراوار کردن .

تَائِب (تَائِب) توبه دار .

تَائِق (تَائِق) : آرو روند .

تَائِه (تَائِه) سرگردان - سرگشته .

تَأْيِد (تَأْيِد) بیرو دادن -

**تأسد** (تَآكُكُ د) : استوار شدن -

استواری - م

بجهت تأكد این امر دستوری چند باداد =  
برای استواری این کار . . .

**تاكل** (تَآكُكُ ل) : خورده افتادن -  
خورده شدن .

**تأكید** (تَآكِي د) : استوار کردن -  
سخت کردن - م

تأکید فرمائید که در حمام عمل تسریع نکند -  
هر چه استوار تر فرمائید دهید یا فرمائی

اسدوار دهید که کار را رود پایان برید .  
ریادت تأکیدی حاجت باشد = بیش از

این استوار کردن

مرید اللہ تأکید استواری بیشتر را - تا  
بیش استوار شود - م

مرید اللہ تأکید عرص میکم استواری  
بیشتر را . . .

**تألف** (تَآلُف) : خو گرفتن -  
دمسار شدن - خو گرفتن - دمساری -

خو گرفتن - خوگری

**تألفی** (تَآلُفُی) : تافتن - در حشیدن .

**تألم** (تَآلُم) : درد یافتن -  
اندوهگین شدن - اندوهاکی - اندوهگی -

دردمندی نمودن - م

استماع این خبر موجب تألم شد . =

اندوهاکی آورد یا دلم برد افکند .

تألمات بسیار دارم = اندوهاکی . . .

**تأله** (تَآلُله) : خداپرستی - پارسائی .

**تالی** (تَالِي) : پسرو - سپس - در پی -  
ارپی رونده - دنبال - دوم - م

دروصاحت تالی قرآن است - در شیوائی  
سپس . . .

تالی ندارد - هیچ سپس او نیست یا دوم . . .  
تالی تلو : سپس - دوم

**تألیف** (تَآلِیْف) : ۱ - فراهم آوردن -  
کردن کردن - م :

کتابی تألیف کرد - . کرد کرد  
یا فراهم آورد .

۲ - دوستی افکندن - دمسار کردن - م :  
تالیفی فیما بین صورت داد - میانه آمان

دوستی افکند

تالیف قلوب : دل بدست آوردن - م :

تألیف قلوب مشعولست - دل بدست  
می آرد .

**تأمر** (تَأْمُر) : حرما فرودش

**تأمر** (تَأْمُرُ) : فرمان راندن - میری  
کردن

**تأمل** (تَأْمُلُ) : ۱ - بیک نگرستن -  
در نگرستن - اندیشه کردن - بیک

اندیشیدن - م

قدری تأمل کنید شاید واقع مطلب عبرت ازین

مالیدن - ناریدن - خود بینی - م :

حیلی تمحتر دارد - بسیار بخود میبالد .  
از روی تمحتر و تحسر حرکت میکند -  
ما خود بینی و سرکشی میرود .

قبذل (تَبَذُل) دگرشدن -  
دگر گون شدن - بدل شدن - بدل کردن -  
عالم تبدیل یافت - جهان دگر شد .

تبدیل (تَبْدِیل) دگر کردن -  
بدل کردن - م .

تبدیل لباس نمود - حامه بدل کرد .

تفذل (تَبَذُل) حوشروئی کردن -  
کشاده روئی - درباحق - حوار کردن .  
تقبذیر (تَبْدِیر) یراکدن - فراح  
روی - فراح رفتاری - ناد دست بودن -  
دست بناد بودن - م

اموال خود را کلا و طرا تمذیر کرد  
حواسده خویش سراسر بپراکد

اسراف و تمذیر عاقبت با حناح و فقر منتهی  
میشود = پایان فراح روی و ناد دستی  
درویشی است

تبرج (تَبَرُّج) خویشتن آراستن -  
خود آرائی - آراسته بیرون شدن .

تبرز (تَبَرُّز) فروبی - بیشی -  
برتری - م :

تبر او درین محمول بدست = فروبی ...

تبرع (تَبَرُّع) چشم نداشتن -  
پاداش بخش - م

تبرعا این خدمت را انعام میدهم - بهچشم  
داشت ...

تبرک (تَبَرُّک) همایون داشتن -  
خجسته داشتن - خجستگی - خجسته - م .  
لباس او را تبرک قطعه قطعه کرد پس =  
حامه اش پی خجستگی یا خجسته داشت  
پاره پاره ...

تبرک است بخورید خجسته .

تبرم (تَبَرُّم) سیر آمدن - ستوه  
آمدن - ستوهیدن .

تبری (تَبَرُّی) بیراری حستن -  
بیرارشدن - بیراری - م

ارامثال این مذهب تبری دارم = ارچین  
کیشها بیراری میجویم .

تبرید (تَبَرِّد) ۱ - حکمی خوردن -  
سردی خوردن - م :

حرارتی بر مزاج عارض شده لارم است  
تبرید کنید - مزاج را گرمی روی داده  
باید حکمی بخورید .

۲ - سرد کردن - حکمی آوردن - م

شیرخشت تبرید میکند = ... حکمی  
می آورد .

تبریز (تَبَرِّز) برون آوردن -

بیرومند کردن - بیرو کردن - م  
خدا شما را تأیید کند - ... بیرو دهد .  
در تأیید مدعای خود دلیلی ذکر کنید -  
تا مدعای خود را بیرو کنید . .

تبادر (تَبَادُر) پدشی هستن -  
پیشدستی کردن - بهم شتافتن - شتاب  
کردن - م

این معنی بدهن تبادر می‌کند - پدشی  
مدجوید

نبارك الله (تَبَارَكَ اللهُ) بررگوار  
است حدای

بباسیر صبح (تَبَاسِيرُ صُح) -  
روسائی نامداد - روشنی سپیده - آغار  
نامداد - م

تباشر صبح بدمید - روتسائی نامداد .  
تَبَاعِد (تَبَاعُد) دوری هستن -  
دوری نمودن

تقارب و تباعد بر دیکسی هستن و دوری  
نمودن - بر دیکسی و دوری

تباکی (تَبَاكِي) بگریه ردن  
تَبَالِه (تَبَالِه) گول مائی - بچردی  
نمودن - بگولی ردن - م

تباله می‌کند والا عاقل و داهی است =  
حویش را بگولی میرد و گریه حردمند  
است و ریرك .

تَبَايِع (تَبَايُع) : خرید و فروش .

تَبَايِن (تَبَايُن) : دوری - حدائی - م :

تباين این حرف با کلام سابق در بهایت  
و صوح است = دوری این سخن از گفتار  
بیشین ...

ار همه جهت تباين دارند = بهر روی از  
یکدگر حداید .

تَبَقُل (تَبَاتُّل) : ناحدای پاهیدن -

ار حها بریدن - ار مردم بریدن - م .

تمتل مقدمه توبه است - ار حها بریدن  
بیشرو ...

تمتل و انقطاع عادتسی رشت باشد = از  
مردم بریدن

تَبَجَّح (تَبَجَّحُ ح) ساد سدن -

شادی آوردن - باریدن - م

سبح و مسرت اظهار کرد ساد مائی  
بدید آورد

تَبَجَّحِل (تَبَجَّحِي ل) بررگ داشتن -

بررگ کردن - بررگ داشت - م

با بهایت تبجیل او را بمنزل وارد کردند =

از روی بررگ - اشتی تمام او را سرای  
در آوردند

علما را تمجیل کنید = دانایان را بررگ

دارید .

تَبَخَّر (تَبَخَّرُ ت) : حرامیدن - بحدود

ار پیروان ...

تمعیت - پیروی - پسروی - م

اگر قصد ملاقات دارید تمعیت میکنم -

اگر آهنگ دیدار دارید پیروی میمایم .

تمعیت چهار باید کرد = پیروی نادانان ..

تبعض (تَبْعُ عُص) ناره پاره شدن .

تبعه (تَبْعَه) چاکران - پسروان -

پیروان - م

حیلی تبعه دارد = او را چاکران بسیاری

تبعه (۱) (تَبْعَه) بره - تاوان -

باد افراه - بدو فرحامی - فرحام بد - م

مع ذلك ار تبعه این عمل مصون باشد

با ایبهمه از بره یا باد افراه این کار کس

او را نگاه ندارد

تمعه سعایت بدو بار گردد - فرحام بد سخن

چیزی ..

تعید (تَبْعِيْد) دور کردن -

راندن - از شهر راندن - م

بجهت دفع فساد و تسکین فتنه تعیدش

کردند = او را برانیدند تا تماهی برود و

آرامشی دست دهد .

ار مقامی که داشت تعیدش کردند از آن

پایگاه که ویرا بود بدور ...

تقیه (تَبْقِيَة) کداشتن - بجا

ماندن - ماندن .

تبیکیت (تَبْكِيْت) حاموس کردن -

ربان بستن - ربان بد کردن - م

خصم را در محاذله تمکیت کرد - ربان

خصم را در داوری بست

تمکیت بجهه وسائلی صورت میگیرد -

ربان بستن یا ربان بندی

تبیگیر (تَبْكِيْر) رود حاستن -

پگاه حاستن - بگه حیری .

تبلج (تَبْلُج) دمیدن - روشن

شدن

تبلد (تَبْلُد) کاهلی ورزیدن

تسلیح (تَبْلِيْع) رساندن - م

سلام مرا تبلیغ کنید درود من برسانید .

تنبی (تَبْنِي) بسر خواندن -

فرید گرفتن - هر رید داشتن - هر ریدی

بد گرفتن - م

بهر وقت یکی از ایتام را تمی میکند و

انواع فوون آشنا میسازد هر چند یکی

از یتیمان را فرید میگیرد .

تبوء (تَبْوُوء) حا گرفتن - های

ساختن .

تبیان (تَبْيَان) روشن کردن -

پیدا کردن - گزارش - م

حاحت تبیان بیست = روشن کردن بخواهد

آشکار کردن - پدشی گرفتن - درگذشتن -  
فرو رو شدن .

تبریک (تَبَرِیکُ) . شاد باش -  
خجسته‌گی خواستن - م  
عید سعید را تبریک می‌گویم - خوش همایون  
را شاد باش ...

تبرئه (تَبَرِئَةُ) پاک کردن -  
بیرار کردن - م :

ار ارتکاب این قنایح خود را تبرئه کرد =  
خویش را از این رشتکارها پاک کرد یا  
پاکی خویش از این رشتیه‌ها روشن ساخت .  
محکمه تبرئه او حکم کرد دادگاه  
پاکی یا بیراری

تسبط (تَبَسُّطُ) گسترش دادن -  
تسبیم (تَبَسُّبُ) تسبیح -  
گماریدن - تسبیح - شکر حیده - تسبیح  
کردن - م :

با تسبیح و اساط خاطر او را حلت کرد -  
شکر حیده و گشاده روئی دل او بدست  
آورد .

با تسبیح عقدۀ عم ارم باز کرد = شکر  
حیده ای گره .

ار استماع این حرافات تسبیح کرد = ار  
شدیدن این یاوه‌ها لب حیدرد .

تسبیر (تَبَسُّيرُ) مزده دادن -

مزده آوردن .

تبصیر (تَبَصُّيرُ) : کرد گشتن -

دم حنابیدن - چابلوسی - م :  
ار طریق تملق و تبصیر در آمد = ار راه  
خوش آمد گوئی و چابلوسی ...

تبصر (تَبَصْرُ) بینا شدن -  
شاسا گردیدن - در بگریستن - بینائی -  
شاسائی - م

در نقد اشعار تمصیری دارد در شعر شاسی  
یا در گریش شعر بینائی ..

تبصیر (تَبَصِيرُ) بینا کردن -  
شاسا گردانیدن .

تبطل (تَبْطُلُ) کاهلی کردن -  
کاهلی - بیکارگی - تن آسانی .

تبطن (تَبْطِنُ) آسمر کردن -

تمتع (تَبَتُّعُ) ۱۰ - پیروی - پس روی - م :  
بمع بعضی از جهال در ورطه فساد =  
پیروی برخی از نادانان خویش را در بستن  
افکند

من هم بتبع شما قبول می‌کنم - ... پیروی  
شما می‌ی‌م

۲ - پیروان - چاکران - پس روان - م :  
تمتع و حاشیت امیر متعرق شدید - چاکران  
و اطرافیان می‌پیرا کنند .

بهر حال من تمتع خواهم بود = بهر روی



میانه دوستان از هر دوسو کشتش است یا  
دوسندار و دلخواه را در میانه کشتی هست  
حدت هست اما اتحاد نیست کشت  
از یکسو هست ولی از دوسو نه یا کشتش  
از یکسو نیست نه از دوسو

**تجار** (تُجَّار) - بازرگانان -  
بازارگانان - م

تجار باید که صحیح العمل باشند بازارگانان  
باید که درستکار

تجار در رفاه ادامه حیات میکند - بازارگانان  
آسایش می رید

**بجارب** (بَحَّارِب) - آرمایشها -  
آرمونها - م

از تجارب عفا استفاده کنید - از آرمایشها  
که حردمندان کرده اند بهره گیرید .

کمت تاریخ مشحون بتجارب و عمر است  
کارنامه ها یا کماهای تاریخ در آرمایش  
است و بد

**تجارت** (تِجَارَت) - بازرگانی - م  
تجارت هم علم لازم دارد - بازرگانی را  
بیر دانش باید .

م تجارت مشعول است = بازرگانی میکند

**تجاسر** (تَحَّاسِر) - دلیری کردن -  
حیر کسی نمودن - گستاخی کردن -

گستاخی - دلیری - خیرگی - م

۲- سه گفتن - سه خواندن - سه خوانی - م  
در طریقه تبلیث می رود - روش سه گویان  
یا سه خوانان می گراید یا حدای را سه  
میگوید

تبلیث بصری نوعی از سرک است - سه  
حوای ترسایان هم گونه ای از دو کوئی  
است .

۳- سه گوش کردن - سه سو کردن .  
۴- سیکسی پختن

**تشمیر** (تَثْمِیْر) - بسیار کردن -  
بار آوردن - بار آور کردن - م

در تمیز مال جهد کردن شرط عقل و طریق  
حرم است در بسیاری مال کوشیدن  
آئین حردمندی و دوراندیشی باشد

**تشمین** (تَثْمِیْن) - بها کردن -  
هشت سو کردن - هشت گوش ساختن .

**تشی** (تَشِی) - حمیدن - توان  
شدن - دوتا شدن

**تشیه** (تَثْشِیْه) - دوتا کردن

**تجادل** (تَحَّادُل) - با هم ستیریدن -  
داوری کردن - درهم افتادن - داوری -  
ستیره .

**تجاذب** (تَحَّادُب) - اردوسو کشیدن -  
از هم در کشیدن - م

ماین محب و محبوب اتحادی و خود دارد

تثبت (تَثَبُّت) . پابر جاودن -  
 پایداری - آہستگی کردن - درنگ  
 کردن - م .  
 قدری تمت و جرح داد = اندکی پایداری  
 وررید .  
 در امور تثمینی دارد = در کارها سبکی  
 و آہستگی ..  
 تثبیت (تَثْبِیْتُ) . دابر جا کردن -  
 استوار کردن - بر جای برداشتن - م  
 مقام خود را تثبیت کرد = دایگاہ خویش  
 اسوار ساخت .  
 تثریب (تَثْرِیْب) . سررش کردن -  
 نکوھیدن - سررش - نکوھش  
 تثقل (تَثْقِیْل) . گراں شدن -  
 گراں  
 تثقیب (تَثْقِیْب) . سوراخ کردن -  
 سسایدن  
 تثقیف (تَثْقِیْف) . راست کردن -  
 بروردن - بار آوردن  
 تثقیل (تَثْقِیْل) . گراں بار کردن -  
 سگین نمودن - گراں کردن .  
 تثلیث (تَثْلِیْث) . ۱ - سه بخش  
 کردن - سه کردن - م .  
 مال را مابین خود تثلیث کردید - خواسته  
 را میان خود سه بخش نمودید .

تہین (تَبَیْنُ) . بجای آوردن -  
 شاحتن - هویدا شدن - پیدا گشتن .  
 تبییض (تَبْیِیْض) . سید کردن -  
 پاکویش کردن .  
 تبیین (تَبْیِیْن) . روشن کردن -  
 روشن گفتن - م  
 بجهت تبیین این مقال سطر دومی افراہم  
 برای روشن کردن این گفتار ...  
 تتابع (تَتَابُع) . پیایی شدن -  
 دما دم گشتن - پی در پی شدن - م  
 تتابع اصافات مصاحبت غل است = پیایی  
 شدن اصافہ بشیوانی گفتار ریاں میرساند .  
 تتبع (تَتَبُّع) . در پی رفتن -  
 ار پی فرا شدن - جست و خو کردن -  
 پی خوئی - م  
 مقاله ار روی تتبع نوشته اند = کھمار را با  
 جست و خو و کاوش .  
 تواریج سلاطین عجم را تتبع می کند =  
 در کارنامہ شاہان ایران جست و خو ..  
 تئمہ (تَتِمَّہ) . مانده - بحامانده - م .  
 تئمہ حساب چقدر است = مانده ..  
 تتمیم (تَتِمِّیْم) . سر آوردن -  
 تمام کردن - م .  
 اگر ممکن است تتمیم کنید = اگر ہتوانید  
 سر آورید یا تمام بنمائید

شکسته بدی - واستن استخوان

**تجدد** (تَحْدُد) نوشتن - نوی - م

بدن چون فرسوده گشت تجدد حاصل

نکند = ... نوشتود یا نوی بپذیرد

تجدد مائل است = نوی مگر اید

تجدد و تقدم نوی و کهی - نارگی و کهمگی

**تجدید** (بَحْ دِیْ د) و کردن - ار سر گرفتن - م

سد را تجدید نمودند و کردند

عالم تجدید حیا کرد جهان رنگی ار سر گرفت

تجدید عمارت نمود - اربو آبادان کرد

**تجربه** (تَحْرِبَه) آرمودن -

آرمون کردن - آرمایش در آوردن -

آرمایش کردن - آرمایش - آرمون - م

تجربه کردم عاقبت ظلم و حیم بود

بمارمودم پایان ستم ناگوار است

تجربه نمائید آرمون کنید

تجربه معلوم شده است آرمایش یا ار روی آرمون

تجربه دیده آرموده - آرمون دیده -

سرد و گرم چشیده .

اهل تجربه - آرمودگان - مرد آرمون

**تجرد** (تَحْرُد) ۱ - رن با گرفتن -

رن نداشتن - بیرن بودن - بیرنی - م

تجرد متضمن معاسد بسیار است = بیرن

بودن ریان بسیار در بردارد

۲ - گوشه گیری - تنه‌اشینی - تنهاروی -

تنهائی - م

تجدد و انقطاع رعیت کرد - گوشه گیری گرانید .

طریق تجرد احیاء کرد تنهاروی بر گیرید

۳ - بیراسته بودن - بیراسته شدن -

بیراستگی - م

مطابق اقوال فلاسفه عقل تجرد دارد

چنانکه فیلسوفان گویند جرد از آرایش

ماده بیراسته است

تجرد نفس سراهین متعدده ثابت شده است

بیراستگی روان سراههای دشتار یای بر حا

کردیده است

۴ - برهنه شدن

۵ - آماده گشتن - ساحس

**تجرم** (تَحْرُم) گذشتن - سر آمدن

**تجری** (بَحْرِی) دلبری کردن -

شوحی کردن - گستاخی نمودن - گستاخی -

دلبری - تنوخی - م

تجربش زیاد است = گستاخی او بسیار است

قدم تجاسر بیش آمد = ارسر گستاخی .  
یا دلیرانه پای بیش بهاد .

**تجافی** (تَحَافِی) دوری کردن -  
کرايه گرفتن - بیکسو شدن - تن باز  
گرفتن - م

علامت صدق ایمان تجافی اردار العرور  
است - نشان درستی ایمان ارسرای فریب  
کرايه گرفتن باشد .

**تجادد** (تَحَالُود) حگگ کردن .

**تجاسس** (تَحَاسُّس) همجلسی -  
همریگی - همریگ بودن - م

تجاس در دوام مصاحبت ضرور است  
همجلسی دمساری را دایدار کند .

ماین آنها تجاسسی نیست - مسابه آنان  
همریگی باشد با آنان همریگ نیستند

**نجاور** (تَحَاوُر) همسایگی - همسایه  
بودن .

**تجاوز** (تَحَاوُر) ۱- در گذاشتن -  
فرار گذاشتن - در گذاشتن - گذشت  
کردن - گذشت - م

ار حطاه او تجاوز کید گناه اروی  
در گذارید

۲- گذشتن - م

ار حد خود تجاوز مکید - ار انداره  
مگذرید یا دای ار کلیم خود فراتر مگذارید

ار اقدر که فرمودید تجاوز دارد = از  
انداره ای که گفتید میگردد .

خیلی تجاوز کرد - بسیار نگذشت .

**تجاويف** (تَحَاوِیْف) . لاه .

**تجاهر** (تَحَاوُر) آشکار کردن - م:

تجاهر بمعصیت خلاف عقل است - آشکار  
گناه کردن حردمندی باشد .

**تجاهل** (تَحَاوُل) نادانی نمودن -

سادانی ردن - م

مطلع بود اما با بمصلحتی تجاهل کرد =

آگاهی داشت ولی خویش را سادانی رد

که آن روی مسمود

تجاهل همه وقتی مستحسن نیست - خویش

را سادانی ردن نه بهر وقت پسندیده باشد .

تجاهل عارف سادانی ردن دانا - م

اطهار عدم اطلاع سرکار از قبیل تجاهل

عارف است = این نشان بیجبری دادن

سرکار که ار همه چیز آگاهید چنانست که

دانایان خویش را سادانی رسد .

**تجبر** (تَحَاوُر) بررگی کردن -

سرکشی - گردنکشی - گردنهراری - م:

با تحمر و تکبر فوق العاده وارد مجلس

کردید = با گردنکشی و خود بینی بسیار

مجلس در آمد .

**تجیر** (تَحَاوِر) شکسته بستن -

انوار حق تجلی کرد = وروع یردان  
 نمودار شد یا تفاوت .

تجلی را مراتب بسیار است = نمود حدای  
 یا نمود را ...

بر قلب من تجلی کرد = در دلم تفاوت

خدا همه رور بر عارف تجلی میکند =  
 نمودار میشود

تجلیات نمودها - نماینها .

تجلید (تَحْلِیْ د) حلد کردن

تجلیل (تَحْلِیْل) بر رک داشتن - م  
 در تحلیل و توقیر حکما دقیقه ای اجمال  
 نمود = در بر رک داشت حکیمان هیچ  
 فرو گذار نکرد

انویں را تجلیل کنید - بدر و مادر را  
 بر رک دارید

تجلیه (تَحْلِیَّه) روش کردن -  
 ردودن - م

تجلیه قل از تجلیه است = ردودن دل  
 پیش از آراسن باشد .

تجمع (تَحْمَمُ ع) گرد آمدن - انجم  
 شدن - م

عده ای از عوام تجمع کردند = گروهی  
 ارعامیان گرد آمدند .

تجمل (تَحْمَمُ ل) ریسور بستن -  
 آدین کردن - خود آراستن - خود آرائی -

آرایش - م

تجمل تمام عروسی کردند = نا آرایش ..

تجرب (تَحْرُب) دوری هستن -  
 کرانه گرفتن - بیک سو شدن - بهلو تھی

کردن - م

ارمعاضی تجرب دارد = از گماهان دوری  
 میجوید .

ار قول سعل تجرب نمود = از پد یرفتن  
 کار بهلو تھی کرد

ار صحت خلق تجرب کرد = از بستن  
 با مردم نا ارمه منشی مردم کرانه گرفت .  
 چقدر تجرب می کنید چه مایه دوری  
 میگیرید

تجنن (تَحْنُن) دیوانگی نمودن -  
 دیوانگی ورزیدن

تجنی (تَحْنِی) گناه بستن -  
 حایت بهادن

تجنیب (تَحْنِیْب) دور کردن -  
 پرهیز دادن - پرهیز آیدن .

تجنید (تَحْنِیْد) لشکر آراستن -  
 لشکر گرد کردن - لشکر ساحتن .

تجنیس (تَحْنِیْس) همجنس آوردن -  
 همتا کردن .

تجوز (تَحْوُز) آسان گرفتن -  
 آسانی کردن - آسان ورا گرفتن

تجری بحر داد = دلیری یا شوخی...  
**تجريد** (تَحْرِیْ دُ) ۱- تنهائی گریدن - م  
 عمر متجريد و تهرید صرف کرد = رید کی  
 تنهائی بگذرانید .

۲ - پیراستن - م  
 معانی را تخرید میکند معیبه‌ها را می‌پیراید .  
 ۳ - برهه کردن .

۴ - تبع رکبیدن  
**تجريع** (تَحْرِیْ عُ) آشامابیدن -  
 چشاییدن - فروخورانیدن

**تجری** (تَحْرِیْ) بهره شدن  
**تحریره** (تَحْرِیْ هُ) حذا کردن -  
 بهره کردن - م

تحریره آنها را هم ممکن است حذا  
 کردن .

**تجسد** (تَحَسُّسُ دُ) تناور شدن .  
**نجسس** (تَحَسُّسُ سُ) حمر پڑو هیدن -  
 پڑو هیدن - پڑو هشت - حمر حستن -  
 حست و حو - م

در اطراف تجسس کردند - بهره گوشه  
 حست و حو گرفتند

متجسس احوال او پرداختند پڑو هشت...  
**تجسم** (تَحَسُّسُ مُ) تناور شدن .

**تجشم** (تَحَسُّشُ مُ) ربح بر خود  
 بهادن - ربح بردن - ربح کشیدن - ربحه

شدن - م :

در صیافت تجشم کرد = در مهمانی ربح  
 بر خود بهاد .

**تجصيص** (تَحْصِیْ صُ) کچ کاری -  
 بکچ اندودن - کچ اندود کردن - بکچ  
 کردن

**تحمید** (تَحْمِیْ دُ) مرعول کردن -  
 تشك کردن - حعد کردن

**تجفاف** (تَحْفَافُ) برکستوان  
**تجفف** (تَحْفَافُ فُ) خشکیدن -  
 خشك شدن

**تجفیف** (تَحْفِیْ فُ) خشکایدن -  
 خشك کردن - م

بعد از تجفیف آن با حرارتی قلیل تناول  
 نماید یسار آنکه با آتش کم آرا خشك  
 کند بخورند یا آنگاه بخورند که با آتش  
 کم آرا خشکاند

**تجلد** (تَحْلُلُ دُ) چانکی نمودن -  
 چالاکی کردن - دلیری ورزیدن - حلدی  
 کردن - چانکی - دلیری - چالاکی -  
 حلدی - م

تجلدی کرد و قدم پاش بهاد - دلیری  
 ورزید یا چانکی شان داد

**تجلی** (تَحْلِیْ لِی) نمودار شدن -  
 پدید آمدن - هویداشدن - بتافتن - نمود - م :

• قدری هم تحلیف قلوب کنید = لحتی هم دوستی دلها بخوائید یا در پی دوستی دلها باشید یا دلها را دوستدار خود کنید .  
 و حیر (تَحْیَر) بیکو بستن - بیکو بگاشتن - بیاراسن - بیکو کردن  
 و ح (تَحْ) ریر - م در تحت امر او واقع گردید ریر فرمان او یا بر دست وی .  
 تحت الارض ریر مین  
 تحت التری ورود حاك - ریر مین  
 تحت و فوق ریر و ریر - ریر و بالا - ورود و فرار  
 تحتانی ریرین - ورودین - ریری - م در طبقه تحتانی منزل کرد در آشکوب ریرین حای گردید  
 و حتم (تَحْ) تُم در بای شدن - با بسته بودن - م  
 این امر تحم دارد این کار در ایست  
 و حجر (تَحْ) حُر سبک شدن  
 و حذب (تَحْ) دُذُب کوژ شدن - کوژی - کوژ پستی - مهر و وریدن - مهر و رری .  
 و حث (تَحْ) دُثُ سجن گفتن - حدیث کردن .  
 و حذر (تَحْ) دُز : فرو ریختن -

فرود دیدن - سرار بر شدن - مشب آمدن .  
 و حدی (تَحْ) دِی : مرد حستن - پیش خواندن - فروبی حستن - مرد خواندن - م  
 حاتم الانبیاء و صحابه عرب را بمعارضه و قرآن تحدی فرمود - پیغمبر و اسن و صیحان تازی را بمرد خواند تا حوال قرآن بیاورید .  
 و حدین (تَحْ) دِی : تمرنگریستن - تمد نگاه کردن - چشم بستن .  
 و حذیر (تَحْ) دِی : رساندن - بم دادن - برهیر فرمودن - م  
 اراقامت عداوت و تمعات حسادت او را تحذیر و انداز فرمود ارفحام دشمنی و بره بدخواهی و برا بفرساید  
 و حرز (تَحْ) زُرُ حویشتن داشتن - در براه شدن - برهیریدن - حویشتن داری - برهیر - م  
 اراکید نفس تحرر فرمائید ارفرب و دستان نفس حویشتن داری کنید یا برهیرید  
 و حرس (تَحْ) زُرُس در براه شدن - داس داشتن  
 و حرك (تَحْ) زُرُك : حیدن - حیش .  
 و حرك و سکون : حیش و آرامش .  
 و حری (تَحْ) زُرِی : حستن - درست

**تجوید (تَحْوِیْد)** - بیکو کردن -  
سره کردن - بیک گفتن .

**تجویر (تَحْوِیْر)** - روا داشتن -  
روا شمردن - روا کردن - م  
تجویر میهرمائید - روا میدارید  
تجویر نکرد - روا نداشت

**تجهیر (تَحْهَیْر)** - ساخته شدن -  
کار ساختن - ساختن - سار کردن .

**تجهیز (تَحْهَیْز)** - ساختن - آراستن -  
آماده کردن - بسطیح ساختن - بسطیحیدن - م  
بعد از تجهیر عساکر و حدود عزم معانیت  
و مقاتلت کرد - پس از آراستن لشکر  
آهنگ رزم و آویر نمود

تجهیرات - سازها - بسیجها

**تجهیل (تَحْهَیْل)** - نادان شمردن - م  
خلق را بدون علمت تجهیل مکید - مردم  
را بی سببی نادان م شمارید

**تجاذب (تَحْاَدَب)** - همسج شدن -  
با هم سجن گفتن

**تجارب (تَحْاَرَب)** - درهم آویختن -  
با هم آویختن - با هم حرب کردن - هم نبرد  
شدن - هم آویر شدن

**تجاسد (تَحْاَسُد)** - بدخواه هم گشتن -  
بریکدگر حسد بردن - رشک بر هم بردن .

**تجاشی (تَحْاَشِی)** - تن ردن -

پرهیز کردن - پرهیزیدن - دوری هستن - م  
ارقول این تقاضی تجاشی کرد = ار  
پذیرفتن این درخواست تن رد .

حیلی هم تجاشی مکید - بسیار هم پرهیز  
نخوئید

**تجاکم (تَحْا\_kُْم)** - بداور شدن -  
با هم بداور رفتن

**تجالف (تَحْاَلُف)** - همسو گند شدن -  
با هم سو گند خوردن - با هم استواری  
کردن - م

دو دولت تجالف کردند - هم سو گند  
شدند

**تجاق (تَحْاَمُق)** - نادانی ردن -  
با بچردی ردن - بچردی نمودن - م

بعضی اوقات تجاق هم متضمن مفاعی  
است - گاه نگاه با بچردی ردن سودمند  
باشد

**تجائی (تَحْاِمِی)** - حدود داشتن -  
بیکسو شدن

**تجاور (تَحْاَوُر)** - همسج شدن -  
یاسج هم گفتن .

**تجرب (تَحْاَبَب)** - دوستی هستن -  
دوستی ورزیدن .

**تجیب (تَحْاَبِی)** - دوست کردن -  
دوست گردانیدن - دوستدار کردن - م:



باشید .

تَحْصِيلُ مَشْعُولِست = بداش حسّتن ..

تَحْصِينُ (تَحْ صِيْ ن) اسدوار کردن .

تَحْضِيْرُ (تَحْ صِيْ ر) آما - ه کردن .

تَحْضِيْصُ (تَحْ صِيْ ص) برانگهختن -

حواهان کردن .

تَحْفُ (تُ حَ ف) ارمعانها - ارمعانها - م

تحف وهدایا متواترا هرستاد - ارمعانها

و رسکتهها بیابنی

تَحْفَةُ (تُ حَ فَة) ۱۰ - ارمعان -

ارمعانی - م

این تحفه قبول کنید - این ارمعان بپذیرید

۲ - نوایین - تاره - م

چیر تحفه ایست - نو آیین باشد

تَحْفُظُ (تَحْ فُ ط) نگاهداشتن -

حودداری - حویشتن داری - م

تَحْفُظُش رِیَاد است = بسیار حویشتن دار

است .

قدری تحفظ کنید اندکی حویشتن

داری . .

تَحْقُقُ (تَحْ قُ قُ) ۱ - درست شدن -

درست آمدن - حقیقت پیوستن - م

بطلا این مطلب تحقق یافت = نادرستی

این سخن درست شد .

۲ - بودن - هست شدن - م .

خوردن یا سکه دربع خوردن

تَحْصِيْنُ (تَحْ صِيْ ن) ۱ - آفرین

گفتن - بیک شمردن - م

احلاوی شما را تحسین میکنم = حوی شما

را بیک دشمارم یا آفرین میکنیم .

حای تحسین باشد - ... آفرین است

۲ - بیکو کردن - ریبا کردن - م

در تحسین این قصیده سعی بلیغ کرده اید

در بیکوئی یا بکو کردن ..

تَحْصُلُ (تَحْ صُ صُ ل) حاصل بودن -

بدست بودن - حصول پیوستن

تَحْصِيْنُ (تَحْ صُ صُ ن) درپناه شدن -

بدریختن - پناه حسم - درسیبی - م

تحصن اختیار کرد - درسدی برگزید .

در حابه امیر تحصن کرد - پناه امیر شد

یا .. پناه حسنت .

تَحْصِيْلُ (تَحْ صِيْ ل) ۱ - بدست

آوردن - حاصل کردن - م

در تحصیل مال بکوشید - در بدست

آوردن .

۲ - داشحوئی - داش آموری - داش

حسن - م

ایام تحصیل احسن اوقات است = روزگار

داشحوئی بهترین وقت زندگی باشد .

تحصیل کنید - داش بحوئید یا داشحو

جستس - صواب جستس - نه خوئی - سرا  
خوئی - م .

تجری حقیقت و طیفه هر عالمی است =  
حقیقت خوئی .

تحریر (تَحْرِیْر) ۱ - دشتن -  
نوشتن - م

بتحریر مرأسله مشعولست نوشتن نامه ...  
هر وقت از تحریر فارغ شدید تشریف  
بیاورید = چون از نوشتن ...

۲ - سره کردن - پاکیره کردن - م .  
نصیرالدین طوسی غالب کتب ریاضی را  
تحریر نموده است - . سره کرده است .

۳ - علت دادن آوار - گردانیدن آوار - م  
تحریر صوت در تحقق موسیقی شرط  
است - علت دادن آوار

۴ - آزاد کردن

تحریر روه = بده آزاد کردن

تحریرص (۱) (تَحْرِیْص) آرمند  
کردن - برانگیختن - بآرافکندن - م

در تحریرص و ترعیب او سعی کرد  
بکوشید تا او را بدیکار آرمند و راعب  
نمود

تحریرض (تَحْرِیْض) برانگیختن -  
برآعالیدن - م .

بمقائلت تحریرص کرد = بررم برانگیخت .  
تحریرف (تَحْرِیْف) : گردانیدن -  
کژ کردن - م :

کلمات علما را تحریرف میکند = سخن  
داناها را میگرداند .

تحریرق (تَحْرِیْق) : سوراخیدن -  
سوحتن

تحریرك (تَحْرِیْك) : حلسایدن -  
بحمش آوردن - برآعالیدن - م .

بعداوت تحریرك کرد - بدشمنی برآعالید .  
مردم را بصد هم تحریرك نباید نمود - .  
باید که برآعالید .

تحریرم (تَحْرِیْم) : حرام کردن -  
بارواداشتن - باروا کردن - م

تحریرم حر در سال چهارم از هجرت بود  
حرام کردن یا بارواداشتن ..

تحریرب (تَحْرِیْب) : فراهم آمدن -  
انجمن شدن - دسته بندی - م

تحریرب نتیجه ای ندارد = دسته بندی بی ...  
برصد او تحریرب کردند - .. انجمن شدند .

تحریرن (تَحْرِیْن) : اندوه بردن -  
اندوه خوردن - اندوهها کی .

تحریرس (تَحْرِیْس) : دربع خوردن -  
اندوه بردن - ارمان خوردن - م :

ارهرط تحسر حاتم بسوحت = رس دربع

تحلی باحلاق حسنه موجب تحبیب قلوب  
 باشد آراستگی نحوهای بیک یا ربور  
 بیکجوئی آراسته شدن یا پیرایه بیکجوئی  
 بر کردن دوستی مرد در دلها افکند  
 همت بر تحلی بمصائل مقصود دارد - دل  
 در آن بسته دارد که بمصالحها آراسته شود.  
**تحلیف** (تَحْلِیْف) سوگند دادن - م  
 مراسم تحلیف بعمل آمد - آئین سوگند  
 دادن انجام گرفت  
**تحلیل** (تَحْلِیْل) حلال کردن -  
 روا شمردن - رواداستن - م  
 تحلیل مجرم بدعت باشد حلال کردن  
 حرام یا باروارا رواداستن .  
**تحلیه** (تَحْلِیَّه) ربور بر بهادن -  
 پیرایه بر کردن - پیرایه بستن - ربور کردن -  
 آراستن - م  
 تحلیه بعد از تحلیه است آراستن حال  
 س از ردودن باشد  
**تحمل** (تَحْمُل) ۱. بر تافتن - تاب  
 داشتن - تاویدن - بردن - م  
 تحمل ای مقدار ناملائم ندارم = این اندازه  
 ناگواری بر نتوانم تافت یا تاب این همه  
 ناگوار ...  
 تحمل کنید = برتابید  
 ۲ - تاب - تاو - توانائی - یارگی - م

تحمل من تمام شد = تاب یا توانائی من  
 رسید  
**تحمید** (تَحْمِیْد) ستودن - ستایش  
 کردن - ستایش - پسندیدن - م  
 و تهدید کثیر در تحمید میروود - در میان  
 ستایش بیم بسیار بداد  
**تحمیر** (تَحْمِیْر) سرح کردن  
**تحمیق** (تَحْمِیْق) بیخرد خواندن -  
 باخرد شمردن - م  
 ائمه عوام تکمیرش کردند و او تحمیتسان  
 کرد - یاشوایان عامه کافرش خواندند  
 و او انبارا بیخرد خواند  
**تحمیل** (تَحْمِیْل) ۱ - بار کردن -  
 بگردن گذاشتن - سربار کردن - بار بهادن -  
 بر بهادن - م  
 عمت را نمیتوان تحمیل کرد دوستی  
 بگردن کس نتوان گذاشت .  
 چقدر تحمیل میکنید چه اندازه بار  
 بردوش مردم میبهد .  
 ۲ - سربار - م  
 ایعمل تحمیل است = این کار سربار است .  
**تحنن** (تَحْنَن) مهربانی کردن -  
 آرزومند شدن - آرزومندی  
**حنی** (تَحْنَن) مهرورزیدن  
**تحول** (تَحْوُل) ۱۰ - گشتن -

این امر وقتی تحقق پیدا میکند که سائر شرائط هم موجود باشد این کار وقتی باشد یا هستی ندیرد .

**تحقیق (تَحْقِیْق)** - حوار کردن - حوار داشتن - حردش مردن - حوارداشتن - م هیچکس را تحقیق نکند - حوارمدارید .  
از روی تحقیق با مردم حرف مرید  
بحوارداشتن یا از سر حواری

**و تحقیق (تَحْقِیْق)** درست کردن - رسیدن - بر رسیدن - رسیدگی - رو هیدن - پژوهش - م

حواءشمندم - را این باب تحقیق بعمل آرید در این راه رسیدگی کنید تحقیق این دعوی مشکل نیست بررسی شرح حال سعدی را تحقیق کنید - بر رسید یا پژوهش نمائید

با تحقیق درای عمل وارد شوید - با رسیدگی یا از روی بررسی و دیگر بردارید

تحقیقاً - راستی - بدرستی - راستی - م  
تحقیماً - بطور درست - راستی یا راستی  
میگویم یا راست است که

تحقیقات - پژوهشها - کجکاو بها - م  
تحقیقات مفیدی بعمل آورده - پژوهشهای سودمند کرده است

علی التحقیق - راستی - بدرستی -

راستی را - م .

علی التحقیق اطاعت نمیکند = راستی  
فرمان نمی برد

علی التحقیق از شما کسی بهتر نیست =  
راستی را

**بحکم (تَحْكُم)** - رور فرمانی  
رور گوئی - م

بحکم کار ارزش نمیرود - رور گوئی .  
ریر بار بحکم نمیروم - رور فرمانی  
یا رور گوئی

**بحکیم (تَحْكِيْم)** ۱ - اسوار  
کردن - م

شرائط بحکیم را دقیقاً بعمل آورد -  
هر چه شرط اسوار کردن یا هر چه استوار  
کردن را درای بود از روی داریک اندیشی  
احام داد یا کار را چنانکه باید از روی  
داریک نبی استوار کرد

۲ - داور کردن - فرمانروا ساختن

**فحلق (تَحْلُق)** - یره ردن - پره سمن -  
کرد در گرفتن .

**تحلم (تَحْلُم)** - برداری نمودن -  
حلم ورزیدن .

**تحلی (تَحْلِي)** - رور بستن -  
پیرایه بر کردن - پیرایه بستن - آراسته شدن -

آراستگی - م :

ایوں باعث تجدیر است = ... کرخی میآرد  
تجدیر و تحریک فوق العاده مصدر است  
کرحت کردن و برانگیختن ریان دشمار  
میدهد .

۲- بردگی کردن .

تخریب (تَحْرِیْب) ویران کردن -  
برهمردن - م :

تخریب این مالی فائده ای ندارد = برهم  
ردن این سیاه ها سودی ندهد .

تخریج (تَخْرِیْج) آموختن -  
استاد کردن

تخریق (تَخْرِیْق) درآیدن -  
پاره کردن - م

مدح تعریف و تحریق حجاب است =  
ستایش شماییدن است و برده شاماسی  
درآیدن

نخسع (تَخَسُّع) فروتنی کردن -  
افسادگی نمودن - فروتنی ورزیدن

تخصیص (تَخْصِیْص) ویژه  
گردآیدن - ویژه کردن - خاص کردن - م  
منافع تجارت و فلاح را بحود تخصیص  
داد = سودهای باررگانی و کشاورری را  
ویژه خویش کرد .

این امر شما تخصیص دارد این کار  
ویژه شماست .

تخصیب (تَخْصِیْب) رنگ کردن .  
تخطی (تَخْطِی) کام ردن -  
گذشتن - آسوشدن - م :

تخطی از او امر ممکن - از فرمانها مگذر .  
از این طریق به خطی نماند کرد - از این  
روش نباید گذشت

تخطیط (تَخْطِیْط) راه راه ناوتن .  
تخطئه (تَخْطِئَة) خطا کار خواندن -  
نادرست شمردن - م

در این عمل او را تخطئه نمیکم -- ..  
خطا کار نمیحوام

تخفیف (تَخْفِیْف) سبک کردن -  
سبکساز ساختن - کاستن - م

قدری قیمت را تخفیف دهید بها را  
اندکی سبک کنید یا نگاهید  
تخفیف مالیات بعمل آمد = مالیات کاسته  
شد .

تخلخل (تَخْلُل) پای اورجن  
ستن - خلخال بنای کردن

تخلص (تَخْلُص) رهایی هستن -  
رستن - رستگاری هستن - رهایی - م :  
حامل چون در مصیقتی افتد تخلص او  
بعسرت میسر گردد مردم نادان چون  
در تسکائی افتد دیرتر رهایی یابد یا رهایی  
او دشوار باشد .

گردیدن - گردش - دگر شدن - دگر کون  
شدن - م .

شعر تحول یافت      نگشت یا دگر کون  
شد .

۲ - ار حای شدن - حاجا شدن

وجوب (تَحْوِیْل) ۱ - حاجا کردن -  
بار دادن - واسپردن - م

اموال - اره را تحويل دهید . - بار دهید

تحويل اموال صورت گرفت - بار دادن .

۲ - حاجا شدن - در آمدن - م

سال تحويل شد . . - در آمد

۳ - بارستن - کوچ کردن - کوچیدن - م

ار آن دیار تحويل کردند - ار آن مرر

و بوم کوچ نمودند یا بار بردند

نحیات (بَحْیْیَات) آفرین ها -

درودها - م

نحیات حالصانه تقدیم میدارد - درودهای

پاك . . یا اردل باك درود میفرستم

تحنین (تَحْنِیْیَات) درود - آفرین - م

در اس عید سعید از صمیم قلب تحنیت عرض

میکنم - در این حسن همایون ار دل و جان

یا از به دل درود و آفرین میگویم

تخیر (تَخْیْیْر) سر گشته شدن -

حیره گردیدن - حیره ماندن - عرو ماندن -

سر گردانی - سر گشتگی - م .

در این حسن مقال تحیر دارم - در این  
نکو گوئی فرو مانده یا سر گسته ام .

باعث تحیر است = سر گشتگی آورد .

ار فرط تحیر نداستم چه باید کرد -

رسکه در مانده بودم یا ار حیر گبی بسیار . .

وحیز (تَحْیْیْر) حای گرفتن -

حاکرین شدن - حادار شدن - بکرا نه شدن

تخاذع (تَخَادُع) هم راورفتن

تخاذل (تَخَادُل) نکه - گر را فرو

گذاشتن

تخاصم (تَخَاصُّم) با هم جنگیدن -

درهم افکادن - بیکار کردن - بهم حضمی

کردن - داوری هستن

تخیر (تَخْیْیْر) آگاهاییدن -

آگاه کردن

تخجیل (تَخْجِیْل) سر منده کردن -

شرمگس نمودن

تخدر (تَخْدَر) ۱ - کرح شدن -

حقن - سست شدن - م

تخدر این عضو معلوم نیست ار چه ناشی

گردیده - کرحی این اندام دانسته نیست

که ار چه ندید آمده است

۲ - ددگی شدن - پرده بشستن

تحدیر (تَحْدِیْر) ۱ - کرح کردن -

کرحت گردانیدن - سست کردن - م :

تخمیر (تَحْمِیْر) : سرشتن - مایه  
ردن .

نخمین (تَحْمِیْن) اندازه گرفتن -  
بر آورد - گمان ردن - اندازه کردن -  
بگمان گفتن - م

صد مهر تخمین میکنم - ... اندازه میگیرم  
یا بر آورد ...

بتخمین هزار کتاب میشود = از روی  
گمان ...

تحمیلاً . بگمان - از روی گمان - م  
تحمیلاً چقدر میشود = از روی گمان ...

تخنیث (تَحْنِیْث) : نرمی کردن .  
تخنیف (تَحْنِیْق) : کلو و فشار دادن -  
تاسائیدن - همه کردن .

تخوف (تَخَوُّف) : ترسیدن .  
تخویف (تَخْوِیْف) : ترسائیدن -  
بیم دادن - م

بتخویف و تهدید دل خصمان را حای سرد -  
بترسائیدن و بیم دادن ..

نعصب سلطان و عقاب رحمان تحویمش  
کرد = بحشم شاه و شکنجه بردان ویرا  
بیم داد .

تخویل (تَخْوِیْل) : بحشیدن -  
دادن - دارا کردن .

تخوین (تَخْوِیْن) : خیانتگر خواندن -

دعلکار شمردن .

تخیر (تَخْیْیْر) : گرییدن - گریش -  
نه گریبی .

نخیل (تَخْیْیْل) : خیال بستن -  
خیال کردن - پنداشتن - بیدار - انگاشتن - م  
ایستور تحیل کردم - چنین پنداشتم یا  
خیال بستم یا انگاشتم

تخییل (تَخْیْیْل) : بحیال انداختن -  
بحیال افکندن

تداییر (تَدَاوِیْر) : تدبیر ها -  
پایان بدیها - پایان نگرینها - کار ساختها - م  
بتداییر عملی اعدا را مقهور ساخت -  
بتدبیرهای کار بسنی بردشمان دست یافت .  
تداخل (تَدَاخُل) : ۱ - درهم شدن - م  
تداخل احسام محال است - درهم شدن  
حسمها ناشدنی باشد .

۲ - درهم حوری - درهم حورددن - م  
تداخل مقصد هضم است = درهم حوری  
گوارش را تناه کند .

از تداخل احتنا کبید = از درهم حورددن  
بپرهیرید .

تدارك (تَدَارُك) : ۱ - فراهم کردن -  
بار بدست آوردن - م

بجهت تأدیه قروض خود در صد تدارك  
و حهی بر آمد = در اندیشه شد که پولی

**تخلف** (تَحْلُفُ): ۱- سپس ماندن -

واپس کشیدن - بازماندن - دنبال افتادن -

واپس استادن - م .

تخلف از قافله مضمّن خطر است از  
کاروان باز ماندن

از رفقا تخلف مکنید - از یاران واپس  
مکشید

۲ - سرپیچی - خلاف هستن - م

تخلف از مقررات سوء سابقه ایجاد میکند =

سرپیچی از آیینها گذشته را بد نماید

از اوامر اولیاء امور تخلف نماید کرد

بر خلاف فرمان بررگان کشور نمایندرفت

یا از فرمان خداوندان سرپیچی نماید نمود

**تخلّف** (تَحْلُفُ): حوی ورزیدن -

بحوی گرفتن - حوی ورزی - م

تخلّف باحلاق حسنه موجب سعادت دنیا

و آخرت میشود حوی بیک یا بیکجوئی

ورزیدن بیکجحتی دو جهان بخشد

باحلاق ملائکه تخلّف میکند حوی

ورشتگان میورزد .

**تخلیل** (تَحْلُلُ): در میان رفتن .

**تخلی** (تَحْلِلُ): ۱- آب تاحتن - م

بتخلی برون رفت آب تاحتن شد .

۲ - تنها شستن .

۳ - تهی شدن -

**تخلید** (تَحْلِيْ): حاودانه کردن -

پایده ساحس - حاوید گردانیدن - م :

تخلید دکر الا بخلق مستحسن و فعل حسن

مدرس بشود نام بیک حر بیکجوئی و

بکوکاری حاودانه بگردد .

**تخلیص** (تَحْلِيْصُ): ۱- رهاییدن -

رهائی دادن - م

تخلیص او از کمند بلایت سده بعبایت

شماست رهاییدن

۲ - ویژه کردن - ویژه گردانیدن

**تخلیط** (تَحْلِيْطُ): دروع آمیختن -

دروع آمیزی - دو بهم ردن - میانه بهم

ردن - کار آسفتن - م

این تخلیط مؤثر شد این دروع آمیزی

بگرفت یا کار گر افتاد .

بتخلیط ساعی و تمام قطع محنت نماید کرد =

رشته دوستی را بدروع ساری و میانه بهم

ردن سخن چندان نماید برید .

**تخلیف** (تَحْلِيْفُ): حاشین کردن -

واپس هستن - باز پس گذاشتن .

**تخلیه** (تَحْلِيْهَ): تهی کردن - یله

کردن - واگذاشتن - رها کردن - م .

مرل را تخلیه کرد سرای را واگذاشت .

**تخمه** (تَحْمَهَ): ناگوارد - م :

تخمه کرد ناگوارد بگرفت .



حوانا کردن - م.

حکمت تدریس میکند = درس حکمت میگوید .

تدریس شعل شریعی است = درس گفتن کاری است گرامایه .

**تدقیق** (تَدْقِیْق) : باریک اندیشی - م  
 قوه تدقیق و تحقیق اور یاد است = پیروی باریک اندیشی و کجکاوی ...

تدقیق بسیار کرد - باریک اندیشی ..

**تدل** (تَدَلُّل) : نار کردن - کرشمه نمودن - م

تدل آغار بهاد = کرشمه ...

**تدلی** (تَدَلِّی) : فرو آوردن - در آوردن و بختن - فرو هشته شدن - ورود آمدن .

**تدلیس** (تَدَلِیْس) : فریبکاری - م  
 تدلیس عاقبت خوشی ندارد = فریبکاری را فرحامی بیک باشد .

**تدمیر** (تَدْمِیْر) : بیست کردن - تهاه گردانیدن - م

حق تعالی بعضب خویش عصاة و متمر دان را تدمیر کرد = خدای بررگ بحشم خود

مردم بافرمان و سرپیچارا بیست گردانید .

**تدنس** (تَدَنْس) : چرکین شدن - شوحنکین شدن - شوحنکی - آلودگی - م .

ارتدنس عرص خود پهریر = ار آلودگی ...

**تدنی** (تَدَنْی) : بربك آمدن

**تدنیس** (تَدَنْیْس) : شوحنکین کردن - بچرك آلودن - ربمك کردن

**تدویر** (تَدْوِیْر) : کرد کردن - کرد ساختن

**تدوین** (تَدْوِیْن) : کرد آوردن - فراهم آوردن - م

در تدوین این رساله ربج برده اید = در گرد آوردن ..

**تدهین** (تَدَهْیْن) : چرب کردن - روع مالیدن - روع مالی - م

تدهین عضو ورم را بتخلیل خواهد برد = چرب کردن اندام ..

**تدین** (تَدِیْن) : دیبوری - م  
 ار فرط تدین و تعمف بحطام دنیا توجه نکرد = ار بسیاری دیبوری و پارسائی که او را بود ...

**تذبذب** (تَدَبْذَب) : دودل شدن - دودلی - دورویی - م

در او حس تدذب میکیم = دورویی در بهادش می یابم .

**تذکر** (تَذَكُّر) : یاد کردن - یاد دادن - یاد آوردن - یاد آوری - م .

تذکرات و مّرات تذکر دادم = بارها یاد دادم یا یاد آوری کردم .

فراهم کد تاوام خویش بگرارد

همین ایام تدارك میشود = ... رورها  
بدست میآید یا فراهم میگردد .

۲ - دریافتن - دریافت - م

این بی ادبی را تدارك کنید = دریابید  
تدارك این امر اودست همه کس بریاید =  
دریافت این کار ..

۳ - بهم رسیدن

تداعی (تَدَاعِیْ) = هم راحواندن -  
همحوایی

تدافع (تَدَافُع) = یکدگراراندن -  
هم را راندن

تدانی (تَدَانِیْ) = بهم نزدیک شدن -  
بزدیک هم آمدن .

تداول (تَدَاوُل) = دست بدست شدن -  
ارهم فراستدن .

تداوی (تَدَاوِیْ) = درمان کردن -  
دارو کردن - م

بادویه حاذه تداوی نمود = بداروهای  
تددرمان کرد .

تداوی امراض الا بوسیله طبسی حاذق  
صورت بگیرد - درمان کردن بماربها

حر بدست یرشکی ببادل ..

تداوی (اصول) درماشناسی .

تدبیر (تَدَبِیْر) = اندیشه کردن -

ژرف دیدن - ژرف بینی - بیک  
اندیشیدن - م .

قدری تدبیر کنید - لحتسی ژرف بنیدید یا  
بگریید

تدبیر درامورتأمین ضرر کند = ژرف بینی  
در کارها یا کارهارا بیک اندیشه کردن ار  
ریان ایمنی دهد

با تدبیرمراسلهای مکتوب داشت = ارروی  
ژرف بینی نامهای بوش

تدبیر (تَدَبِیْر) = کار ساختن -  
پایان دیدن - پایانب بینی - انداختن -

انداحت - اندیشیدن - م  
در قتل او تدبیر کردند = کار کشتنش  
بساختند

عاقبت تدبیر کردند که . . = سرانجام  
چیس انداختند که

تدبیر ایسکار بکند = اندیشه ..

تدشیر (تَدَثْثُور) = حمامه بحویش  
پنچیدن - حمامه بحود درکشیدن .

تدخین (تَدَخِیْن) = دود کردن .  
تدرب (تَدَرَبُور) = بار آمدن -

حو گرفتن - آموختن .

تدرب (تَدَرِیْب) = آموختن -  
آموراییدن - بار آوردن

تدریس (تَدْرِیْس) = درس گفتن -

گزارش حال مردان و سرآمدان و بر دست است .

**قراجیح** (تَرَا حِیْ ح) . فروبها  
تعادل و تراجیح همسگی و فروبی -  
برابری و پدشی .

**تراخی** (تَرَا حِی) سستی کردن -  
کوتاهی نمودن - دیر آمدن - درنگی شدن  
**قرادف** (تَرَادُف) پیایی شدن

**قراضی** (تَرَا صِی) ارهم حشود  
شدن - حشودی - م

تراصی طرفین حاتمہ یافت با حشودی  
هردوتن پایان آمد

**قراوع** (تَرَاوُع) بهم برداشتن -  
با هم بداور شدن - م

قراوع کردند = با هم دعوی بقاصی  
برداشتند یا بداور شدند

**قراکم** (تَرَاکُم) روی هم افتادن -  
برهم بستن - اسوه شدن - م

اثر اراکم امور محالی ندارم = اراسوهی کار  
**قراائب** (تَرَا اِیْب) سیه‌ها - برها -

استخوانها سیه  
صیقل البرائب سیمین بر - سیمین - سپید سیه

**قرب** (تَرَب) : همراه - همسال .  
**قربت** (تَرَبَت) : حاک - کور - سودا .

**قربص** (تَرَبُّبُص) : چشم داشتن .

**فربع** (تَرَبُّع) چار را بنویستن -  
گردشستن - گرد پای بستن .

**قربیت** (تَرَبِیَّت) پیرویدن -  
برورش - م

ار تربیت او چتم یوستیدم ار برورش  
ملطف و احسان و یرا تربیت کرد = بهر و  
نکوکاری خویش او را پیروید

تربیت در دنیا اهمیت بسیار دارد و  
برورش در جهان -

تعلیم و تربیت آموزش و پرورش - م  
تعلیم و تربیت اطفال همت گماشت -

بآمورس و پرورش کودکان . .  
**فریبیع** (تَرَبِیْع) چار سو کردن .

**فرقیب** (تَرَتِیْب) باندام کردن -  
ار پی هم واکردن - سامان دادن - م

کار را ترتیب دهید باندام کنید  
ترتیب درستی ندارد = بیک باندام بست

یا سامان . .  
بی ترتیب با باندام - بی اندام - بسانمان -

باسامان - م  
این چه بی ترتیبی است که مشاهده میشود =

این باسامانی یا بی اندامی چیست که  
می بینم .

**ترتیل** (تَرَتِیْل) برم خواندن -  
آهسته خواندن - روشن خواندن - بهوش

تذکره عرص میکم = یادآوری را ...  
مجلس تذکری انعقاد یافت = انجمن  
یادآوری ...

۲ - پند گرفتن .

تذکره (تَذْکِرَه) ۱ - یاد کردن -  
یادآوری - یادکرد - م .

در این کلام و بیان اهل بصیرت را تذکره  
ایست :- این سخن یادآوریست ، سادلانرا .

۲ - یادگار

۳ - گذرنامه .

تذکیه (تَذْکِیَه) غسل کردن - م  
اکل صید قبل از تذکیه چه حکم دارد  
خوردن شکار پیش از آنکه غسل کند  
چگونه باشد

تذکیر (تَذْکِیْر) ۱ - پند دادن - م  
عالم رها و متمسوفه مجلس تذکیر معقد  
میکردند - بیشتر راهبان و صوفیان پند  
دادن مردم را مجلس داشتند

۲ - یاد کردن - فرایاد آوردن - بیاد دادن  
تدلل (تَدَلُّل) خواری نمودن -  
فروتنی کردن - رام شدن - م

حیلی عجز و تدلل کرد تا از نقصرات او  
عمو نمودند = شمار بیچارگی و خواری  
نمود تا گناهش بخشیدند .

تا تدلل تمام معذرت طلبید = با فروتنی

تمام یورش خواست .

تذلیل (تَدْلِیْل) حوار کردن -  
رام ساختن - م

تذلیل اشراف و اکارم کارسی اصلاحست -  
حوار کردن گرانمایگان و برر گواران ..  
اکار قوم را تذلیل کرد = بررگان آن  
گروه را رام و برم کردن ساخت .

تذهیب (تَذْهِیْب) ۱ - زبر کردن -  
برآوردن - براندود کردن - زرکاری - م .  
تذهیب سسکهای مختلف دارد - برآوردن  
یا زرکاری .

دیوانها را حوب تذهیب میساید . .  
برآورده میکند یا برآندود مسازد

تذیل (تَدْیِیْل) ۱ - درآدام کردن -  
دامن فروهشش

ترب (تَرْاب) حاك - م  
رب اقدام علما اقل العمد حسن گوید =  
حاك پاك دانا یان کمترین سدگان .

تراجع (تَرْاجُع) ۱ - باز آمدن -  
پس افتادن - بازگشتن - واکردیدن -  
واگشت - م

کار او در تراجع افتاد .. واکشت .  
یا واکردید یا در کار خویش پس افتاد .

تراجم (تَرْاجِم) گزارشها - م .  
در تراجم احوال رجال تفوق دارد = در

تردد (تَرَدُّد): ۱- آمد و شد کردن -

آمد و شد - شد آمد - آمد و رفت - م

تردد شما در این حیوانات مصلحت بیست =

آمد و شد ...

تردد میکند = آمد و شد دارد

۲ دو دلی - گردش - م

تردد رای هم تا ایحد مصر است = دودلی

یا گردش رای ..

۳ - شکم را بدن - بدرشد - بدر روی .

ترددی (تَرَدُّدِی): در افتادن -

ور افتادن .

ترددید (تَرَدُّدِی): ۱۰ - دودل کردن -

دودلی - بگما بودن - گردا بدیدن - م

در صحت آن مطلب ترددید کرد = در

درستی آن سخن دو دلی نمود .

در صدق عمت او ترددید دارم = در یگانگی

او بگما م

۲ - نار پس دادن

ترذیل (تَرَدِّیْل): بست شمردن -

حوار داشتن - ناکس داشتن - فرومایه

شمردن

ترسی (تَرَسْ) سپر

ترسل (تَرَسْ سُل): نامه بدستن -

نامه نویسی - نامه نگاری - دبیری - م

در ترسل یگانه رور کار بود = در نامه

نویسی یا نامه نگاری ...

ترسیم (تَرَسْ سُم): سالوسی - ظاهر

پرستی .

قرسیم (تَرَسْ سِیْ م) نشان گذاشتن -

نگاشتن - رسم کردن - م .

مثلتی ترسیم کنید = سه گوشه ای بکارید

قرشع (تَرَشْ شُح) ۱ - تراویدن -

تراویدن - تراوش - تراش - م

عاقبت ارحود او ترشح کرد = ... تراوش

نمود

۲ - افشانه شدن - م

شما ترشح بکند = .. افشانه بشود

۳ - آماده شدن - در حور گشتن

قرشیع (تَرَسْ سِیْ ح) پروردن -

آماده ساختن - در حور کردن - م

مدها در ترشیع او جهد نمود = رور کاری

در پروردن وی بکوشید

خود را برای کارهای سترگ ترشیع

مینمود = ... آماده میساخت

قرصد (تَرَصْ صُد): چشم داشتن -

نگاهان شدن - پاس داشتن - چشم داشت -

نگاهبانی - م .

حیلی ترصد کردم = بسیار چشم داشتم .

در ترصد وقت بودم = وقت را پاس

میداشتم .

خواندن .

ترجیح (تَرَحُّحُ) : چربیدن -

چرب سحتن - فروان آمدن - فروسی -  
فروبی سحتن - م .

در ترجیح مسح شکمی بیست = در فروان  
آمدن ...

حیلی ترجیح دارد بیک می چربد .

ترجرج (تَرَجُّجُ) لرزیدن -  
سحت حیلیدن .

قرحل (تَرَحُّحُ لُ) پیاده شدن -  
پیاده رفتن .

فرجهان (تَرَجَّهَانُ) : گراسده -  
ترریان - تررفان - م

کلام الهی را ترجمانی لارم است = سخن  
ایرد را گراسده ای باید .

قرجمه (تَرَجَّمَهُ) : گراش - گراسدن -  
سحگراری - م .

در و ترجمه استاد بیست بیهمتا در  
گراش یا در سحگراری .

ترجمه این کتاب مشکل است گراش .  
فرجی (تَرَجَّجُ) امید داشتن -  
امیدواری .

ترجیح (تَرَجَّحُ) فروداشتن -  
فروبی دادن - چربایدن - م

من او را ترجیح میدهم = فروان

میدارم .

ترجیح بالا مرجح خلاف عقل است =  
فروبی دادن به در حای فروبی یا بی آنکه  
مایه فروبی در کار باشد ...

فرحیج (تَرَجَّحُ) : آهک کردایی -  
لحن کردایی - آوار کردایدن .

فرحال (تَرَحَّالُ) : بارستن - کوچیدن -  
برداشتن - کوچ - م

عمر در حال و تر حال مقصی شد = رندگی  
در بار گشادن و بارستن برآمد .

قرحل (تَرَحُّحُ لُ) : بار برداشتن -  
کوچ کردن - بر گرفتن .

ترحم (تَرَحُّمُ) : مهروری -  
بحسودن - بحشایش آوردن - مهربایی - م  
برفرا ترحم کید = بر درویشان بحشایش  
آرید

ترحم خوب صفتی است = مهربایی ...  
قرحیل (تَرَجَّحُ لُ) کوچایدن -  
کوچ فرمودن .

قرخص (تَرَجَّحُ صُ) : آسانگرفتن -  
آسان واگرفتن .

قرخیص (تَرَجَّحُ صُ) : دستوری  
دادن - رخصت فرمودن :

ترخیم (تَرَجَّحُ) : برم کردن آواز -  
برم خواندن .

واگذارید یا بھلید .

ترك تحصيل خوب بیست = دست ار  
داشحوئی کشیدر ..

ترکب (تَرَكُّبُ) استوارشدن -  
برهم بستن .

ترکه (تَرَكَّه) وامانده - م  
ترکه این میت چقدر بود - وامانده این  
مردہ ..

ترکه او را بین وراثت تقسیم نمودند =  
آبجه اروی بارمانده بود میان میراثجوران  
بخش کردند

ترکیب (تَرَكِیْبُ) ۱- بهاد- اندام-م  
ترکیب او خوست = بهادش بیک یا  
خوش اندام است .

باین خوش ترکیبی آدم میشود = بدین  
خوش اندامی آدمی باشد .

۲- برهم بشابیدن - برشایدن - سوار  
کردن .

ترمیل (تَرَمِیْلُ) بحون آلودن -  
بحون آعشتن .

ترمیم (تَرَمِیْمُ) مرمت کردن -  
رحمه بستن - خلل برگرفتن - م

گذشته را ترمیم نمائید = ... مرمت کنید .  
عمارت را ترمیم کنید = رحمه این ساختمان  
بندید .

ترنم (تَرَنُّمُ) سرائیدن - آواره  
خوای - آوار گردایدن - م

ترنم بلبل ارعشق گل است = سرائیدن ...  
قروح (تَرَوُّوحُ) آسایش حسستن -  
ناد ردن - م

در طلال اشجار تروح کرد = در سایه  
درختان آسایش حسست

قروی (تَرَوِّیُّ) درنگ کردن -  
سیراب شدن

قرویج (تَرَوِّیْجُ) رواج دادن -  
روا کردن - روائی دادن - م

ترویج شرع امری حظیراست = سرع را  
رواج دادن ..

تا میتوانید علما را ترویج کنید = ...  
داناایان را رواج دهید یا در رواج کار  
داناایان بکوشید

ترویج (تَرَوِّیْجُ) آسوده کردن -  
آسایش دادن - راحت کردن - م

ملاحظه کنید که ترویج خاطر او ار چه  
طریق میسر میسود = بنیلید که دل او را  
ار چه راه آسایش توان داد .

ترویجه (تَرَوِّیْه) سیراب کردن .

ترهات (تُرَّهَاتُ) بیهوده ها -  
بیهدده ها - یاوه ها - یافه ها - م

ار ترهات ببرهیر = از سخنان بیهدده یا

ترصیع (تَرْصِیْع) کوهر نشان  
کردن - کوهر نشانی .

قرطیب (تَرْطِیْب) تر کردن -  
تاره کردن - م

بجهت ترطیب دماغ بیتی بخواند - برای  
تاره کردن معر

فرعه (تَرْعَه) دهانه حوی - راه آب -  
آراه - رهگذار آب - مرعرار

ورغیب (تَرْغِیْب) حواهاں کردن -  
گرایبده کردن - گرایان - ساختن -  
گرایابیدن - م

تشویق وترغیب کار بهتر از پیش می رود =  
نار و روند نمودن و حواهاں کردن ...

اورا بتحذیل ترغیب نمود = وبرا حواهاں  
داشت کرد .

ترف (تَرْف) : شاد خواری - نار -  
حوشی - خوشگذرانی - م

اهل ترف و بشاط است - مرد بار و شادیست .

فروع (تَرْفُوع) برتری نمودن  
ترفه (تَرْفُوه) : آسودن - تن آسایی -

آسایش

قرفیع (تَرْفِیْع) بالا بردن -  
بر کشیدن - بر آوردن - م

در ترفیع قدر او اهمال نمود = در بر کشیدن  
وی سستی بورزید .

ترفع رتبه : پایگاه افرویدن .

تروفیه (تَرْفِیْه) آسایش دادن -

تن آسان کردن - آسوده نمودن - م :

تروفیه خاطر او میسر نمیشود = دل آسوده  
کردن وی دست نمیدهد .

مرقب (تَرْقُوب) چشم داشتن -

چشم داشت - پاس داشتن - دیده بانی - م :  
ترقب دارم = چشم داشت ...

ترقوه (تَرْقُوه) چهر کردن .

ترقی (تَرْقِی) بر شدن - بالا رفتن -  
بالا گرفتن - برتری یافتن - م

ترقی در عالم نصیب کسی است که همت  
و دانش در وجودش گرد آمده باشد =

کسی در جهان برتری یابد یا برتری در  
جهان از آن کسی است که ...

ترقیع (تَرْقِیْع) پیسه کردن -  
پاره دوختن - پاره افکندن - پاره در آوردن

برقیم (تَرْقِیْم) بدشتن - رقم کردن .

ترك (تَرْك) نگذاشتن - وا گذاشتن -

دست کشیدن - هلیدن - رها کردن - م :

این سوء خلق را ترك کنید = این بد خوئی  
نگذارید .

ترك معاشرت نباید کرد = دست از آمیزش  
ساید کشید .

این مرل را ترك کنید = این سرای را



بربی دادن - م :

ماه ملك را بمحمود بن محمد ترویج کردند = ... بری دادند .

بعد از عتق ترویج کرد = پس از آردی ویرا بری گرفت .

قروید (تَرَوِیْد) : توشه دادن .

قرویر (تَرَوِیْر) : دروغ آراستن - دستمان ساختن - م .

حیلی ترویر میکند : سحت دستمان میسارد .

اهل ترویر مفتضح میشوند - دستمان ساران رسوائی می یلند .

قزهد (تَرَهْهْد) : پارسائی ورزیدن - پارسائی نمودن - م

نذرهد قلوب را حلب کرده است = پارسائی نمودن دلها را بدست آورده است .

قزهید (تَرَهْیْد) : راهد کردن - ناحواه ساختن - پارسا خواندن .

فزید (تَرَوِیْد) : سخن افروندن - دروغ گفتن

قزین (تَرَوِیْن) : خود آراستن - ربورستن - خود آرائی .

قزیهف (تَرَوِیْف) : ناسره داشتن - بهره شمردن - نادرست خواندن - م :

اقوال قدما را تربیف کرد = گفتار پیشیگانرا بهره شمرد یا نادرست خواند .

قزین (تَرَوِیْن) : آراستن -

آدین ردن - آرایش دادن - ربور کردن - م .  
اسواق و محلات را تربین کردند = بازارها و کوچهها را بیاراستند

صانع بدیعی موجب تربین کلام است = ... سخن را آرایش دهد .

تسابف (تَسَابُق) : پیشی گرفتن - پیشی هستن - م

باعمال حیر تسابق کردند = در بگوکاری پیشی هستند

تسارع (تَسَارُع) : شتافتن - شتاب گرفتن - با هم شتافتن .

تساقط (تَسَاقُط) : بیوفتادن - فروافتادن .

تسالم (تَسَالُم) : آشتی هستن - بهم ساختن - م

از طریق تسالم داخل شد - از در آشتی یا از راه سازگاری درآمد .

تسامح (تَسَامُح) : آسان گرفتن - سست گرفتن - کندی کردن - م

دریناب تسامح نکند = ایسار را آسان نگیرد یا درین باره سستی نوزند .

از باب تسامح در ادله سن تجویر نمود = از آنجا که کار را در ادله سن آسان باید

گرفت روا داشت .

ار بیهده ها .

ترهه (تُرْهَه): بیهده - یاوه .

ترهیب (تَرْهِيْب): ترسایدن - م  
نترهیب و ترعیب جمعیت را متهرق کرد =  
بترسایدن و رعیت دادن ایشانرا پراکنده  
ساخت .

تریاق (تِرْیَاق): پادرهر - پارهر -  
تریاك - حاندارو - م

تریاق سموم حیاة مصاحمت احماء خالص  
است = تریاك رهرهای ریدگی همدیشی  
دوستان یکدل باشد

تراحم (تَرَاْحُم): اسوه شدن - اسوهی -  
برهم افتادن - اسوهی کردن - م

حلق تراحم گردید = مردم اسوه شدند .  
ارتراحم مشاغل مشوشم - ار اسوهی کار  
بریشام

مزاج (تَرَاوُح): بهم حمت شدن .  
مزاور (تَرَاوُر): دیدار کردن

تزاید (تَرَايُد): فرو شدن -  
فروبی یافتن - برهم افرویدن - م

فحط در تراید است = تنگسالی فروبی  
می یابد .

قزایل (تَرَايُل): ارهم حداتندن -  
ازهم افتادن - پراکنده شدن .

تزجیه (تَرَجِيَه): گذراییدن -

رورکار گذاشتن .

قرعزع (تَرَعْرُع): حمیدن - تکان  
خوردن - م :

ارکان عربمت وی ترعرع یافت = ... تکان  
حورد .

قزکیه (تَرَكِيَه): ستودن - پاك  
گرداییدن - ياك شمردن - م

ترکیه بهس قدیح است و دلیل حمت عقل =  
خودستانی رشت است و نمودار سلك  
مایگی

شهود را ترکیه کرد - گواهرا استود  
یا پاك شمرد .

قرلزل (تَرَلْزُل): لرزیدن -  
بااستوارشدن - م

ترلرلی بدور راه یافت = برحدود بلررید .  
مقامش در ترلزل است = پایگاهش لرزان  
یا بااستوار است

قزمل (تَرَمْمُل): درحامه پیچیدن .  
قزمیل (تَرَمِيْل): بحامه پیچیدن .

قزوج (تَرَوُوح): حمت گرفتن -  
رن حواستن - حمت شدن - رن کردن .

قزود (تَرَوُود): توشه گرفتن -  
توشه ساحتن .

قزویج (تَرَوِيْح): حمت کردن -  
بربی گرفتن - رن دادن - بشوهر دادن -

تسجس محتاجيد = نگر می خوردن بيار  
داريد .

تسديد (تَسْ دِيْ د) : راست کردن -  
راست گرداندن - راست داشتن  
فسديس (تَسْ دِيْ س) : تشش سو کردن -  
تشش بخش کردن

تسريج (تَسْ رِيْ ح) : يله کردن -  
رها ساختن - نگداشتن - گسيل کردن .  
تسطيح (تَسْ طِيْ ح) : هموار کردن -  
پهن کردن - گسترانیدن - م

طرق را در اسرع اوقات تسطیح نماید  
راهها را هر چه رود تر هموار کند .

تسطير (تَسْ طِيْ ر) : نشستن - م  
از تسطير اين سطور و راع حاصل شد  
از نشستن

نسع (تَسْ ع) : نه .

نسع (تَسْ ع) : نه يك .

تسعمائه (تَسْ عَمَ آه) : بهصد .

تسعه (تَسْ عَه) : نه .

تسوير (تَسْ عِيْ ر) : برح کردن -  
برح بهادن - برح گذاشتن - م

ارراق را تسعير کرد = حواریار را برح  
کرد یا برح روی حواریار بهاد

تسمين (تَسْ عِيْ ن) : بود

تسفه (تَسْ فِ ه) : بحدردی کردن -

سکسری نمودن - م

شروع تسفه کرد = سکسری آغار بهاد

تسفيه (تَسْ فِ يْ ه) : سکسر شمردن -  
بيجرد داشتن - م

سفهش کرد - او را سکسر شمرد

تسفيه (تَسْ فِ يْ ه) : سیراب کردن -

تسکين (تَسْ كِيْ ن) : آرام کردن -

آرامش دادن - آرامانیدن - م

شورش را تسکين دهيد - آرام کيد

بجهت تسکين خاطر اين مهجور مراسله

بويسيد = برای آرامش دل اين بدور

افتاده نامه ای بگارييد .

الم تسکين يافت - درد آرام شد .

تسلج (تَسْ لُ ح) : سلاح پوتيدن .

تسلخ (تَسْ لُ ح) : پوست بر کندن

تسلس (تَسْ لُ س) : سالوسی کردن -

سالوسی .

تسلسل (تَسْ لُ سُل) : پيایبی شدن -

بهم پیوستن - م

اين مطلب تسلسل دارد اين گفتار

پيایبی ميشود

سجن تسلسل يافت . . . بهم پیوست

تسلط (تَسْ لُ ط) : دست يافتن -

چيره دست شدن - چيردستی - م

برامور تسلط پيدا کرد - برکارها دست يافت

تسامع (تَسَامُع) . ارہم شیدیں .

تساوی (تَسَاوِی) برابر شدن -  
برابری - م

این دو مقدار تساوی دارند = .. برابرید .

تساهل (تَسَاهُل) آسان گرفتن -

سهل انگاری - حوار گرفتن - م  
تساهل کاراریش میبرد سهل انگاری  
کار یا کار را چو آسان گیرند .

تسبب (تَسَبُّب) سبب شدن -

سبب هستن - راه هستن .

تسبیب (تَسْبِیْب) سبب ساختن

تسبیح (تَسْبِیْح) پاک خواندن - م

کلمه موجودات حق را تسبیح میکند =

هر چه هستی است یا در جهان هر چه هستند

خدا را از آلائهها پاک میخواند

تسبیع (تَسْبِیْع) هفت سو کردن .

تستّر (تَسْتَتْر) ۱ - پوشیدن -

روی بپوش - در پرده شدن - م

بچه علت تستر کرد در پرده چرا شد

تستّر عیوب از مریبان روا دست

عیب خود از مریبان پوشید

۲ - پرده پوشی - م

عفاف و تستر او را حدی دست = پاکدامنی

و پرده پوشی .

تسجیل (تَسْجِیْل) ۱ - مهر بستن -

مهر زدن - سحر کردن - م

قاضی حکم را تسجیل کرد = ... مهر بست  
یا سحر کرد

۳ - پانچا کردن - استوار ساختن -

نکرتی باشند - م

عاقبت مطلب خود را تسجیل کرد =

سر انجام سخن خویش را پانچا کرد یا  
نکرتی باشد

تسحب (تَسْحَب) گستاخی کردن -

بار کردن - گستاخی - بار - دامن کشیدن - م

مملکت از تسحب و انبساط وی بر آسود -

کشور از گستاخی و فراح روی ..

تسخیر (تَسْخِیْر) رام کردن -

فرمان آوردن - فرمانبردار کردن - م .

قلوب عالی و ادنی را محبت تسخیر کرد =

دل‌های برتران و فروتران را بدوستی رام  
ساخت

اعدا را مقهور و مملکت را تسخیر کرد =

دشمنان را سرکوبی داد و کشور را

فرمان آورد

در تسخیر ارواح عمر عزیز تلف کرد =

زندگی گرانمایه در فرمانبردار کردن

حایها از دست نداد .

تسخین (تَسْخِیْن) گرم کردن -

گرمی خوردن - داروی گرم خوردن - م

تسینیم (تَسْنِیْم) : حرپشته کردن م:

تسیم قیور در شریعت ناپسند است -

حرپشته کردن گورها

تسور (تَسْوُور) : باره برشدن -

بالا رفتن

تسوید (تَسْوِیْد) : سیاه کردن - م

ار تسوید اوراق چه حاصل - از سیاه کردن

بر گها چه بدست آید

تسویغ (تَسْوِیْغ) : رواداشتن -

گوارنده کردن

تسویف (تَسْوِیْف) : امرور و فردا

کردن - واپس افکدن - م

تسویف و ماطله میگدراند = نامرور و

فردا کردن ..

تسویل (تَسْوِیْل) : بیاراستن -

دروع آرائی - فریفتن - فریب - آرو

آراستن - آرو دادن - م

تسویل شیطان قدم در ورطه صلال نهاد =

فریب اهرمن برفاق گمراهی افتاد .

تسویلات فریبهها - دروع آرائیها .

تسویه (تَسْوِیْه) : برابر داشتن -

راست کردن .

تسهیل (تَسْهِیْل) : آسان کردن -

آسان گرفتن - م

فائل تسهیل بیست - کار را آسان نمیکرد

یا آسان گرفتن نمیکراید .

تسهیل بفرمائید = آسان بگیرد

تسیمیر (تَسْمِیْر) : راندن - روانه

کردن - بیرون کردن .

تشابه (تَشَابُه) : بهم مانستن - بهم

ماند بودن - بهم ماییدن - همانائی -

همامندی - م

چقدر تشابه دارید = چه مایه بهم ماند یا

همامندید یا همانابید .

تشاتم (تَشَاتُم) : بهم دشنام دادن -

بهم رشت گفتن .

تشاخر (تَشَاخُر) : درهم افتادن -

با هم ستیریدن - م

تشاخر آنان بغایت رسید - درهم افتادن

یا ستمره ..

تشارك (تَشَارِك) : اسار هم شدن -

اساری - م .

اسان و حیوان در حسمیت تشارك دارند =

آدمی و جانور در حسم بودن اسار

یکد گرد .

تشاكل (تَشَاكُل) : بهم مانستن -

همامندی

تشاور (تَشَاوُر) : سگالیدن - سگالش

کردن - مشورت کردن - رای ردن .

تشاهد (تَشَاهُد) : هم رادیدن - دیدار

بر احاب تسلط یافت = بر بیگانگان  
چیر دست شد یا دست پیدا کرد .

نا وجود تسلطی که در ترسل دارد معجر  
خود اعتراف نمود = با همه چیر دستی  
که در نامه نویسی دارد ناتوانی خود  
حسّو شد .

تسلم (تَسَلُّمٌ) فاستدن - بارسندن -  
پد یرفتن

تسلی (تَسْلَى لِي) : بیغم شدن -  
دلدادن - دلداری نمودن - اندوه گساری - م  
قدری تسلی یافت - اندکی بیغم شد یا  
لحتی اندوه وی گسارده گشت .

تسلیش بدهید - او را دلداری ...

تسلیت (تَسْلِيَةٌ) : اندوه بردن -  
غمگساری کردن - شکیب فرمودن -  
اندوه گساردن - م

نقصد تسلیت ملاقات نمود = بر آهنگ  
غمگساری دیدار کرد

ارطوف من تسلیب بدهید = ارسوی من  
انده گسار باشید یا انده گساری کنید .

تسلیط (تَسْلِيْطٌ) : گماشتن -  
چیره دست کردن - دست دادن - م

حدایا اشرار را تسلیط مکن = .. بدکاران  
را دست مده .

تسلیم (تَسْلِيْمٌ) : کردن بهادن -

تن درد دادن - رام شدن - م :

عموماً تسلیم شدند = همگی کردن بهادند .  
ارطریق تسلیم وارد شدند = اردر رامی  
در آمدند .

تسلیم دشمن شد - رام ...

۲ - سپردن - واسپردن - م .

اموال خود را تسلیم کرد = ... سپرد  
همین رورها تسلیم خواهد کرد = ... وامی  
سپارد

۳ - رهایدن - نگاهداشتن .

۴ - سلام کردن - درود گفتن .

تسهع (تَسْمَعٌ) : گوش دادن -  
بیوشیدن .

تسمیر (تَسْمِيْرٌ) : میخ زدن -  
بمسار کردن .

تسمیه (تَسْمِيَةٌ) : نام بهادن - نام  
کداشتن - نام گذاری - نام بردن - نام  
خواندن - م

بهر اسم که مائالی تسمیه کن = هر نام که  
خواهی بروی نه یا بهر نام که خواهی او را  
بحوان .

تسمین (تَسْمِيْنٌ) : فره کردن -  
پروا ساختن .

تسنم (تَسْنَمٌ) : بالارفتن - برر  
شدن .

موضوع را تشریح کنید - .. روش  
نمائید .

۲ - کالد شناسی - م

تشریح خوب میداند - .. کالد شناسی  
تشریح را احدی به ارو تشریح نمیکند -  
هیچکس کالد شناسی را ارو بهتر روش  
تواند کرد

تشرید (تَشْرِیْد) راندن

تشریع (تَشْرِیْع) آئین بهادن  
بشر بی (تَشْرِیْف) :گرامی کردن -  
بررگ داشتن - بررگ داشت - م  
تشریف حضور اررانی دارید - نامدن  
خود ما را گرامی کنید

بشعب (تَشْعَعُ) پراکنده شدن -  
شاخ شاخ شدن

تشفع (تَشْفَعُ) . خواهشگری  
کردن - خواهشگری - پایمردی

تشفی (تَشْفِی) دل خوش  
کردن - بهمود هستن - م

بجهت تشفی خاطر خود و حاجشی کرد -  
برای دلخوشی خود با سزاگفتن آعار بمود

تشقیق (تَشْقِیْق) شکافتن -  
بیک شکافتن

تشکر (تَشْكُكُ) سپاسگراشتن -  
سپاس داری - سپاس گراری - م

ارمراحم عالی تشکر میکنم مهرنایبهای  
شما را سپاس گرارم یا سپاس مهرنایبهای  
شما میگرارم .

تشکی (تَشْكُكِی) کله کراری -  
مستی کردن - کله کردن - نالیدن - م  
ار احما باعدا تشکی نباید کرد کله ار  
دوستان رد دشمنان نباید نمود یا اردوست  
بدشمن نباید نالید یا کله دوست بدشمن  
باید برد

تشکیل (تَشْكِیْل) بنا کردن -  
برپای کردن - م  
مجلسی از عقلا تشکیل داد احمدی  
حردمندان بپا کرد

مجلس تشکیل یافت - بپا شد

قشمر (تَشْمَرُ) آستین بردن -  
دامن درچیدن - آماده شدن - چانکی کردن  
نشهیر (تَشْمِیْر) حمامه برگرفتن -  
دامن درچیدن - دامن بکمرردن - آستین  
برردن - آماده شدن - چانکی کردن

قشمیس (تَشْمِیْس) در آفتاب  
بهادن .

قشنج (تَشْنَجُ) انحوع گرفتن -  
آژنگ گرفتن - بهم کشیدن - تر بچیدن - م:  
تشجی در اعضاء او بهم رسید - اندامش  
آژنگ گرفت یا تر بچیده شد

کردن .

تشبث (تَشَبُّثُ) چمک درردن -

آویختن - چسبیدن - م

باین و آن تشبث میکند = ... چمک میرد  
یا میآویزد .

تشبه (تَشَبُّهٌ) ماندی حستن -

خود ساختن - م

در اعمال بدو تشبه میکند = درکار خود  
را ماند او میسازد .

تشبیه (تَشْبِیْهٌ) ماند کردن - م

اورا بمان تشبیه نمود = . ماند کرد .

تشت (تَشَّتْ تَتُّ) پراکنده شدن -

پراکندگی - م

تشتت حواس عارض گشت = پراکنده

دلی روی داد

نشتیت (تَشَّتِ تَتُّ) پراکندن -

فتالیدن

تشجیع (تَشْجِیْعٌ) دلیر کردن -

دلیر خواندن - دل دادن - م

عساکر را تشجیع نمود - سپاهیان را

دل داد .

تشجید (تَشْجِیْدٌ) روشن کردن -

تیر کردن - م

بجهت تشجید دهی مفید است - نکار

روشن کردن دهی میخورد .

تشخص (تَشْخُصٌ) بررگی - م:

تشخص بخرج میدهد = بررگی میبرو شد .

تشخیص (تَشْخِیْصٌ) بارداشتن -

بارشاحتن - بارشاحت - م

یک و بد را تشخیص نمیدهد = ... بار  
نمیداند

قوه تشخیص ندارد بار بتواند شناخت

یا بروی بارشاحت ...

تشدد (تَشَدُّدٌ) تندی نمودن -

سختی کردن - راندن - دوا بیدن - م

تشدد زیادی کرد بسیار تندی نمود یا  
بروی راند

برمن تشدد مکنید . مرا بید یا مدوا بید .

تشدید (تَشْدِیْدٌ) سخت گرفتن -

سخت کردن - م

محاراض را تشدید کردند = کیهن او را

سخت نمودند

تشرف (تَشَرُّفٌ) بررگوار شدن -

بررگی یافتن - شرف یافتن - بررگی

حستن - گرامی شدن - م

ملاقات سرکار تشرف حاصل کنیم = .

گرامی شویم یا بررگی یابیم یا شرف دیدار

سرکار بدست آریم

نشریح (تَشْرِیْحٌ) ۱۰ - روشن

کردن - م



**تصادف** (تَصَادُف) ۱- پیش آمد-م.

ایستور تصادف کرد -- چین پیش آمد.

بتصادف سوء مبتلا شد = به پیش آمد بد

گرفتار گردید.

سوء تصادف کرد = بد پیش آمد.

ار حس تصادف در اول مجلس دوست

شدیم = از خوبی پیش آمد ..

۲- بهم برخوردن - برخورد - م

ما هم تصادف کردند = بهم برخوردید.

در تصادف اتومبیل رچی شد - برخورد..

ما پلک تصادف کرد = ... برخورد یا

برخورد نمود.

**تصادق** (تَصَادُق) دوست شدن -

دوستی داشتن - راست آمدن - م

این دو قصیه در بمورد تصادق میکنند ..

راست میآید.

**تصادم** (تَصَادُّم) نار کوفتن -

بهم کوفتن - بهم خوردن - م

دوماشین ما هم تصادم کردند = ... بهم

خوردید یا بهم کوفته شدید

**تضاریعی** (تَضَارِیْعُ) گردشها-م.

در تضاریف رماهه = در گردشهای ...

**تصاعد** (تَصَاعُدُ) بالا رفتن - بر رفتن -

بر شدن - م

الی ما لابهائیه تصاعد دارد - تا بیکران

بالا میروند.

**تصائح** (تَصَافُحُ) دست هم گرفتن -

دست بهم دادن.

**تصالح** (تَصَالُحُ) سار کار شدن -

بهم ساختن - سار کاری کردن - سارش.

**تصاویر** (تَصَاوِیْرُ) نگارها - م

ار این تصاویر دلپذیر در شگفتم = ار

این نگارهای.

تصاویر حانه نگار حانه

**تصبر** (تَصَبُّرُ) شکیب وریدن -

شکیبائی کردن

**تصحیح** (تَصْحِیْحُ) درست کردن -

۴

اعمال اصدقا را تصحیح میماید = کار

دوستان را درست میکند.

اوراق امحان را تصحیح فرمائید = برگهای

آزمایش را درست کنید

**تصدیر** (تَصْدِیْرُ) پیش بشستن -

بالا نشستن - بالا نشینی - م

تصدیر طلب است = بالا نشینی میخواهد

یا حواهان بالا نشینی است.

**فصدی** (تَصَدِّیْ) پیش آمدن -

کار پیش گرفتن - پس کار رفتن - داشتن - م.

سعل و رارت را تصدی کرد = کار و رارت

دیش گرفت.

**تشنیع** (تَشْنِیْع) : رشت گمتن -

سرریش کردن - شاعت ردن - شعت کردن - م :

مرد اگرچه بکوکار و حوش رفتار باشد از تشلیع خصم خلاص بیاید = .. از سرزش دشمن برهد .

**تشوش** (تَشَوُّش) : شوریده شدن -

آشمتن - شولیدن - شوریدگی - آشفتگی - پریشانی - بهمردگی .

**تشوق** (تَشَوُّق) : آروم شدن - آرومندی - م :

اطهار تشوق کرد = آرومندی پدید آورد .

**تشویر** (تَشْوِیْر) : شرم افکندن -

شرمه کردن - شرم زدگی - م

غرق تشویر گردید = شرم فرو شد .

تشویر حورده شرم رده

**تشویش** (تَشْوِیْش) : کاربهم ردن -

شوریده کردن - پریشانی - م

تشویشی بحاطر راه مدهید = پریشانی ..

**تشویق** (تَشْوِیْق) : آروم شدن -

شوق افکندن - آروم در آوردن - م :

مستخدمین صالح را تشویق نمود = خدمتگزاران پاکدام را آروم کرد

یا شوق افکند .

**تشویه** (تَشْوِیْه) : رشت کردن -

رشت نمودن - م .

غرض از تشویه تارة تحسین است و تارة

تشویه = . گاهی بیکو نمودن است و گاهی رشت نمودن .

**تشهیر** (تَشْهِیْر) : شهره کردن -

آواره کردن - رسوا کردن .

**تشید** (تَشْیِیْد) : برافراشتن -

بلد کردن - استوار ساختن - م .

در تشید ماسی عقیده خود مساعی بجد

مدول داشت = دربرافراشتن بیاد عقیده

خویش کوشش بی انداره کرد .

**نشییع** (تَشْیِیْع) : از پی رفتن -

بدرود کردن - م

عموماً بقصد تشییع بیرون شهر رفتند =

همگی بر آهک بدرود

حباره را تشییع کردند = از پی حباره

رفتند

**تصانی** (تَصَانِی) : کودکی کردن -

عشق ورزیدن .

**نصاحب** (تَصَاحِب) : ۱ - دست

انداختن - دست اندازی - صاحب شدن - م :

املاك را تصاحب کرد = مملکها دست

اندازی نمود یا مملکها را صاحب شد .

۲ - یارشدن - دمساری کردن .

بار گردايدن .

تصعد (تَصْعَعُ د) بالا رفتن

تصعيد (تَصْعَعُ د) بر شدن

تصغير (تَصْغِيْرُ) كوچك كردن -  
حوار داشتن .

تصفح (تَصْفَحُ ف ح) بيك ديدين -

زرف بگريستن - حس وحو - م

درينات تصفح كردم - . بيك بديدم  
يا زرف بگريستم

تصفيف (تَصْفِيْفُ ي و) دست ردن

وصفيه (تَصْفِيْفُ ي ه) بالودن - پاك  
كردن - ويژه كردن - م

روغن را صفيه كيد - بالانيد

فصلب (تَصْلُبُ ل ل ب) سحت شدن - م

تصلبي در شرائين حادث گرديده

شرابها سحت شده يا در رگهاي جهنده  
سحتي روي داده است

تصلف (تَصْلُفُ ل ل ف) لاف ردن -

ناد پراندن - نادپراني

تصميم (تَصْمِيْمُ ي م) كذاردن -

دل بستن - آهنگ - م

تصميم فرمائيد - كار نگداريد يا نگدارد  
رسايد .

چه تصميم داريد - دل درچه كار بسته ايد

تصميم كجا دارد - آهنگ

باطل تصرف كرد - = سادرستي بگرفت .

تصرف در معقولات شان شما بيست =  
دست انداري بمعقولات كار .

در معقولات تصرف ميفرمائيد - دست  
انداري بمعقولات .

تصرم (تَصْرُمُ ر ر م) بريده شدن -  
بريدگي - برش - برآمدن - گذشتن

تصريح (تَصْرِيْحُ ح) پيدا كردن -  
هويدا كردن - روشن گفتن - آشكار  
گفتن - م

خودتان تصريح فرموديد = آشكار  
گفتيد .

تصريح بتمام مطالب ضروريست = روشن  
گفتن همه اين سخنها درمي بايد .

تصريح ميكم - روشن ميگويم باهويدا .  
تصريح و تعريض آشكار گفتن و گوشه  
ردن - روشن گفتن و گوشه ردن - م

بتصريح و تعريض حاليش كرد = روشن  
گفت و گوشه رد تا بدو فهمايد يا بروشن  
گفتن و گوشه ردن

تصريحا و تلويحا . آشكار و سر بسته -  
پيدا و پوشيده - م

تصريحا و تلويحا بعرص رساينده ام -  
آشكار و سر بسته .

تصريف (تَصْرِيفُ ي ف) گردايدن -

قبول تصدی نمود - پذیرفت که کار پیش گیرد .

تصدی این شغل نا کیست = که این کار پیش میگیرد یا که پیش این کار میرود .

تصدی این مقام احدی از او البی یست = هیچکس از وی بدانتن این پایگاه سراتر باشد

در عهد تصدی او استخدام شد هنگامیکه او کار پیش میگرفت یا کار نا وی بود بخدمت پذیرفته آمد

تصدیر (تَصْدِیْر) آغار بهادن - دیباچه نوشتن - بالا ساندن - در پیش شادن

تصدیع (تَصْدِیْع) در دسر دادن - در دسر آوردن - در دسر کردن - م باعث تصدیع میشویم = در دسر میدهیم تصدیع کم کنید = در دسر مدهید یا در دسر

خیلی تصدیع دادم - در دسر بسیار ..

تصدیق (تَصْدِیْق) ۱ - راست گو داشتن - راست داشتن - راست شمردن - ناور کردن - م

هر چه بمهرمائید تصدیق میکنم . بر راست میدارم یا راست میشمارم

تصدیق محال ممکن نیست = ناشدنی را ناور

متوان کرد .

۲ - گرویدن - ناور داشت - م .

مر، ایعمل را تصدیق ندارم = بدین کار نمیگروم .

تصدیق بعد از تصور است = گرویدن پس از اندیشیدن باشد

تصدیق بلا تصور . نا اندیشیده گرویدن - ناور داشت بی اندیشه - گرویدن بی اندیشه - م

تصدیق بلا تصور معنی ندارد = نا اندیشیده گرویدن یا گرویدن بی اندیشه ..

تصدیق بلا تصور میفرمائید نا اندیشیده میگروید یا ناور میکید .

تصدیق و تکذیب راست شمردن و دروغ انگاشتن - راست داشتن و دروغ شمردن - بدیرفتن و نایدیرفتن - گرویدن و ناگرویدن

تصرف (تَصَرُّف) بدست آوردن -

در دست داشتن - دست اندازی - گرفتن - م : اراضی را تصرف کرد - رمیها را بدست آورد یا بگرفت

فعلاً در تصرف هست = اکنون که بدست

دارد یا در دست ...

تصرف بمورد میکند - دست اندازی

بیجا ...

تصییر (تَصْیِرُ) - گردانیدن .

تضاد (تَصَادُ): ناهمگانی - دشمنی - م:

آب و آتش تضاد دارند = ناهمگایی

تضاد آبان بغایت رسید = دشمنی

تضارب (تَصَارُب) - بهم ردن -

بهم شمشیر ردن .

تضاعف (تَصَاعُف) - دوچندان

شدن - م

ریح تضاعف یافت = سود دوچندان شد

تضایق (تَصَايِقُ) - تنگ شدن

تضرر (تَضَرُّرٌ) - زیان یافتن -

زیانمند شدن - زیانمندی

تضرع (تَضَرُّعٌ) - راری کردن -

زاری - راریدن - م

تصرع و انتحال اثرات زیاد دارد = راری

کردن و بیار آوردن بر بسیار

ارطریق تصرع بمراد رسید - ار راه راری

تضریب (تَضْرِيبٌ) - بر آعالیدن -

دو بهم ردن - م

تضریب ساعیان مقتون بشود - فریب

دو بهم ردن سخن چیان بحورد یا از

بر آعالیدن .

تضریج (تَضْرِیجٌ) - بحون آعشن -

بحون آلودن - حون آلوده کردن .

تضریس (تَضْرِيسٌ) - دندانه دندادن

گرفتس .

تضعیف (تَضْعِيفٌ) - تکان خوردن -

لر زیدن - لر زافتادن - حمیدن - و زافتادن - م:

ارکان عریمت او تضعیف یافت . . .

لر زش افتاد .

تضعیف (تَضْعِيفٌ) - ۱ - دو تا

کردن - دوچندان کردن - دو برابر کردن - م:

احر زش را تضعیف نمود - دستمردش را

دوچندان کرد

عده را تضعیف کرد - دوچندان ساخت

یا دو برابر نمود

۲ - سست کردن - ناتوان ساختن - م:

مرض او را تضعیف نمود - بیماری را توانش

کرد

قوای او را تضعیف کرد - بیروی او را

سست نمود .

تضلیل (تَضْلِیلٌ) - گمراه کردن -

ار راه بردن - گمراه خواندن - بیراه کردن .

تضمین (تَضْمِینٌ) - در برداشتن .

تضمین (تَضْمِینٌ) - ۱ - پذیرفتاری

کردن - پایدانی - م

شما صحت این مطلب را تضمین میکنید - شما

درستی این سخن را پایدانی میکنید - پایدانی

یا پایدانی میشود که این سخن درست باشد .

۲ - در میان آوردن - در میان نهادن - م

هر تصمیمی که اتحاد فرمائید احرامی گردد =  
دل در هر کار که بدید انجام خواهد یافت .  
هور تصمیم نگرفته ام . آهنگ کاری  
نکرده ام .

تَصْنَع (تَصْنَع) خود ساری -  
صنعت ساری - م  
ایقدر تصنع ~~م~~کید تا بدین اندازه  
خود ساری ..

تصنع رونق کلام را میبرد صنعت ساری  
تَصْنِیع (تَصْنِیْع) ۱- ناهم آوردن -  
کرد آوردن - فراهم آوردن - م  
در لغت کتابی تصنیف کرد - کرد  
آورد

در تصنیف این کتاب دقت نموده اند  
در فراهم آوردن  
۲- گرد آورده - م

تصنیف شماسیت گرد آورده  
تَصَوُّب (تَصَوُّوْب) فروشدن -  
فرو برد آمدن - بشمت رفتن  
تَصَوُّر (تَصَوُّوْر) ۱- اندیشیدن -  
اندر رسیدن - م

اول تصور کنید بعد تصدیق فرمائید  
بحسب بیدیشند یا اندر رسیدن سس بدان  
نگرید

۲- انگاردن - انگاشتن - بداشتن -

صورت کردن - م :

تصور نمیکم ایطور ها شود = نپندارم  
یا بنگارم که چنین شود .

تصور میفرمائید - شمامی انگارید یا پندار  
شما چنین است .

اندا تصور نمیکم - هر گر بپندارم یا  
صورت نکم

۳- نگارستن - بصورت در آمدن .

تصور و تصدیق اندیشیدن و گردیدن .

تَصَوُّب (تَصَوُّوْب) صواب داشتن -  
صواب شمردن - صوابدید - م

کَمْک حرج تصویب گردید .. صواب  
داشته شد

من تصویب نمیکم . صواب بدشمارم  
با تصویب سرکار انجام گرفت بصوابدید .  
تَصَوُّیر (تَصَوُّوِیْر) ۱- نگار -  
صورت - م

تصویر او را دید و دل اردست داد - نگار  
۲- نگاشتن - چهره پردازی - نگار  
کشیدن - م

پیکر او را تصویر کرد - نگاشت

۳- انگاشتن - انگاردن - صورتستن - م :

این مسأله تصویر ندارد صورت

نمی‌تواند یا این مسئله را هیچ روی بتوان  
انگاشت

کار بحوش مشی کردن - ورماسرداری -  
 بتطوع نماز بگرارد = بحوش مشی .  
**تطوف** (تَطَوُّوْف) چرخ ردن  
**تطول** (تَطَوُّوْل) وروی هستن -  
 سپاس بهادن .  
**تطویف** (تَطَوِّیْف) چرخانیدن -  
 چرخ در آوردن .  
**تطویل** (تَطَوِّیْل) درار کشیدن -  
 درار کمتن - درار کوئی - م  
 تطویل کلام مستمع را ملول میکند - سخن  
 درار کشیدن یا درار کوئی تشویده را  
 دستوه آرد .  
 تطویل بلاطائل درار کوئی بیهده  
**تطهر** (تَطَهَّر) پاک شدن - سرو  
 تن شستن - شست و سو  
**تطهیر** (تَطْهِيْر) پاک کردن -  
 پاکیره ساختن - م  
 لباس را تطهیر کرد - جامه را پاکیره ساخت  
**تطیب** (تَطْيِيْب) بوی خوش ردن  
**تطیر** (تَطْيِيْر) مرعوا - فال بد  
 ردن - ناخجسته داشتن - م  
 انداختن یا بدرد هر گر چیر را احجسته  
 باید داشت یا فال بد .  
**تطین** (تَطْيِيْن) بگل اندودن -  
 اندود کردن .  
**تظاهر** (تَطَاهُر) ۱ - خود نمائی -

نمایش دادن - م  
 ارتظاهر دست برداریدن = ار خود نمائی ...  
 عاقبت تظاهر افتصاح است = سر انجام  
 خود نمائی رسوائی باشد  
 ۲ - همپشتی - همپشت شدن - یاری هم کردن  
**نطرف** (تَطَرُّوْف) ریر کی نمودن -  
 طرافت ورزیدن .  
**تظلم** (تَطْلُلْ) دادخواستن - فریاد  
 خواستن - فریادخواهی - کله کردن -  
 نالیدن - م  
 از دست او تظلم کرد - دادخواست  
 تظلم بدرگاه مرد = کله یا فریادخواهی یا  
 دادخواهی ..  
**تعادل** (تَعَادُل) برابر شدن - برابری -  
 همتا بودن - م  
 تعادل دارند - برابرند یا همتا بید .  
 تعادل را از دست نباید داد - برابری .  
**تعاطی** (تَعَاوِي) ورا گرفتن -  
 برداشتن - م  
 تعاطی افکار میسر کردید - ورا گرفتن .  
**تعاقب** (تَعَاقُب) پی کردن - پی  
 گرفتن - از پی رفتن - دُم گرفتن - دنبال  
 گیری - م  
 اسرار را تعاقب کردند - از پی بدکاران  
 رفتند یا دنبال گیری بدکاران را حاسند .

بیت سعدی را تصمیم کرد . . در میان  
سحر آورد

**تضوع** (تَصَوُّع) دمیدن - بوی  
دادن - بوئیدن - بوی پراکندن .

**تضییع** (تَصْنِیْع) یاوه کردن -  
تناه کردن - بسکین کردن - تنگ آوردن - م.  
اموال خود را تضییع نمود = مالهای خویش  
یاوه کرد

حقیقت خود را تضییع نمودید - آبروی  
خویش تناه کردید یا تنگ آوردید یا بسکین  
ساحمید

در تضییع مقام خود میکوشید - در تناه  
کردن یا بسکین ساحم پایگاه .

**تضییق** (تَصْنِیْق) تنگ کردن -  
تنگ گرفتن - م

ایقدر تضییق مکنید این انداره بر خود  
و دیگران تنگ مگیرید

**تطابق** (تَطَابُق) بهم راست آمدن -  
همداستان شدن - همدستی - همپستی - م

این دو تطابق دارند بهم راست میآید  
**تطاؤل** (تَطَاوُل) کردن کشی - درار  
دستی - دست دراری - م

دست تطاول درار کرد دست درازی نمود.  
بتطاول و چپاول مشغول گردید - بدست  
دراری .. یاد رکاز درار دستی و تاراج است .

**تطایر** (تَطَايُر) پریدن - پراکنده  
شدن .

**تطبب** (تَطَبُّب) پرشکی ورزیدن -  
پخشکی ورزیدن - پرشکی کردن .

**تطبیق** (تَطَبِیْق) راست آوردن -  
راست آمدن - همه گیر شدن - م

این قاعده بر جمیع موارد تطبیق میکند -  
این دباد همه جا راست میآید یا همه گیر است .  
بعدادار تطبیق سواد با اصل معلوم گردید =  
پس از آنکه رو بویس با اصل راست آورده  
شد یا راست آمد دانسته شد .

**تطرق** (تَطَرُّق) راه یافتن - راه  
حستن - راه وادادن - م

صعفی بوحود او تطرق یافت سستی بن  
او راه حست

**بطفل** (تَطَفُّفٌ) ناخوانده رفتن -  
انگل شدن - م

بطفل از دباء همت است انگل شدن یا  
ناخوانده رفتن

**بطلیق** (تَطْلِیْق) رها کردن -  
هستن - پاکشا کردن - یله کردن .

**تطاهیع** (تَطْهِيْمٌ) بطمع افکندن -  
بیوسایدن - م

تطمیعش کرد = ویرا بطمع افکند .

**تطوع** (تَطَوُّع) فروبی کردن -



۲ - کرارش - پاسخ - م :

رؤیا همه وقت تعبیر ندارد = خواب را همیشه کرارش نیست .

ایرؤیا تعبیر دارد ایحوار یا سحست .

تعبیه ( تَعْبِیَه ) : ۱ - آراستن -

ساختن - آماده کردن - م .

حیثی حرار تعبیه کرد لشکری گران  
ساحت یا یاراست

بعدما که ارتعبیه صفوف و راع حاصل گشت  
تور مقاتلت گرم کردند یس از آنکه  
از آراستن صفها برداشتند .

۲ - سار و برک - آرایش - م

بمعیه تمام بگدستند = سار و برکی  
هر چه تمامر .

نَجَب ( نَجَبٌ ) ۱ - شگفت  
داشتن - شگفت ماندن - شگفتی کردن -  
شگفتیدن - م

ارشما نجب میکم شگفت دارم  
یا بشگفت مانده ام

تعجب سما بیجاست شگفتی کردن یا  
شگفت داشتن

۲ - شگفتی - م

بشعجب دروی بگریست - شگفتی .

ارروی تعجب بمن نگاه کرد شگفتی

تَعْجِیز ( تَعْجِیزٌ ) درمانده کردن -

درمانده خواندن - م

امر درین مورد بجهت تعجیر است =  
فرمودن در اینجا درمانده کردن راست .

تَعْجِیل ( تَعْجِیلٌ ) شتاب کردن -

شتاب گرفتن - شتافتن - م

تعجیل کنید که وقت مقصی میشود =  
بشتابید یا شتاب گیرید که هنگام کار  
میگذرد

تَعْدَاد ( تَعْدَادٌ ) شماره کردن =

شمردن - شماره - م

بعداد ایها چقدر بود شماره

بعدد ( تَعْدُدٌ ) بشمارتدن -

سیار سدن - م

این حسن تعدد دارد بشماراست

تَعْدِی ( تَعْدِیٌّ ) ۱ - از اداره

گذشتن - واگذشتن - م

از این حد هم تعدی کرد از این اداره

هم واگذشت یا بگذشت

۲ - ستم کردن - ستمکاری - م

بر خلق تعدی میکند = بر مردم ستم

تعدی او در برورها بسیار شده است -

ستمکاری

دست تعدی و تجاوز دراز کرد دست

ستم

تَعْدِید ( تَعْدِیدٌ ) شمردن

**تَعَبِد** (تَعَبُ دُ): بندگی ورزیدن -

بندگی گرفتن - پرستیدن - م :

طریق رهد و تعد می پیماید = راه پارسائی  
و بدگی یا حدای پرستی ...

در مقابل حرف او تعد کرد = در برابر  
سج وی بدگی ورزید .

تعدا سده وار - در ستاروار - پرستاروش - م  
تعدا قبول می کنم پرستاروار یا سده وار  
می بندم

**تَعْمِير** (تَعْمِی ر): ۱ - سجن آوردن -  
نگفت آوردن - پرداختن - کراردن -  
سجن کراری - سجن پرداری - حواب  
کراری - م .

قدرت تعبیر ارمافی الصمیر ندارد = آنچه  
در دل دارد سجن تواند آورد یا نگفت  
آوردن تواند

ایمعی را حواب تعبیر کردید = بیک  
پرداختید یا نگرارید .

قدرت او در تعبیر سرای تجسین است

توانائی او در سجن کراری یا بیروی سجن  
کراری وی .

حواب مرا تعبیر نمود . . نگرارد .

در تعبیر کتب کثیره تألیف کرده اند =  
در حوا کراری کتاهای بسیار کرد  
آورده اند .

**تَعَالِی** (تَعَالِی): نلداست - برر کوار  
است - بررک - م .

حق تعالی میفرماید - خدا که برر گست یا  
حدای بررک ..

**تَعَالِی** (تَعَالِی): نلددی - برتری -  
برر کواری - بر شدن - نلدد کردیدن - م

تعالی میجوید نلددی یا برر کواری ...  
**تَعَامِی** (تَعَامِی): سکوری ردن -

کوری حدود بستن - کوری نمودن .

**تَعَانِد** (تَعَانُد): ناهم ستهیدن - ناهم  
ستیره کردن .

**تَعَاوُن** (تَعَاوُن): یارهم شدن -  
بهم یاری کردن - همدستی - دستگیری - م

پیشرفت امور اجتماعی موط تعاوان  
است = کارهای اجتماعی همدستی دش  
میرود یا پیشرفت اجتماع همدستی و  
یاری همگان سته است

**تَعَاهِد** (تَعَاهُد): هم پیمان شدن -  
هم پیمانی .

**تَعَب** (تَعَب): رجه شدن - رجور  
شدن - مانده کشن - رجهگی - ماندگی - م  
در طریق طلب تبع افتاد در راه حسرت  
و حو رجه شد

تبع خاطر شما نمیخواهم - نمیخواهم که  
خاطر شما رجور شود یا رجه گردد .

تعریف (تَعْرِیْف) : شناساندن -

شناخته کردن - ستودن - ستاسا گردانیدن - م

این شیئی را تعریف کنید = ... شناسانید  
یا مرا بدینچیز شناسا گردانید .

تعریف بیمورد نباید کرد - ستایش بیجا

تعریف و تمجید جاهل خلاف عقلست -

بادا بر استودن و بررک داشتن یا ستایش  
و بررک داشت ادا .

تعزیر (تَعْرِیْق) حوی افشان

کردن - بحوی آوردن .

تعزیرك (تَعْرِیْك) گوشمال دادن -

گوشمال - م

حشم را بدین بی ادبی تعزیرك فرمود

گوشمال داد

تعزیه (تَعْرِیْه) برهه کردن

تعزیر (تَعْرِیْر) شکیب ورزیدن -

شکیمانی کردن

تعزیرت (تَعْرِیْت) ۱۰ - سوک - پرسه - م

تعزیرت پدر بداشت = سوک .

اقامه تعزیرت کرد = سوک بپای داشت

تعزیرت رفت = سوک یا پرسه .

۲ - شکیب فرمودن

تعزیر (تَعْرِیْر) مالش دادن -

مالیدن - گوشمال - ادب فرمودن .

تعسر (تَعْسُور) دشوار شدن -

دشوار یاب شدن - تنگیاب بودن - م

تعسر دارد - دشوار است

تعسف (تَعْسُف) بیراهه رفتن -

راه کژ گروین - از راه بدر شدن

تعشق (تَعْسُشُوق) عشق ورزیدن -

عاشق شدن - مهر ورزیدن - م

باشعار سعدی تعشق دارم - عشق

میوررم

تعشی (تَعْسُشُی) شام خوردن -

تعصب (تَعَصْبُصُوب) عصیت کردن -

پشتی کردن - برحاس نمودن - سخت

گیری - م

تعصب قبیله خود بر حاست

پشتی

دودمان

ار تعصب جاهلان به دست بکشید

ار سخت

گیربهای بیجردانه

در مذهب تعصب دارد = پشتی کیش خود

میکند یا در کیش خود سختگیری

تعطف (تَعَطُّطُوف) مهرورزیدن -

مهربایی کردن - مهربایی - دلسوری - م

تعطف و تلطف سرش در کنار گرفت -

ار روی دلسوری و دلواری

بر ایتام تعطف باید داشت

با یتیمان

مهربان باید بود

تعطل (تَعَطُّطُل) بیکارگی - بیکار

تعديل (تَعْدِيْل) ۱- راست بداشتن -

راست کردن

کار خود را تعديل کنید = . راست بداريد

۲ - راستکار خواندن - پارساداشتن - م

شهود را تعديل کرد = گواهان را راستکار

خواند يا پارسا داشت

تهديه (تَعْدِيَه) گذرايدن -

گذرا کردن

تعذر (تَعْذُر) دشوار شدن -

دشوار گردیدن - دشوار ياب شدن - م

انجام اين کار تعذر دارد = دشوار است

وعديب (تَعْدِيْب) شكيجه کردن - م

انواع مختلف تعديلش فرمود

يا از چند گونه ويرا شكيجه

تغريب (تَعْرِيْب) بيانابی شدن -

بيانان بشستن - بيانان بشيبي - م

تغريب اختيار كرد - بيانان بشيبي

تغريب بعدالهيجه - بيانان بشيبي پس از شهر

بشيبي - بيانابی شدن پس از تهري شدن

تعريض (تَعْرِيْض) ۱- دست اندازی -

۲

ناموال احدی تعرض نکرد = مدارائی

هيچکس دست اندازی

۲ - حشم راندن - دوايدن - م

تعريض ريادی کرد - بسيار بر وی حشم

راند يا بدوايد

۳- پرداختن - کارداشتن - پيش آمدن - م

هيچکس بدو تعرض نکرد = . پرداخت

يا کار بداشت

تعريف (تَعْرِيْف) شياحتگی -

روشائی - م

در بين عوام و خواص تعريفی دارد = ميان

عام و خاص روشائس است

۲ - شياحتن - پژوهيدن

تعريف (تَعْرِيْق) حوی بر افشاندن -

حوی کردن

تعريب (تَعْرِيْب) بتاری گردايدن -

تاری کردن - بتاری کردن - بتاری بداشتن -

بتاری کهنس - م

اين مقاله را فقط شما ممکن است تعريف

کيد - اين گفتار را تنها شما می توانيد

بتاری بر گردايد

تعريض (تَعْرِيْض) گوشه ردن -

سر بسته گفتن - م

بديست مطالب تعريف کرد - بديست سخن گوشه

رد

تعريض گفت - سر بسته

تعريضاً و تصريحاً سر بسته و آشکار - م

تعريضاً و تصريحاً مفاسد امور را گوشه

نمودم = سر بسته و آشکار تهاهی کارها .

ر. تعقیب مراسله نمره ۴ اشعار میدارد =  
ر پی یاد در دنبال نامه شماره ۴ آکهی  
بیدهد .

تعقید (تَعْقِیْد) گره ردن - بسته  
کردن - پیچیدن - پیچیدگی - م :

تعقید در کلام حلاف مقصود است = سخن  
پیچیده گفتن یا پیچیدگی گفتار ...  
این عبارت تعقید دارد - این سخن پیچیده  
است یا پیچیدگی ...

تعلق (تَعْلُق) در آویختن -  
دل بستگی - م :

تعلق خاطری بهم رسانیده است =  
دل بستگی ...

قطع تعلق شرط سلوک است = راهرو باید  
که دل بسته هیچ نباشد یا دل ار همه برگردد .  
تعلق حار راه باشد = دل بستگی .  
تعلقات : دل بستگیها .

تعلل (تَعْلَل) بهانه کردن - بهانه  
آوردن - بهانه هستن - بهانه خوئی - م :  
در آمدن تعلل دارد = بهانه میجوید .  
تعلل فائده ای ندارد = بهانه هستن یا بهانه  
خوئی بیش سود بدهد .

تعلم (تَعْلَم) آموختن - دانش  
آموختن - یاد گرفتن - دانش آموری - م  
حاصر م که تعلم کم = آماده ام که بیامورم

نقصد تعلم از وطن مهاجرت کرد =  
بر آهنگ داش آموری از میهن خویش  
دوری گرید .

تعلیق (تَعْلِیْق) ۱ - یاد داشت  
کردن - م

بر تقویم تعلیق نمود = ... یاد داشت کرد .  
تعلیق این مطلب بر حاشیه کتاب ضرور  
است = یاد داشت کردن این سخن  
بر کاره ...

۲ - در آویختن - آویز کردن .  
تعلیقات یاد داشتها .

تعلیل (تَعْلِیْل) علت آوردن -  
علت بهادن - م

تعلیلی کرد بعایت علیل - علتی سحت  
بدرست آورد

تعلیم (تَعْلِیْم) آموختن - دانش  
آموختن - یاد دادن - دانا کردن -  
آمورش - م

بعلیم اطفال مشغولست = به آموزش  
کودکان یا کودکان را داش میآمورد .  
تعلیم دهید = بیامورید .

تعلیم شعلی است شریف = داش آموختن  
کاری از حمد است .

تعلیم و تربیت . آموزش و پرورش .

تعلیم و تعلم - یاد دادن و یاد گرفتن .

شدن - بی پیرایه ماندن - بیوری

**تعطیر** (تَعَطِیْر) خوشبو گردانیدن -  
مویا کردن .

**تعطیل** (تَعَطِیْل) : بیکار کردن -  
بیکاری - فرو گذاشتن - تیمارداشتن - م:  
تعطیل در وجودار محالاتست - بیکاری یا  
فرو گذاشتن در جهان هستی یا فرو گذاشتن  
هستی نابودنی است

فردا تعطیل خواهد بود = . بیکاری است .  
**تعظم** (تَعَظْمُ) : بررگی نمودن -  
کردن برای .

**تعظیم** (تَعَظِیْمُ) : بررک داشتن -  
بررک کردن - بررک داشت - بها حاستن -  
دو تا شدن - م

تعظیم و تکریم علما سنت قدیم است  
بررک داشتن و گرامی کردن دانایان .  
در تعظیم پدر و مادر بکوشید در بررک  
داشت .

برای او تعظیم نکرد = بها حاست  
همیشه دید تعظیم نمود - دو تا شد  
**تعقیف** (تَعَقُفُ) : پرهیز حاستن -  
پرهیز کاری کردن - پرهیز - پرهیز کاری -  
پاکدامی - م

از قبول رشوت تعقیف کرد - پاکدامی  
ورید و پاره بستان یا از پذیرفتن رشوت

پرهیز حاست .

**تعفن** (تَعَفُّفُ) : بد بو شدن -  
کدیدن - بدبوئی - کدگی - م :  
تعفن پیدا کرد = نکدید یا بد بو شد .

از تعفن درد سر شدم = ارید بوئی ...  
**تعفیر** (تَعْفِیْرُ) : بھاك مالیدن -  
ھاك آلود کردن - در ھاك گردانیدن .  
**تعقب** (تَعَقُّبُ) : آردنی در آمدن -

بر رسیدن - پی گیری - م:  
متعقب او آمد = از پی یا بندی گیری ...  
**تعقل** (تَعَقُّقُ) : اندیشیدن - اندیشه  
کردن - بحرد یافتن - حردمندی - م :  
قدری تعقل کنید = لحتی ببیدیشم  
تعقل ندارد - اندیشه نمیکند یا حردمندی ..

از روی تعقل کار کنید - از سر اندیشه یا  
از روی حردمندی یا بحردانه

**تعقیب** (تَعَقُّبُ) : آردنی در آمدن -  
پی برداشتن - پی کردن - دنبال گرفتن -  
دنبال کردن - دنباله گیری - پی گیری - م:  
دزدان را تعقیب کرد - پی در دامن برداشت  
یا دنبال گرفت یا پی کرد  
متعقیب متحاسرین برون رفت = دنباله  
گیری

این مطلب را بعد از این تعقیب میکنید = پس  
از این دنبال این سخن مگیرید .

بار و بندی از سیم .

۲ - پناه دادن - در داه آوردن

**تعویض** (تَعَوِیْض) عوض کردن -  
عوض دادن

**تعویق** (تَعَوِیْق) بار داشتن -  
پس افکندن - سست کاری - م

تعویق این امر حائز بدست پس افکندن  
این کار روا نباشد

مواطفت کند که تعویقی رح بدهد - تیمار  
کار ندارد تا پس افکنده بشود

بیش ازین تعویق نکند . . سست کار  
نباشد

**تعویل** (تَعَوِیْل) سپردگی کردن -  
پشت و ابھادن

**تعهد** (تَعَاهُد) ۱ - بگردن گرفتن - م  
تعهد میکنم که حاتمه دهم بگردن میکنم  
که بپایان آرم

تعهد خود عمل کرد - آنچه بگردن  
گرفته بود بجا آورد

تعهد این کار دشوار است بگردن  
گرفتن

۲ - تیمار داشتن - نگاه داشتن - تیمار  
داشت - م

مریض را تعهد کنید = بیمار را تیمار دارید  
تعهد این ایتم وظیفه سست = تیمار داشت

این یتیمان . .

**تعیش** (تَعَايُش) ۱ - خوش ریستن -  
خوش گذراندن - خوشی کردن - خوش  
گذرانی - م

باد و آفتاب تعیش مشغول بود خوشی  
میکرد یا خوش میگذراند

اهل تعیش بود مرد خوشگذرانی  
۲ - گذران کردن - بچاره ریستن -

گذران - م  
از کجا تعیش میکند گذرانش از  
کجاست

**تعین** (تَعَايُن) بررگی - م

تعین بجرح میدهد بررگی میفروشد

**تعییر** (تَعَايِر) سررش - م  
بلسان تعییر چند کلمه بگفت بران  
سرسش

**تعیین** (تَعَايُن) پیدا کردن -  
بار نمودن - م

وقتی بجهت ملاقات تعین نمائید - دیدار  
را همگامی پیدا کنید

تعین مشکل است پیدا کردن

**تغابن** (تَعَاْبُن) هم را بریان افکندن -  
ریانمند شدن - افسوس خوردن

یوم التغابن روز رستخیز - روز افسوس

**تغافل** (تَعَاْفُل) بغفلت ردن

**تعمد** (تَعَمُّدٌ) دیده و دانسته  
کردن - بقصد کردن - م

ار روی تعمد کار را بهم رد دیده و  
دانسته .

تعمداً دیده و دانسته

**تعمق** (تَعَمُّقٌ) : دور رفتن - فرو  
رفتن - ژرف اندیشیدن - ژرف اندیشی - م  
در اطراف مساله تعمق کنید در برامون  
این کار ژرف بیندیشید

با تعمق مختصری بطلا آن معلوم خواهد  
شد باندك ژرف اندیشی تهاهی آن پدید آید  
**تعمل** (تَعَمُّلٌ) کار ارجود گرفتن -  
کارورزیدن

**تعمم** (تَعَمُّمٌ) دسمار بستن -  
دستار بندی

**تعمیر** (تَعْمِيرٌ) ۱- آباد کردن -  
عمارت کردن - م  
در تعمیر این بنا چقدر صرف کرده اید -  
در آباد کردن یا عمارت کردن این ساختمان  
چه مایه یرداخته اید .

۲- زندگانی دادن - زندگانی درآوردن  
**تعمیم** (تَعْمِیْمٌ) وارسیدن - همه  
رس بودن - همه رسیدن - فرا گرفتن - م  
کسر حقوق تعمیم یافت کم کردن  
دستمرد همه را فرا گرفت .

این مساله تعمیم دارد - . . همه را می رسد  
یا همه رس است .

**تعمیه** (تَعْمِیَّةٌ) کور کردن -  
پوشیدن - پوشیده گفتن - م

تعمیه حرف رد - پوشیده سخن گفت .  
**تغنت** (تَغَنُّتٌ) حرده گرفتن -  
عیب حستن - گناه حستن .

**تعهد** (تَعَهُّدٌ) ستیره کردن -  
ستیره کاری - م

بحقایت آن علم دارد اما تعهد میدهاید -  
میداند که درست است یا درستی آن میداند  
لیکن ستیره میکند

**تعنیف** (تَعْنِیْفٌ) درشت گفتن -  
درستی کردن - سخت نگویند - م

معمول است که در حر و تعنیف قدم اروادی  
فساد بارگیرد تواند بود که براند و  
درشت گفتن یا که اگر ویرا براند و  
نکوهش کند

**تعوذ** (تَعَوُّذٌ) عادت کردن -  
حو کردن - حوگرشدن

**تعوید** (تَعْوِیْدٌ) حو دادن -  
عادت دادن

**تعویذ** (تَعْوِیْذٌ) ۱- باروسد -  
چشم پام - م

قمر مثل تعویدی از قره می نمود = چون



تفاح (تَفَاح) سبب .

تفاخر (تَفَاحُ) برهم ناریدن -

ناریدن - نارش - م

باحداد خود تفاخر میکند = میاکان

خویش میارد

تفاخر من باعمال مست = نارش . یامن

نکار خویش میارم .

تفارق (تَفَارُق) ارهم جدا شدن .

تفاریق (تَفَارِيق) یراکندها -

پراکنده - م .

بتماریق دو هزار ریال گرفته است -

پراکنده .

تفاسیر (تَفَاسِیر) گرارسها - م

این قول را تفاسیر عملف کرده اند = این

گفته را گرارشهای گوناگون

تفاصيل (تَفَاصِل) ارهم فروفت

آمدن - فروبی - دشی

نفایی (تَفَائِی) هم را نابود کردن -

بهم نیست شدن

نفقت (تَفَقُّت) ریرریر شدن -

ارهم ریرریدن

نفنح (تَفَاتُح) شکفتن - ارهم

نار شدن .

تفتق (تَفَاتُق) شکافتن -

شکاف خوردن - کفتن .

تفتیت (تَفْتِیت) ریرریر کردن -

ارهم باشایدن - م

این دوا بجهت تفتیت حصاة مفید است =

این دارو برای ریرریر کردن سنگ ریزه .

نفتیج (تَفْتِیج) نار کردن -

کشودن - م

در تفتیج سدد و تحلیل اورام استعمال

میتوان کرد در نار کردن سدها و فرو

نشدن آماسها نکار منتوان برد

نفتیش (تَفْتِیش) نار رسیدن -

نارحتس - واپزوهیدن - نارسی -

نارحتس - م

اراحوال او تفتیش کرد واپزوهید .

در حابه او تفتیش متعول شد . . .

نارحتس پرداخت

تفتیش (اداره) نارسی

نفتیج (تَفْتِیج) آشوب کردن -

برهم ردن - آشوب انگیزدن - دو بهمیری - م

مادیشان تفتین کرد - میانه آنا را برهم رد

کارش تفتین است . . . آشوب کردن یا

دو بهمیری ناسد .

ایقدر تفتین مکید - این اداره آشوب

مکنید یا دو بهمیری . . .

نفجر (تَفَاحُ) بردمیدن -

روان شدن - آب بدویدن

بعد از تعلیط ار روی بار بردارند = پس از سمت کردن .

۲ - درشتی کردن - درشت گفتن .

تغلیق (تَعْلِیْق) : بستن - فرار کردن .

تغمذ (تَعْمُذ) : پوشیدن - فرا گرفتن .

تغنی (تَعْنِی) : سرود گفتن -

سرائیدن - سرود - م

تعی مرغان بشوید و سرسری بستان

سگرید سرود

تغیر (تَغْیِیْر) ۱ - گستن - گردیدن -

گردش - دگر شدن - م

دوست راستین آست که بتغیر احوال

متغیر نگردد = که نگشتن حالها نگردد

یا بدگر شدن حالها دگر بشود

تغیری درمراح وی حادث شد - سرشت

یا مراحل وی نگشت یا کردشی درمراح

او روی داد

۲ - بر آشفتن - پرحاش - م

حلی تغییر کرد سحت بر آشفتن

تغیر شما علتی ندارد - بر آشفتن یا پرحاش ...

تغییر (تَغْیِیْر) گردانیدن -

دیگر کردن - کشش - گردش - م

هر چه بوسه بود تغییر داد - بگردانید

یا دیگر کرد

ار آنچه بود تغییر نکرد - نگشت .

تغایر (تَغْأِیْر) حرهم بودن - غیر

هم شدن - ار هم جدا بودن - م

وجود و عدم تغایر دارند هستی و نیستی

حرهم د یا ار هم حدائی ...

تغذی (تَغْذِی) : خوردن - عدا

خوردن - خورد .

تغذیه (تَغْذِیْه) : حورش دادن -

خورانیدن - خوردن - م

بانات بجه وسیله تعدیه میکشد = رستلیها

بکدام راه میجوید .

تغریق (تَغْرِیْق) : آب فرو بردن .

تغطی (تَغْطِی) : خود پوشیدن -

پوشیدن

تغطیه (تَغْطِیْه) پوشانیدن

تغلب (تَغْلُب) : پیروز شدن -

چیر آمدن - دست یافتن - چیرگی - م

براکر بلاد تغلب یافت - بر دشمن شهرها

چیره گردید

تغلیب (تَغْلِیْب) : چیرگی دادن -

چیره کردن - دست دادن

تغلیط (تَغْلِیْط) : عاظم کار

خواندن - م

دربین روایب ویرا تعلیط کرد = عاظم

کار خواند

تغلیظ (تَغْلِیْظ) ۱ - سمت کردن - م

تا دلها شاد گردد و حایها آسایش پذیرد .

**تفرید** (تَفْرِیْد) ۱۰ - تنه‌اشینی - تنها

روی - م

طریق تحرید و تفرید پیش گرفت = روش  
کوشه گیری و تنه‌اشینی . .

۲ - یگانه کردن - یگانه خواندن .

**تفریط** (تَفْرِیْط) ۱۰ - کوتاهی

کردن - کوتاه آمدن - م .

در حق او تفریط نمود = درباره وی کوتاهی  
کرد

تفریطی حاهلانه می‌رود = بی‌جردانه کوتاهی  
می‌کند یا کوتاهی بی‌جردانه

حاهل یا اهراطی است یا تفریطی = نادان  
یا بیش از اندازه کدیادار کار کوتاهی ورزد

۲ - تنه کردن - بلاو دادن - بر باد دادن - م  
مالش را تفریط کرد = هر چه داشت تنه  
نمود یا بلاو داد

**تفریغ** (تَفْرِیْغ) - پردخته کردن -  
آماده ساختن .

**تفریق** (تَفْرِیْق) ۱ - جدا کردن -  
حدائی - م .

بین آنان تفریقی واقع شد = میانشان حدائی  
افتاد .

فعلاً مصلحت در تفریق است = اکنون  
حدا کردن روی می‌نماید

۲ - کم کردن - کاستن - کاهش - م

این عدد را از آن یکی تفریق نمائید =

کم کنید یا بکاهید

تفریق از اعمال حساب است = کاهش از  
کارهای

۳ - برآکندن - م

این جمعیت را باید تفریق نمود = برآکنده  
کرد یا برآکند .

**تفریع** (تَفْرِیْع) - ترساندن - ترس  
افزودن

**تفسخ** (تَفْسُخ) - از هم شدن -  
از هم گسستن - از هم ریختن

**تفسیر** (تَفْسِیْر) - پدید کردن -  
هویدا کردن - گزارش کردن - م .

این آیه را تفسیر کنید = گزارش نمائید  
ماده (۰) قانون را تفسیر نمود = پدید کرد  
یا گزارش کرد

**تفصی** (تَفْصِی) - رستن - رهائی  
حستن - از تنگی در آمدن - م

از این اشکال تفصی حست = از تنگی این  
این اشکال در آمد یا . برست

**تفضل** (تَفْضُل) - سپاس نهادن -  
فروبی حستن - بیکی کردن - م

از حاج خدمتی تفصل فرمائید = بواگداشتن  
کاری بر من سپاس بهید .

**تفرج (تَفَرُّجُ حُ)** درد یافتن -  
دردمندی .

**تفرج (تَفَرُّجُ حُ)** روان کردن -  
کشوده کردن - آب بدواییدن .

**تفرج (تَفَرُّجُ حُ ص)** حس وحو -  
بر رسیدن - م :

تفرج سیار کردم و بیافتم = حس و  
حوی

**تفرج (تَفَرُّجُ حُ م)** بر رک داشتن -  
بر رک گردایدن - م

تکریم و تفرج کرد - گرامی کرد و بر رک  
داشت .

**تفرج (تَفَرُّجُ حُ)** حوشی حسستن -  
آرامش گرفتن - کردس - م

تفرج تفرح بصحرا رفت - بر آهنگ  
گردش ..

**تفرج (تَفَرُّجُ دُ)** یگانه بودن - تنها  
شدن - م

تفرج او در علم و هر مسلم است - یگانه  
بودن یا یگانگی ..

**تفرس (تَفَرُّسُ حُ)** دریافتن - بو  
بردن - هراست یافتن - م

در حین او تفرس کرد = از پدشانش  
در یافت .

از احوال او تفرس میکنم = .... بومی برم .

تفرس معلوم شد = هراست .

**تفرق (تَفَرُّقُ حُ)** پراکنده شدن -

حدائی افتادن - حدائی - پراکنده گی -  
پیشانی - م

تفرق واقع شد = حدائی افتاد

تفرق حواس پراکنده دلی - دل  
آشفته گی - م

تفرق حواس گرفتار آمد = پراکنده  
دلی یا دل آشفته گی ...

**تفرقه (تَفَرُّقُ حُ)** پراکندن -  
حدائی - م

اموال خود بر مستحقین تفرقه نمود مال  
حویش بر اربابان پراکند .

عاقبت تفرقه منجر شد = سرانجام بعدائی  
کشید .

**تفریح (تَفَرُّیْحُ حُ)** شادی حسستن -  
شادی کردن - گردش - م

تفریح در رنگابی مؤثر است = شادی  
حسستن

تفریح بهر مائید = شادی بخواهید یا شادی  
حوی باشید .

۲ - شاد کردن - م

بجهت تفریح خاطر و ترویج بهس تغنی  
کبید = شاد کردن دل و آسایش دادن

حارا قولی سرانید یا سرودی بخواهید

**تفه** (تَفَوْوَه) دهان گشودن -  
برای آوردن - م

من با بحرف تفه بکرده ام = من بدیسخ  
دهان نگشوده ام یا ایسخ را بران  
بداورده ام .

**تفویت** (تَفْوِیْتُ) اردست دادن - م  
فرصت را تفویت کرد = . اردست داد

**تفویض** (تَفْوِیْض) سپردن -  
واکداستن - واکدار کردن - م  
امور را باو تفویض کرد = کارها بدو  
واکداشت

**تفهیم** (تَفْهِيْم) دریافتن - فهمیدن -  
فهم کردن - م

قابل تفهیم نیست = دریافتنی یا در-حور  
فهمیدن .

**تفهیم** (تَفْهِيْم) دریا باییدن -  
فهماییدن - داناکردن - م

چطور تفهیم کنیم = چگونه فهماییم .

تفهیم و تفهم . فهماییدن و فهمیدن - م :  
باوجود حاجت مستمع تفهیم و تفهم حاصل  
نمیشود = اگر شنونده ستیره کند فهمیدن  
و فهماییدن دست بدهد .

**تقابل** (تَقَابُل) برابر شدن - رویا  
روی گردیدن - برابری - همبری - م .

میانه کور و بینا تقابل وجود دارد = . .  
برابری هست

تقابل تصایف یکی اراقسام تقابل است =  
برابری . .

**تقابل** (تَقَاتُل) در هم آویختن - با  
هم کارزار کردن - در هم افتادن

**تقادم** (تَقَادُم) کهن بودن - دیرینه  
شدن - کهنی - دیریگی - م

با تقادم عهد هور رسته الفت مستحکم  
است = با کهن شدن روزگار

**تقادیر** (تَقَادِيْر) پداشتهها - انکاشتهها  
علی کل التقادیر همه پداشتهها - هر چه  
پداری - هر چه انکاری

**تقارب** (تَقَارُب) ۱ - بر دیک هم شدن -  
بر دیک هم آمدن - بر دیکی - م .

بعد ما که مدتی در تاعد گذرانید جمعیت  
تقارب متعم گشت = پس از آنکه یکجدا  
روزگار در دوری سپری کرد از بر دیکی  
و همیشی بر حوردار گردید

۲ - همگرایی

**تقاسم** (تَقَاسُم) با هم بخش کردن -  
بار بخشیدن - با هم سو کند خوردن -  
همسو کدی .

**تقاضی** (۱) (تَقَاضِي) درخواست - م :  
تقاضای عفو دارم درخواست میکنم که  
بخشید یا درخواست بخشایش . . .

تفضیص (تَفْصِیْح) رسوا کردن.

تفضیل (تَفْصِیْل) برتری دادن -

برتر داشتن - فروں بهادن - فروں داشتن -

بر گردیدن - برتری - م

این را بر او تفصیل میدهند = .. فروں

می بدهد یا برتر میدارند یا برتری .

تفصیل علی قائل است = برتری

یا علی را از دیگران برتر میداند

تفطن (تَفْطُن) دریافتن -

داستن - ریر کی - هوشمندی - م

فوری تطن کرد = همادم باید رنگ دریافت.

تطن عجیبی داشت = او را ریر کی شکفت

بود یا ریر کی شکفتی .

تفقّد (تَفْقُود) نارحستن - واحستن -

نارحست - واحست - دلجوئی - م

از احوال شما تفقد فرمودید = نارحست

حال شما کردید یا از حال شما نارحست

تفقّدی بمیرمائید = دلجوئی

تفقه (تَفْقُوقُ) داشتمدی (۱)

حستن - فقه آموختن

تفکر (تَفْكَرُ) اندیشه کردن -

اندیشیدن - م

تفکر در عواقب اقدام بر اعمال سوء عماعت

میکند = اندیشه کردن در هر کارها

(۱) داشتمد در استعمالات پیشینان معنی میآید

آدمی را از بدکاری باز میدارد .

تدکر مدأ تهکر است = اندیشیدن از یاد

کردن یا اندیشه از یاد کردن حیرد .

عرق تهکر شد = باندیشه فرو رفت .

تفکّه (تَفْكَه) شوخی کردن -

حوش مشی - شیریں سحی

تفکیر (تَفْكَیْر) اندیشه کردن .

تفکیم (تَفْكَیْم) ارهم کشودن -

حدا کردن - نارکشادن - ارهم افکندن - م:

تفکیم آنان باین حرفها ممکن نیست =

بندیسجها آنان را ارهم حدا بتوان کرد

یا ارهم بتوان افکند

مطالب را تفکیم نبرمائید = حدا

کید یا نارکشائید

تفلیس (تَفْلیْس) بیجیر حواندن -

تهیدست شمردن .

تفمید (تَفْمیْد) سست شمردن -

ناراست داشتن - درووع رن حواندن - م:

اراء حکمی او را تفمید کرد = .. سست

شمرد .

تفوق (تَفْوُوقُ) برتری - م:

بر همه تفوق دارید = ار همه برترید .

تفوق او مسلم است = برتری ...

تغول (تَفْءُولُ) مروا کردن - فال

ردن .

حویش پیش افتاد .

برسائراعیان تقدم دارد - اردیگر بررگان

یش است یا برررگان دیگر پیشی ...

تقدم وتأخر پیش افتادن و پس افتادن -

دش و پس رفتن - پیشی و پس - م .

تقدم وتأخر دلیل حرمت واقعی نیست =

پش و پس رفتن . .

تقدمه (تَقْدِمَه) پیش دست - پیش داد .

تقدیر (تَقْدِیر) اداره گرفتن -

فرمان خدا - سر نوشت - م

تا تقدیر چه خواهد بود = تا فرمان خدا

یا سر نوشت .

تقدیر مؤثر است یا تدبیر = کار پیش بینی

دارد یا سر نوشت

الهی تقدیر بدنگردان = خدا یا سر نوشت ...

اسیر تقدیر حی گردید = گرفتار فرمان .

نقدیس (تَقْدِیس) پاک خواندن -

پاک شمردن - م

سحر را بتقدیس و تحمید افتتاح کرد

مستودن و پاک خواندن حدای نگساد

تقدیم (تَقْدِیم) ۱ - پیش کش

کردن - پیش کش - م

چند جلد کتاب تقدیم نمود = پیشکش

کرد .

تقدیم هرار ریال اکتفا کرد = پیشکش

کردن ...

۲ - پیش افکندن - فرایش کردن - در

پیش داشتن - پیش انداختن - م

ارتقدیم این مقدمه ضرری متوجه نشود =

ار دیش افکندن . .

تقدیم وتأخر . دش و پس داشتن - پیش

افکندن و پس انداختن .

تقرب (تَقَرُّب) بر دیک شدن -

بر دیکتی حستن - م

اطعام مساکن و احسان فقرا و ایتمام و حب

تقرب ناری تعالی است - حورش دادن

بمسوایان و بکوکاری بهمدستان و یتیمان

مایه بر دیک شدن بحدای باشد .

بچرب ربایی و تردستی تقرب حاصل

کرد . . بدو بر دیک شد یا بر دیکتی ...

تقرباً الی الله بر دیک شدن بحدای را -

برای بر دیک شدن بحدای - تا بحدای بر دیک

سود یا شوم .

تقرح (تَقْرَح) رحم شدن -

ریش گشتن - رحمگی .

تقرر (تَقَرُّر) پابرجا شدن -

درست گشتن - م :

قواعد عدل تقرر یافت - سیاد داد پای

بر حاشد .

بعد از تقرر این اصل که هر مرکب

**تقاطر** (تَقَاطُر) چکیدن - پیاپی شدن - م .

آب از سقف تقاطر کرد = بچکید .

**تقاطع** (تَقَاطُع) ۱ - برخورد - م

از تقاطع خط (ا) با خط (ب) راویه (ح) مرسم گردید = از بر خورد

۲ - از هم بریدن - از هم گسستن

**تقاعد** (تَقَاعُد) از ایستادن - پای پیچیدن - پای پیچی کردن - باز نشستن -

باز ماندن - م

از حضور تقاعد ورزید = از بنش آمدن باز ایستادن یا پای پیچید

تقاعد (ادارد) باز ششمگی

**تقاؤل** (تَقَاوُل) گفت و گو - هم سخن شدن - با هم سخن گفتن - همسخنی

**تقاوم** (تَقَاوُم) ایستادگی کردن - ایستادگی - بایرداری

**تقبل** (تَقَبُّل) پذیرفتن - یدرفتاری - یدرفتگاری - نگردن گرفتن - م

من تقبل میکنم که مطیع شود - من یدرفتار میشوم یا یدرفتگاری میمایم که فرمان پذیر گردد .

احدی این فرص را تقبل نمیکند - هیچکس این وام را نگردن نمیگیرد یا یدرفتار این وام نمیشود .

**تقبل الله** (تَقَبَّلَ اللهُ) خدا بپذیرد - ایرد بپذیرد - پذیرفته درگاه خدا داد .

**تقبیح** (تَقْبِيح) رشت داشتن - رشت شمردن - رشت کردن - م

اعمال حصم را تقبیح کرد = کارهای دشمن را رشت شمرد .

**تقبیل** (تَقْبِيل) بوسه دادن - م

باسطه مبارک را تقبیل کرد = آن دست حخته را بموسید یا بوسه داد .

وقت تودیع قصد تقبیل و معاينه داشت = هنگام بدرود بر آن بود که رویش ببوسد و دست بگردن در آورد

**تقویر** (تَقْوِيْر) تنگ گرفتن - سخت گرفتن - بدکرداری دادن - هریه اندك کردن

**تقدس** (تَقْدُس) پاکی نمودن - پاکی - م

تقدس بحرح میدهد = پاکی . .

تقدس اظهار میکند - پاکی باز میماید .

**تقدم** (تَقْدِم) پیش افتادن - فرا پیش شدن - پیشرفت - پیشی - م

بر اقران خود تقدم یافت = از همالان



فرمانها سستی نوررید یا کوتاهی ...

۲- گناه - م :

تقصیری شما متوجه خواهد شد - گاهی  
کردن گیر شما بشود یا نکردن شما بیفتد  
من بی تقصیرم - من گاهی ندارم یا بیگناهم  
تقصیر من چه بود - گناه .

۳- کوتاه کردن .

**تقصی** (تَقْصُصْ عِی) گذشته -

سپری شدن - سر آمدن

**تقطر** (تَقَطُّطُ ر) چکیدن - چکیده  
شدن - پهلوان شدن .

**تقطاع** (تَقَطُّطُ ع) بریده شدن -

ار هم بریدن

**تقطیب** (تَقْطِیْب) روی در هم

کشیدن - روتش کردن - گره بدیشاسی  
ردن - چس در ابرو افکندن - گره بر ابرو  
ردن - آزنک بدیشاسی آوردن .

**تقطیر** (تَقْطِیْر) چکابیدن

**تقطیع** (تَقْطِیْع) پاره کردن -  
کوتاه گفتن .

**تقلب** (تَقْلُبْ) ۱- نادرستی -

اراستی - دعلی - دغلکاری - م .

ار تقلب احدی فائده نمی برد - ار نادرستی

یا ار دعلی هیچکس سود ...

تقلب با تصاح ماجر میشود = دغلکاری

برسوائی میکشد .

چقدر تقلب میکسی = چه اندازه دعلی  
میورری .

ترك تقلب کرد - داراستی یا دغلکاری  
نگذاشت

۲- برگشتن - برگردیدن - باز گوب شدن -

ریر و رو شدن - واگشت - گردش - م

ار تقلب رمان امن مماش = ار گردش ..

**تقلد** (تَقْلُدْ) نگردن گرفتن .

**تقلیب** (تَقْلِیْب) گردابیدن -

ریر و رو کردن - باز گوب کردن

**تقلید** (تَقْلِیْد) پیروی کردن -

پیروی - آری رفتن - م

ار که تقلید میکید = پیرو کیسید یا ار که  
پیروی ...

۲- نگردن انداختن - در گردن کردن -

واگذار کردن .

**تقلیل** (تَقْلِیْل) ۱- کم کردن - م

تقلیل حقوق مصلحت نیست = کم کردن  
دستمردها روا باشد .

۲- کم خوردن - کمجوری - م

در موقع مرض اگر تقلیل بمرائید بهتر  
است . هکام بیماری اگر کم بخورید ..

**تقمص** (تَقْمَصْ) پیراه پوشیدن .

**تقع** (تَقْعْ) حرسید شدن -

حادث است حدوث عالم مسلم میگردد =  
پس از درست شدن این پایه ...

تقریب (تَقْرِیْب) ۱۰ - ردیک کردن  
ردیک گردانیدن - م

بجهت تقریب بدهن در مقدمه میگوئیم =  
برای ردیک کردن مقصود ...

۲ - رمیه ساری - رمیه - م .  
باین تقریب در مطلب ورود کرد = با این  
زمیه ساری در آمد سخن نمود .

تقریباً . ردیک به - م .  
تقریباً دوهزار تن بودند . ردیک بدو ...  
تقریباً دو رور میشود که رفته اند =  
ردیک بدو رور ...

تقریر (تَقْرِیْر) ۱۰ - پدید کردن -  
روشن ساختن - م :

دلیل خود را تقریر بنمائید = ... یدید  
کسید یا روشن سارید .

بعد از تقریر درس بحواب اشکالات  
پرداحت = پس از روشن کردن ..

۲ - پارحاک کردن .

۳ - جستجو کردن .

تقریظ (تَقْرِیْظ) ستودن -  
ستایش - ستا گوئی - م .

تقریطی بوشست = ستایشی ... یا ستایشی  
در نمشتن آورد .

کتاب او را تقریط کرد = ... بستود .

تقریع (تَقْرِیْع) سرریش کردن -  
سرردن - سرریش - بیعاره - م .

در نامه وی را تقریع نمود = ... سرریش  
کرد .

بتقریع و توبیج رباں نگشود = سرریش ...

تقسیم (تَقْسِیْم) بخش شدن -  
براکنده گشتن - براکندگی - م .

حاضر او را تقسمی عارض گشت - ویرا  
براکنده دلی روی داد .

تقسیم (تَقْسِیْم) بخشیدن -  
بخش کردن - م .

تقسیم اموال بر وفق مراد صورت گرفت =  
بخش کردن مالها بکام ما بود یا چنانکه  
کام ما بود مال را بخش نکردند .

۲ - بخش - م

تقسیم از اعمال اصلی حسابست - بخش ...

تقشف (تَقَشْف) بکم ساختن -  
سخت گذرانی - حامه درشت پوشیدن .

تقشیر (تَقْشِیْر) پوست بار کردن -  
پوست گرفتن

تقصیر (تَقْصِیْر) ۱ - کوتاهی  
کردن - سستی ورزیدن - کوتاهی - م :

در وفا تقصیر نمود = ... کوتاهی نکرد .  
در احراء او امر تقصیر نکند = در را بدن

کرام خود ثقیل واجب بیند = و در  
 وریادرسی ستمدیدگان و نگهداری بسوایان  
 پیروی پدران برر گوار خود در پای شماسد  
**نقیید** (تَقْيِيْد) بد بهادن - بد  
 کردن - نگهداشتن - یایدار کردن - م  
 بحسن خلق و طهارت دیل نام خویش در  
 دفتر ایام نقیید کرد = سیکحوئی و یا کداهی  
 نام خود را در دفتر رور کار یایدار ساخت  
**تکاتب** (تَكَاثُب) بهم نوشتن -  
 نامه نویسی  
**تکاثف** (تَكَاثُف) اسوه شدن -  
 ستمر کشتن - رفت گردیدن - فراهم آمدن -  
 وشرده شدن - وشردگی  
**تکادب** (تَكَاذُب) بهم دروغ گفتن  
**تکاسل** (تَكَاسُل) کاهلی نمودن -  
 نکاهلی ردن - سستی نمودن - تن آسانی  
**تکافؤ** (تَكَاوُؤ) برابر شدن - همتا  
 گردیدن - برابری - همتائی - م  
 این دو تکافؤ میبکشد = برابر بیسند  
 دحل و حرج تکافؤ نمود - در آمد و  
 در رفت همتا بگشت یا برابر با ناسماد  
**تکالب** (تَكَالُب) آرمندی نمودن -  
 بهم سیکحوئی کردن  
**تکبر** (تَكْبَر) بررگی نمودن -  
 برر گوار شدن - بررگ مشی کردن -  
 نادر شدن - برمنشی - گرد بهاری -

نادرسی - برتنی - م  
 تکبر اسان را بمدلت افکند - بررگی  
 نمودن یا نادرسی مردم را بحواری اندارد  
 تکم نتیجه جهل و غرور است برمنشی  
 ار نادانی و فریفتگی حیرد  
**تکبیر** (تَكْبِيْر) بررگ کردن -  
 بررگ داشتن - بررگی یاد کردن  
**تکثر** (تَكْثَر) بسیاری حستن -  
 بسیار کردن - بسیاری  
**تکثیر** (تَكْثِيْر) بسیار کردن - م  
 اوراق را تکبیر کند - برکهارا بسیار  
**تکحل** (تَكْحُل) سرمه کشیدن -  
 سرمه در چشم کردن  
**تکدر** (تَكْدُر) تیره شدن -  
 آرردگی - دل آرردگی - م  
 تکدر خاطری بهم رساید = دل آرردگی  
**تکذیر** (تَكْذِيْر) تیره گردانیدن -  
 آررده کردن - آرردن  
**تکذیب** (تَكْذِيْب) دروغ شمردن -  
 دروغگو خواندن - دروغ رن داشتن -  
 استواریداشتن - م  
 اقوال او را تکذیب نمود = گفته هاشترا  
 دروغ شمرد  
 این حمر را تکذیب میکنم = .. دروغ  
 میشمارم  
 انبیارا تکذیب کردند = پیغمبران را دروغگو

حرسدی ورریدن .

**تقوّل** (تَقْوُ وُل) - بستن - دروع

بستن - سجن و اناقتس .

**تقوم** (تَقْوُ وُم) - استناد - پایداری -

بوا گرفتن - م

تقوم - حسم - بجیست - حسم - بجه می ایستد

یا ار کجا بوا میگیرد

تقوم - حسم - بهیولی و صورت باشد - حسم

ارامیه و پیکر بوا میگیرد یا پایداری

**تقوی** (تَقْوِی) - پرهیزکاری - پرهیز -

ترسکاری - م

وصیلت اسان بعلم و تقوی است - آدمی

بدانش و پرهیزکاری برتری یابد یا برتری

مردم بدانش و پرهیز است

تقوی - حلیه نفس است - پرهیزکاری ریور

حاست یا حار را بیاراید

تقوی - طلب - پرهیز حوی

**تقویب** (تَقْوِی ت) - برو دادن -

بیرو کردن - بیرومند ساختن - بیرومندی -

بیرومند گردانیدن - م

بدن را بیاضت تقویت کنید - تن را

بوررش بیرو دهید یا بیرومند گردانید

در تقویت مأمورین جهد میمود - در

بیرو دادن یا بیرومندی . .

تا تقویت بمائید قوی بمشوید = تان را

بیرو بدهید بیرو . . .

**تقویض** (تَقْوِی ض) - بر کسدن -

افکندن .

**تقویم** (تَقْوِی م) - ۱ - بها کردن -

برج کردن - ارزشم - م

مهرل را تقویم نمودند = سرای را بها کردند .

بچه مبلغ تقویم میفرمائید . ارزشم بدید

یا بها میکید

۲ - راست کردن

۳ - بر آورد .

**تقی** (تَقِی) - پرهیزکاری - پرهیز -

ترسکاری

**تقی** (تَقِی ی) - پرهیزکار - ترس

کار - م

تقی و فاجر و مؤمن و کافر از احسان او

مدمتع بودند = پرهیزکاران و تردامان .

**تقید** (تَقِی ی د) - یابند شدن -

بد بودن - حویش را بد کردن - م

بتهقدم و تأخر تقید دارد - داند پیش و پس

رفتن است یا درسد

ایقدر تقید هم خوب است - این اندازه

هم بد بودن یا یابند شدن . .

**تقیّل** (تَقِی ی ل) - بر پی رفتن -

پی شدن - ماندگی کردن - پیروی - م

و در اعانه ملهوفان و ایواء مساکین آناه

ادب را از دست مدهید = همگام سخن  
گفتن با بررگتر از خود یا همگامیکه با  
برتر از خود سخن میگوئید ...

تکلم از حواص اساسست = سخنگوئی ..  
قدرت تکلم بداشت = یارای سخن گفتن یا  
توان سخنگوئی ...

تکلیف (تَکْلِیْف) بريح افکندن -  
بار کردن - بگردن گذاشتن .

تکمیل (تَکْمِیل) ۱ - رسانیدن -  
رسیده کردن - رسانا کردن - م

در تکمیل نفس جهد نمود = در رساندن  
حاجت خویش بکوشید

مطلب را بکمیل نمائید = سخن را رسانا کنید .

۲ - رسیدگی - رسانائی - م

تکمیل نمیشود = رسیده

قابل تکمیل نیست رسانائی به ددیرد

عده تکمیل شد - شماره برسد یا رسانائی  
گرفت

تکون (تَکْوُن) هست شدن -  
بودن - هستی - م

تکون یافت = هست شد یا بود

تکوین (تَکْوِین) هست کردن -

بهستی آوردن - هستی دادن - م

تکوین عالم چگونه صورت گرفت = هست  
کردن جهان .

تلاحق (تَلَاحُق) بهم رسیدن - در  
یکدیگر رسیدن

تلازم (تَلَازُم) همراه بودن - دریای  
هم بودن - م

این دو قصیه تالارم دارند - دریای همد.  
تالانسی (تَلَانَسِی) بیست شدن .

تلاصق (تَلَاصُق) بهم چسبیدن

تلاطم (تَلَاطُم) بهم حوردن - بهم

بر آمدن - بهم تپانچه ردن - م

تلاطم امواج هولی عظیم داشت - بهم  
خوردن موحها .

تلافی (تَلَاوِی) دریافتن - دریافت - م:

اگر تقصیری واقع شد تلافی میکم اگر  
کوتاهی رفت در میبایم

ار تلافی آن در مانده ام = ارد دریافت .

تلاقی (تَلَاوِی) دیدار کردن -  
فراهم رسیدن - هم را دیدن

تلاؤ (تَلَاؤ) در حشیدن - م

ار سدت تلاؤ چشم را حیره میکند = ار  
بسکه مدد حشد

تلاوت (تَلَاوَت) خواندن - م

تلاوت قرآن مشعول بود بی منحواند .

قدری تلاوت کنید - لحتی بخواهید .

تلمیس (تَلْمِیس) ۱۰ - رنگ

آمیختن - بیرنگ ساختن - بیرنگ ساری - م

خواهید.

بچه علت تکدیب میفرمائید = چرا دروغ می‌شمارید یا دروغ رن می‌جوایید.

تصدیق و تکدیب راست داشتن و دروغ شمردن - استوار داشتن و استوار نداشتن.

**تکرار** (تَکْرَار) دوباره کردن - دوباره گفتن - بارگو کردن -

واگردانیدن - م  
این عمل را تکرار کنید = این کار را دوباره انجام دهید

مطلب را تکرار کنید = ... بارگوئید  
تکرار این حرف مصر است بارگو کردن  
ایسجن ریان آورد

**تکرر** (تَکْرَر) بارگو شدن - دوباره شدن - گردانیده شدن.

**تکریر** (تَکْرِیر) دوباره گفتن - بارگو کردن - دوباره کردن

**تکریم** (تَکْرِیم) گرامی داسن - گرامی کردن - بررگوار سمردن - م

بلوارم تکریم عمل کرد = گرامی داشتن را هر چه در پای بود بجای آورد.

سر تکریم و تعطیم فرو آورد - برای گرامی کردن و بررگ داشتن سر فرو داشت.

**تکسر** (تَکْسُور) شکسته شدن -

شکستن - شکستگی.

**تکسیر** (تَکْسِیر) شکستن - ریر ریر کردن.

**تکشف** (تَکْشُف) برهه شدن - از پرده بر آمدن - پدید گشتن.

**تکفل** (تَکْفُل) پایدایی کردن - پد رفتاری - پایدایی - م

عارج او را تکفل کرد = پایدان هر یه او گشت.

تحت تکفل حدود امرار معاش میکند - پایدایی بیای حویش گذران میساید.

**تکلف** (تَکْلُف) رنج بر خود نهادن - بگردن گرفتن - رنج بردن - خود نمائی -

رنج - م  
تکلف بسیار کرد رنج بسیار بر خود نهاد.  
تکلف افتاد = رنج ...

ارروی تکلف سر میسارد رنج و سحتی ...  
در صیافت تکلف کرد = در مهمانی رنج برد یا خود نمائی.

**تکلم** (تَکْلُم) سخن گفتن - سخن در آمدن - سخنگوئی - م

بطوری عثمانی شد که بیکجرف با او تکلم نکرد = چنان گرم شد یا از حا در رفت که با وی یکسخن نگفت.

وقتی با محترمتر از خود تکلم می‌کنید شرائط

۲ - پس رو - دسال گیر .

تلوا در پی - ار دسال - م

تلوا رحمت میدهد در پی ...

تلون (تَلَوْنُ) رنگارنگ شدن -

رنگ رنگ گشتن - رنگ گردآیدن -

رنگین شدن - رنگ گرفتن - کوبه

گرفتن - م

تلون دارد رنگارنگ است یا رنگ

برنگ میشود یا رنگ میگرداند .

تلون عقیده خوب بیست رنگ رنگ

شدن در .

تلویح (تَلْوِيْحُ) نمودن - انکشت

نمودن - سرسمه گفتن - م

بتصریح و تلویح مضارطم را ند کردادم -

سرسته و آشکار ریابهای ستم را بیاد وی

آوردن

تلویحاً و تصریحاً سرسته و آشکار .

تلوین (تَلْوِيْنُ) رنگ کردن -

رنگین ساختن - رنگ رنگ کردن - رنگ

دادن .

تلهب (تَلَهُّبٌ) ربا نه ردن - ربا نه

کشیدن - برافروختن .

تلهف (تَلَهْفٌ) دریع حورددن -

اندوه بردن - افسوس حورددن .

تلیین (تَلْيِيْنُ) : برم کردن - برم

گردآیدن .

نماثل (تَمَاطُلٌ) مانند هم شدن -

هماندی

نماثیل (تَمَاطِيْلٌ) تندیسهها -

بیکرها - نگارها

تمارض (تَمَارِضٌ) بیماری نمودن -

به بیماری ردن - م

تمارض کرد و در خانه نشست بیماری

رد یا بیماری نمود .

تماس (تَمَاسٌ) ۱ - بردیکی -

پیوستگی - پیوند - م

احیراً نا او تماسی پیدا کرده - .. بردیک

شده یا بردیکی . .

کار من با شما تماس ندارد .. پیوسته

بیست یا بیوستگی ...

تماس مستقیم دارد راست پیوسته است .

۲ - سودن - هم را سودن .

تماسك (تَمَاسِكٌ) خویش داشتن -

یارستن - یارگی .

تمالك (تَمَالِكٌ) . خود داری .

تمام (تَمَامٌ) ۱ - همه - سراسر - سرسر -

یکسر - سراپا - م

تمام رفتند همه ...

تمام حلائق عیال قدر تند همه آفریدگان

یا آفریدگان سرسر یا سراسر آفریش ...

ایسجن را ار که تلقی کرده اید = ... ورا گرفته اید .

تلقی ادب از ابوعلی فارسی کرد = ادب از ابوعلی فارسی آموخت یا فرا گرفت .

تلقیح (تَلَقَّیْ ح) کش دادن - مایه ردن - مایه کوبی

تلقین (تَلَفَّیْ ن) در دهان دادن - در دهان بهادن - یاد دادن - بران دادن -

فراربان دادن - م

مطالب خود را بدو تلقین کرد = ... بران وی داد یا در دهان او بهاد .

حدیب بوی تلقین نمود = . یاد داد .

تلمذ (تَلَمَّزْ د) شاگردی کردن - شاگردی - م

تلمذ اشتغال دارد - شاگردی میکند یا شاگردی می پردازد

مدتی در خدمت اساتید عالیمقام تلمذ کرده ام = دیرگاهی برد استادان بلند پایه شاگرد بوده ام یا شاگردی ...

تلمیذ (تَلَمَّیْ د) - شاگرد - م :

تلمیذ ساعی موجب اعتماد معلم میشود = شاگرد کوشا آروزی آموزگار است .

تلو (تَلَوُ) ۱- دسال - پس - پی - م :

در تلو این مطلب بعرض میرسانم = در دسال یا از پس ...

تلمیس بالیس میآمورد = بیرنگ ساری .. یا بالیس را بیرنگ ساری ...

۲- رنگ - بیرنگ - م

ارکید بالیس پرتلمیس جدا پناه برد = ارستان اهرمن بر بیرنگ یا بیرنگ سار

تلمذ (تَلَدَدْ) مره گرفتن - خوش آمدن - خوش گشتن .

تلمط (تَلَطَطُ ف) ۱- برمی کردن - مهربانی - م

تلمط سرش در کنار گرفت - برمی یا از روی مهربانی .

دست تلمط . مهر .

۲- چربدستی - چانگی کردن .

تلف (تَلَفُ) ۱- بیست شدن - بیستی - م

عاقبت در راه مقصود تلف گشت = بیست شد .

۲- بر باد رفتن - بر باد دادن - م

مال خویش تلف کرد - . بر باد داد .

تلفیق (تَلَفِیْقُ) با هم آوردن - بهم بستن - م

ار اشعار دیگران دیوانی تلفیق کرد - ... با هم آورد .

تلقاء (تَلَقَّاءُ) - سوی

تلقى (تَلَقَّیْ قِی) آموختن - فرا گرفتن - فرو گرفتن - م



اطهار عدم تمایل کرد = با گرائیدن نمود  
یا نمود که بدو نمیگراید .

تمایل اطهار داشت = گرایش نمود یا پدید  
آورد .

تمائم (تَمَائِم) : باروندها - گردن  
بند ها - چشم آویزها .

تمتع (تَمَتُّع) : برخوردار شدن -  
بر خورداری یافتن - برخورداری - م .  
ارین مجلس تمتع یافتن = ... برخوردار شدنم .  
تمتع برد = برخورداری یافتن .

ار حیات تمتعی نگرفت = از رندگی  
بر خوردار نشد یا برخورداری نیافت .

تمثال (تَمَثَّال) : پیکر - تدیس -  
نگار - م .

تمثال مبارک را نصب کنید = پیکر خجسته  
را آویز کنید یا بیاورید .

تمثل (تَمَثَّلَ) : داستان ردن - م .  
شعر فردوسی تمثل کرد = داستان ردد

این تمثل مستحسن شد = این داستان  
ردن يك بیهتاد یا پسندیده بیامد

تمثیل (تَمَثَّيْل) : ۱ - داستان آوردن -  
داستان - م

تمثیل کرد = داستان آورد .

حامع تمثیل هاست = گرد آورده داستان ...

۲ - نگار کردن - نگاشتن .

تمجید (تَمَجَّيْد) : ستودن - بر رک  
داشتن - سررگی یاد کردن - م

تعداد تعریف و تمجید شروع بتقاضا نمود =  
پس از آنکه او را ستود و سررگی یاد  
کرد خواهش آغار بهاد .

تعریف و تمجید بيمورد قدر اسان را کم  
میکند = ستودن و بر رک داشتن بیجا ...

تمحل (تَمَحَّح) : چاره اندیشیدن =  
چاره جستن - چاره اندیشی - چاره خوئی -  
چاره گری - م

تمحل براو دست یافت = بچاره گری ...  
خیلی تمحل کرد اما بحلب خاطر او موفق  
نگردید = بسیار چاره جست ولی بر بودن  
دل او دست نیافت .

قهده (تَمَدَّد) : کشیده شدن -  
حویش یاریدن .

تمدد اعصاب : دراز کشیدن - م :

تمدد اعصاب خیلی مفید است = دراز  
کشیدن سود بسیار دهد .

قدری تمدد اعصاب فرمائید = اندکی  
دراز بکشید .

تمدید (تَمَدَّيْد) : کشیدن - دراز  
کردن - م :

مدت قرار داد را تمدید فرمائید = ... دراز  
کشد .

تمام بلاد را رير پي كردم = سراسر شهرها  
يا شهرها همه ...

تمام شهر را ديدم = سراپاي ...

تمام وجود تو سر چشمه حيراست = سرا  
پاي تو يا هستي تو يکسر ...

۲- سر آمدن - بسر رسيدن - پايان گرفتن -  
پايان آمدن - پايان رسيدن - م :

کتاب تمام شد = نامه سر آمد يا پايان  
رسيد .

اين عمارت چه وقت تمام ميشود - اين  
ساحتمان کي پايان ميرسد .

۳ - برسيدن - مردن - م :  
ديشب تمام کرد = مرد يا برسيد .

۴ - س - رسيده - م .  
ترا اين عطيت تمامست = .. دهش رسيده  
باشد .

ويرا حسن طبعي تمام باشد = ... ريمائي  
حداداد س است .

۵ - پخته - رسيده - رسا - م  
کاتبی تمام بايد تا نامه چين بويسد ديري  
پخته يا رسيده ..

کلامي تمام گفتم سحبي پخته يا رسا ...  
تمام مردیست .. پخته ...

۶ - بُود کردن - م  
عده را تمام کسيد شماره را بُود ...

تعامش کن = بودش ...

هرار ريال تمام = ... بود .

تماماً همه - همگي - سراپا - م :

تماماً حرکت ميکند = همه يا همگي رهسپار  
ميشويد .

تماماً دليريب است = سراپا ...

تماماً تحويل دهيد = همگي نار سپاريد .

تعامت . همه - همگي - سراپا .

تمامي ۱۰ - پايان - سر آمدن - م :

ايجزوها تمامي ندارد = اين سحها سر  
مي آيد يا پاياني ...

۲ - رسيدگي - رسائي - م .  
درعايت تمامي است = بيک رساست يادر  
پايان رسيدگي باشد .

التمام : همه - همگي - کم باشد - بي کم  
وکاست - م :

التمام عايند شد = کم باشد يابي کم وکاست  
برسيد .

التمام توديع کردند = همگي درود گفتند .  
ماه تمام پُر ماه - ماه دو هفته - ماه دو هفت  
دو هفته ماه - ماه شب چهارده - ماه ده  
چهارمي - ماه ناکاسته - گرد ماه .

تعايل ( تَمَای ل ) : گرائيدن -  
گرايش - م :

تعايلي نديکار ندارم = گرايشي ...

ورمود بهمراه بررکی و هنگ بپایتحت  
بار آمد .

تملق (تَمَلُّق) چاپلوسی کردن -  
چاپلوسی - م

تملق در اشخاص ضعیف مؤثر است =  
چاپلوسی در مردم سست و کوچک دل کارگر  
میافتد

و اگر توفقی میرفت انواع تملط و تملق  
مشاهدت می افتاد و اگر در یکی می افتاد  
همه کوبه چربدستی و چاپلوسی دیده می آمد  
تملق هم حدی دارد = چاپلوسی را بپر  
اندازه باشد .

تملك (تَمَلُّك) داراشدن - بچنگ  
آوردن - خداوند شدن - م

اراضی را تملك نمود - ریدها را بچنگ  
آورد .

تمليك (تَمَلِّیْك) دارا کردن -  
خداوند گردانیدن .

تمنع (تَمَنُّع) استوار شدن - بار  
ایستادن

تمنی (تَمَنِّی) (۱) آرو کردن -  
آرو بردن - آرو داشتن - آرو خواستن -  
آرومندی - م :

تمی دارم که مرا عفو فرمائید = آرومدم ...

۱ - این واژه را در پارسی ما الف حواص

تمنی مرد دره بتوایی شد - آرو کردن یا  
آرو داشتن یا آرومندی ...

تمنیه (تَمَنِّیَه) آرومدم کردن -  
آرو آوردن - آرو دادن - آرو  
افکندن .

تموج (تَمَوُّج) حیراب بر آوردن -  
کوبه ردن - موج ردن - م

مثل بحرا حصر در تموج آمد - چون  
دریای سمر کوبه رد .

تمول (تَمَوُّل) توانگر شدن -  
مالدار شدن - توانگری - مالداري - م

تمول حوی دارد - توانگری . . .  
خیلی صاحب تمولست - توانگری بسیار  
دارد

تمویه (تَمَوِّیَه) دروع آراستن -  
بیرنگ ساختن - بیرنگ آرمیختن - دروع  
آرائی - بیرنگ ساری - تروید - م :

تمویه و تلبیس خود را در میانه افکند =  
دروع آرائی و رنگ آمیزی ...

تمویهات دروع آرائیها - بیرنگ ساریها -  
ترویدها - م

بدائع تمویهات مراد بائل آمد = ترویدها  
یا بیرنگ ساریهای شکست نوايه حویش

برسید .

تمهر (تَمَهَّر) ریرك شدن - استادی .

تَمَرْد (تَمَرُّد): گردنکشی-سرکشی-  
ستلته شدن - م

تَمَرْد عاقبتش وحیم است = گردنکشی  
را سراجامی ناگوار باشد .

تَمَرْد از امر نکند = از فرمان سر نکشد  
یا در برابر فرمان سرکشی بورزد .

تَمَرْمَن (تَمَرِّیْن) : برم گردانیدن -  
حو کردن - ورزیدن - م

تمام قوای انسانی بتمرین قوت میگیرد -  
همه قوتهای مردم بورزش بیرو ...

تَمَزِیْق (تَمَرِّیْق) : درآیدن - پاره  
کردن .

تَمَسَّاح (تَمَسَّاح) : بهسک .

تَمَسْخَر (تَمَسَّحَر) : وسوس کردن-  
ریشخند ردن - تماخره - کواژه - م :

تَمَسْخَر عادت اشخاصی است که عقل کافی  
ندارد = وسوس کردن حوی کم  
حداست .

اگر بحفظ حیثیت خود علاقه مند احدی  
را تَمَسْخَر مکنید = اگر دالسته آبروی  
خویشید بر هیچکس ریشخند مرید .

تَمَسْك (تَمَسَّسْك) : چسبیدن -  
دست در ردن - سحت داشتن - م :

بحديث تمسك كرد ... چسبیدن -  
تَمَسِّي (تَمَسَّی) : راه رفتن - رفتن .

تَمَشِیْت (تَمَشِّیْت) : ۱-کارگراردن-  
سرو سامان دادن - راندن - م :

امور را تَمَشِیْت داد : کارها بکارگردان  
بکارگرد رساید .

از تَمَشِیْت امور و راعت حاصل کرد - از  
راندن یا سرو سامان دادن کارها بیرون داشت .

۲ - روان کردن - برفتن آوردن .

تَمَطِّي (تَمَطَّی) : یاریدن - درار  
کشیدن حرامیدن - تازه کشیدن - حیاره

کشیدن

تَمَكِّن (تَمَكَّنْ) : ۱ - دارائی - م :  
تَمَكِّن ریاد دارد - دارائی بسیار ..

۲ - دست یافتن - توانا شدن - م

در امارت تَمَكِّن یافت : توانا شد .

۳ - حای گرفتن - حایگری شدن

تَمَكِّن (تَمَكَّنْ) : ۱ - دست دادن -

بفرمان بودن - فرمان بردن - فرمان داری - م :

هر چه میگویم تَمَكِّن نمیکند = ... فرمان  
نمیرد یا فرمان بردار نمیشود .

در تَمَكِّن من نیستند : فرمان ...

۲ - توانائی - هیک - م .

بحشمت و تَمَكِّن از او شیروان بگذشت =

شکوه و هیک ...

بتمکین او در امور کسی نمیشاسم =

توانائی وی در کارها .

بتمکین و حلال بحضرت دارالملك مرا حمت

براریدن - م :

مداخله شما تناسمی بداشت = این دست در کارردن ارشما براریده نمود .

میان آسمان و زمین چه تناسب وجود دارد = ... هیچ برارندگی نیست .

بی تناسب - براریده .

۲ - خویش هم بودن - حویشاوندی .

تناسخ (تَنَاسُخ) کشتن - گردش .

تناسل (تَنَاسُل) راد وره کردن - ره ورا کردن - م .

ار توالد و تناسل ایشان اعقاب بسیار پدید آمدند = ار ره و راد .

تَنَاشُد (تَنَاشُد) برهم خواندن - نا هم سرودن .

تَنَاصِح (تَنَاصِح) هم را اندر دادن - بهم پند گفتن - بهم پند دادن .

تَنَاصِر (تَنَاصِر) یار هم شدن .

تَنَاصِف (تَنَاصِف) داد یکدگر دادن .

تَنَافَر (تَنَافَر) : از هم رمیدن -

رمیدگی - باساری - دوری هستن - م

ارباب طماع عالیه واصحاب طمائع دایه

توافری بیحد دارند = خداوندان منشهای

بلندار دون همتان میروند یادوری میجوید .

توافر حروف . باساری حرفها - م .

توافر حروف بمصاححت کلام مصر است =

باساری حرفها شیوائی سخن را ریان دارد .

تَنَافِی (تَنَافِی) بهم باساختن - باسارکاری - م .

ار تنافوی صدور دلیل کلام عاقلید = ار

باسارکاری آعار و پایان سخن ...

تنافی دارند = بهم بمیسارند یا باسار کارید .

تَنَاقُض (تَنَاقُض) ناهمتمائی - باساری - م

اقوال شما تناقض دارد = سخنان شما ناهمتماست

وحدات ثمابه شرط تناقض است = ناهمتمائی را هشت یگانگی در میباید .

تَنَاجُح (تَنَاجُح) رن حواستن .

تَنَاقُوب (تَنَاقُوب) پستاست - کمار بکمار - م

تناوب داخل شدند = ار روی پستاست در آمدند .

تناوب ابحام دهید = کمار بکمار ...

تَنَاول (تَنَاول) نگر رفتن - برداشتن -

فا گرفتن - م

قدری غذا تناول فرمائید = اندکی خوردنی

بگیرید یا فاکیرید .

تَنَاهِی (تَنَاهِی) . پایان رسیدن - سر

آمدن - بکران رسیدن - م :

تناهی ابعاد برد حکیمان مسلم است =

تمهل (تَمَهْلُ): آهستگی کردن -  
درنگ کردن - درنگی شدن.

تمهید (تَمَهِيْدُ): ۱- رمیه ساری - م:  
تمهید توانست بر اوفائق گردد = رمیه  
ساری یا نارمیه ساری بسیار ..

از روی تمهید داخل در عمل شد = ...  
رمیه سازی بکار در آمد یا دست بکار رد.

۲- ساحس - آراستن - م  
تمهید لوازم معیشت بر عموم لازمست =  
ساحس برک رندگی همه را در باید.

از تمهید معدرت فارغ گردید = از پورش  
آراستن پرداخت.

تمهیل (تَمَهِيْلُ): رمان دادن.  
تمیز (تَمِيْزُ): ۱- بارشاحتن -

بارشاسی - بارشاحت - جدا کردن - م  
بهوریت تمیز دادم = برودی بارشاحتن.  
تمیز آنها ممکن نیست = جدا کردن آنها  
از یکدیگر ناشدنی است

در تمیز آنها عاجزم = از بارشاحت ..  
یا آنها را بار نتوانم شاحت.

۲- شناسائی - شاحب - کارشناسی - م  
تمیز ندارد = شناسائی ...

اهل عقل و تمیز بدست = مرد حرد و  
شاحت ...

از اهل عقل و تمیز سؤال کنید = از  
خردمدان و کارشناسان پرسید.

۳- پاکیره - پاک - م  
صورت خود را تمیز کرد = روی خویش  
پاکیره نمود.

تمیز شوئید = پاک.  
تمیز (تَمِيْزُ): حدائی - ناز  
شاحتنگی.

تمیمه (تَمِيْمَه): ناروید - چشم  
آویر - کردن بد.

تمیز (تَمِيْزُ): ۱- بارشاحتن -  
بارداستن - جدا کردن - م:

تمیز حق از باطل عقلی وافی و بطری ثاقب  
محتاج است = بارداستن درست از  
بادرست ..

۲- شاحت - شناسائی - م  
تا تمیز مستمع ثقت نداشت گوییده را سخن  
نگشاید = تا شناخت نشود ...

تجافی (تَنَاجِي): باهم راز گفتن -  
با یکدیگر راز کردن - سرکوتی

تنازع (تَنَازُع): درهم افتادن -  
با هم پیکار کردن - کشمکش - م.

در تقسیم اموال تنازع نمودند = در بحث  
کردن حواسته کشمکش کردند.

تناسب (تَنَاسُب): ۱- سارواری -

قنزِه (تَنَزْرُوه): ۱- دوری هستن -

پاك بودن - پاکی - م .

تیره مقام وی اربن آرایش بر همه روشست = دوری یا پاکی . .

۲- خرمی هستن - ساع شدن - گردش -

حرمی - م

بمطالعه کتب تیره و تهریح میجوید -

مکتاب حرمی و شادی .

تیره رفت - نگرش . .

قنزیل (تَنَزِيلُ): ۱۰- فرود آوردن - م

هر يك را امرلتی مناسب تریل فرمود = ..

بپایگاهی درخور فرود آورد .

۲- فرورستان - م

تریل قران در مدت بیست و سه سال بود =

فرورستان .

۳- نسی - م

و تریل عرب را امام خود قرار دهد - و نسی

را که گرامی ترین کتاب است پیشوای ...

قنریه (تَنَزِيه) دور کردن - پاك

داشتن - پاك خواندن - پاك کردن - م

حق را تهریه میکند = حدایرا پاك میخواند.

مذهب حق تهریه است = روش راستین

پاك داشتن حدای باشد .

تهریه و تشبیه : پاك داشتن و ماند کردن .

تنسك (تَنَسُّكُ): پارسائی ورزیدن -

خدا پرستی - برداں پرستی .

تنسم (تَنَسُّمُ) ۱- هستن - جست

وحو - پژوهش - م :

ارصمیر او تسمی کرد = ار بهان او

پژوهشی ...

۲- دم ردن - دم بر آوردن .

تنسیق (تَنَسِيْقُ) پشت هم انداختن -

رسته کردن - بهم پیوستن - پشت هم

آوردن .

تنشیط (تَنَشِيْطُ) شادی انگیزستن -

شاد کردن - تادمان کردن .

قنصر (تَنَصُّرُ) ترسائی گرفتن -

ترساستن - م

عاقبة الامر تنصرا اختیار کرد = سر انجام کار

ترسائی گرفت یا ترساشدن بر گیرد .

و نصیف (تَنَصِيْفُ) دو نیمه کردن - م :

هر چه هست تنصیف بهر مائید = ... دو

نیمه کنید .

تنضید (تَنَضِيْدُ) بر هم بهادن -

روی هم چیدن - چیدن .

تنطق (تَنَطُّطُ) ۱- سخن گفتن - م :

تنطق نتواست نکند - سخن گفتن

نتواست .

۲- کمر بستن - میان بستن .

تنظیف (تَنَظِيْفُ): پاك ساختن -

پایان رسیدن بعدهای جسم ...

تاهی اعداد غیر متصو را ست = شمار هر کر  
سر بیاید یا سر آمدن شمار ..

تنبیه (تَنَبُّه) : بیدار شدن - بیداری  
بیدار معری - م

ار حواب عملت تنبه یاوت = .. بیدار شد .  
ممکن باشد که تنبه حاصل کند شاید بود  
که بیدار شود

قل ار وقت تنبه داشت = پیش از هنگام  
بیدار کار بود

تنبیه (تَنَبُّیّه) ۱ - بیدار کردن -  
راه نمودن - آگاه کردن - م  
دجهت تنبیه او مصائح مشفقانه کرد = ار  
سر دوستی اندر رها گفت تا مگر بیدارش  
کند .

تنبیه وی بدی خطا و احب دیدم = راه نمودن  
او .

۲ - گوشمال دادن - گوشمال - م

او را بدین بی ادبی تنبیه کنید = ..  
گوشمال دهید

تنبیز (تَنَحُّز) : روا شدن .

تنبیز (تَنَحُّیْر) : روا گردانیدن -  
روا کردن .

تنبیس (تَنَحُّس) : پلید شدن -  
آلوده گردیدن - پلیدی - آلودگی -

نایاکی .

تنبیس (تَنَحُّیْس) : ناپاک کردن -  
پلید گردانیدن - پلید خواندن - ناپاک  
شمردن .

تنبیم (تَنَحِّیْم) : ستاره شماری - م  
در صاعه تنبیم عربی و فارسی کتب زیاد  
تألیف کرده اند = در ستاره شماری پارسی  
و تازی کتاب بسیار پرداخته اند .

تنبیح (تَنَحِّیْح) : کلوروش کردن -  
حفیدن - سرفه ردن - م

اول تنبیح کرد بعد شروع بطق نمود =  
بجست کلوروش کرد و آنگاه سخن آغاز  
بهاد

تنبی (تَنَحِّی) : دور شدن - دوری  
حس

تنبیه (تَنَحِّیّه) : دور کردن - دور  
ساختن

تندم (تَنَدُّم) : پشیمانی نمودن -  
پشیمانی خوردن - پشیمان شدن .

تنزّل (تَنَزُّل) : فرو آمدن - فرو  
بشستن - م

ار مقام عالی خود ترنل حائر بشمرد = ار  
پایگاه بلند خویش فرو بیامد یا فرو آمدن  
روانید



روشن ساختن - پاك کردن - شسته رفته  
کردن - م :

کلام استاد را تنقیح کرد = سخن استاد  
را پیراست .

بعد از تنقیح موضوع عقیده خود را اظهار  
خواهم کرد = پس از پیراستن یا شسته  
رفته کردن ...

تقید (تَنْقِیْدُ) حُرده گرفتن -  
حُرده گیری - به گیری - م

از اعمال او تقید زیاد کرد = بر کار وی  
حُرده بسیار گرفت .

تقیص (تَنْقِیْصُ) کم شمردن -  
بکم داشتن - م

از تقیص و تحقیق اشخاص بر شما میافزاید =  
از کم شمردن و حوار داشتن کسان .

تَنكَر (تَنْكَكُورُ) ناشناس شدن -  
ناشناختگی - دگر گوشتن .

تَنكیر (تَنْكِیْرُ) ناشناس کردن -  
دگر گون کردن .

تَنكیل (تَنْكِیْلُ) کیمر دادن -  
شکجه کردن - م

تَنكیل و تعدیب وی فرمان داد = بکیمر  
دادن و شکجه کردن ... یا بهر مود تا

این واژه در کتابهای پیشین بکار نرفته و بجای  
آن انتقاد می گفته اند .

ویرا کیمر دهد و شکجه کند .

تَمَر (تَنْمَمُورُ) پلنگی کردن -

پلنگ خوئی - پلنگ وار شدن - م

تا تمر و تَمَر بمجلس قدم نهاد = پلنگ  
وار از روی گردنکشی با حسن در آمد

تمرش زیاد است = پلنگ خوئی او ...  
نَمِیْق (تَنْمِیْقُ) نگاشتن - خوش

بوشتن - سشتن .

نَمِیْه (تَنْمِیْهَ) بالابیدن - بالده  
کردن - م

استراحت در نَمِیْه بدن مؤثر است =  
آسایش حسن تن را سالاند یا در بالابیدن  
تن کار گر افتد .

تَمُور (تَنْوُورُ) برافروختن - روشن  
شدن - روشنی - م

تَمُور فکر موهبتی است الهی = روشنی  
اندیشه بخش حدائی است .

نَمُوع (تَنْوُوعُ) گوناگون شدن -  
گوناگونی - م :

تَمْرِیْح تنوع دارد = شادی حسن گوناگون  
است .

تَمُوع فکر حوسبت = بیکوست که اندیشه  
گوناگون نماند

تَمُوفه (تَنْوُوفَه) بیان .

تَمُوق (تَنْوُوقُ) استادی بکار آوردن -

پاکیرہ کردن - م :

راہروہای مرل را تطیف کید = ... پاک  
سارید یا پاکیرہ نمائید .

**تنظیم** (تَنْطِیْم) : ۱- سوا کردن -

سروسامان دادن - سامان کردن - م :

از تنظیم امور اداره عفلت نکید = ارسوا  
کردن کارهای ...

۲- پیوند دادن - بهم پیوستن - رشتہ

کشیدن - در رشتہ آوردن - رشتہ کردن - م

اوراق را تنظیم نمائید = برکهارا پیوند  
دہید

مطالب را تنظیم کید = .. بهم پیوستہ

گردانید یا در بکرشتہ آرید .

**تنعم** (تَنْعَمُ) : سار ریستن - شاد

خواری - تن آسانی - خوشگذرانی - م :

تنعم و ترفہ بجهت عموم میسر نیست =

شاد خواری و تن آسانی ہمہ کسرا دست

نہد .

**تنغیص** (تَنْغِیْص) : تیرہ گردانیدن -

تلح کردن - ناحوش کردن - م

تا مشرب حیاء اورا تنغیص و تکدیر کرد -

تا سرچشمہ رندگی وی را ناحوش و تیرہ

گردانید

**تنفر** (تَنْفَرُ) : رمیدن - شمیدن -

رمیدگی - رمیدہ دلی - م :

این طرر عمل موحت تفر عموم میشود =

این رفتار ہمہ را رمیدہ دل خواہد کرد .

اطہار تفر کرد = شمید یا رمیدگی پدید

آورد .

**تنفس** (تَنْفَسُ) : دم بر کشیدن -

دم زدن - دم بر آوردن - م :

محال تنفس بیافت = دم ردن بتوانست .

تنفس او مقطوع گردید = دم ردنش بکست .

تنفس 'صعداء' آہ سرد بر آوردن - آہ سرد .

**تنفیذ** (تَنْفِیْذُ) : ۱- راندن - روان

کردن - م

قول خویش تنفید کردی = سخن خویش

براندی

فرمانہا را ارسا بیکدلی تنفید نمود = ..

براند یا روان کرد

۲- استوار کردن - م

حکم سابق را تنفید نمود = .. استوار کرد .

**تنفیس** (تَنْفِیْسُ) : کشودن -

بار کردن - وارندن - کساردن .

تنفس کرب ربح کشائی - اندہ کساری .

**تنقب** (تَنْقَبُ) : روید بستن .

**تنقل** (تَنْقُلُ) : کرک حوردن .

**تنقیب** (تَنْقِیْبُ) : بیک پرسیدن -

واپڑوہیدن - واری .

**تنقیح** (تَنْقِیْحُ) : پیراستن -

کوتاهی کردن .

نوبه (تَوْبَه) بار گشت - م :

ارمعاضی توبه کرد = ارگناهان بار گشت نمود

توبه رکن اول سلوک است = نخستین پایه راهروی بار گشت باشد

طریق توبه واستعفار گرفت = راه بار گشت و آمرزش خواستن ...

توبیخ (تَوْبِيح) سررش کردن - سررش - سرزدن - م

توبیخ علیف دست از بدی کشید = سررش سجت . .

توثیق (تَوَثِيْق) : استوار داشتن .

توجع (تَوَجَّحْ ع) ۱- اندوه خوردن - بحشودن - م

توجع و تحسر سود و خواهد داشت = اندوه خوردن و ارمان داشتن . .

۲- دردناک شدن - دردمودن - دردمدی .

توجه (تَوَجَّحْ ه) ۱- روی آوردن - رو فرار کردن - م .

عسا کر سلطانی بدانطرف توجه کردند = لشکرهای پادشاهی بداسوروی آوردند .

۲ - دل دادن - روی دل فرا (چیری) کردن - م .

عرائض من توجه فرمائید = بگفتار من دل بدهید یا روی دل فرا گفتار من کنید .

تواضع باعث رفعت مقام است = فروتنی مرد را برکشد یا پایگاه مرد بلند گرداند

حیلی تواضع کرد - فروتنی بسیار نمود .

تواطؤ (تَوَاطُؤ) باهم ساختن - بهم ساختن - همدست شدن - م

برقتل او تواطؤ کردند - باهم ساختند که ویرانکشد یا درکشتن او همدست شدند

توافق (تَوَافُق) بهم ساختن - سارش - سارکاری - همداستانی - م

بالاخره درین امر توافق کردند - سراجام درین کار سارش نمودند یا همداستان شدند

توافق آراء حاصل نگردید = همداستانی دست نداد یا رایها سار کار نیامد .

توالد (تَوَالِد) بهم زادن - رادوره کردن - ره ورای کردن

نوالی (تَوَالِي) دُمادُم شدن - پیایی بودن - پی در پی رسیدن - م

بتعاقب ایام و توالی شهور و اعوام تغییر پدیدرد = بدنامالهم آمدن رورها و دمام

شدن ماهها و سالها دگر شود

توأم (تَوَآم) ۱- همراه - باهم - م صر و طهر توأمند = شکیب و پیوری باهمد یا همراهند

۲ - همشکم - همراه . توأمان - دو همراه - همراهان - همشکمان . توانی (تَوَانِي) سستی وریدن -

استادی بکارزدن - چرندستی - م .

در صیافت تنوق کرد = در مهمانی چرندستی  
کار بست .

در تنقد و تعهد آنان انواع تکلم و تنوق  
واحدا داشت = در بار حسرت و تیمار داشت  
ایشان همه گونه رنج بر خود بهاد و چنانکه  
باید استادی بکار آورد .

تویر (تَنْوِیْر) : روش کردن - م  
بجهت تویر افکار با انواع مختلفه اقدام  
نمودند = برای روش کردن فکرها از  
چندین راه کار پیش گرفتند

تویم (تَنْوِیْم) : حوا نایدن -  
بحواب کردن .

تویه (تَنْوِیْه) : برافراستن -  
بر کشیدن - بلند گردانیدن

تنبی (تَنْبِیْ) : ازدها - ازدرها  
توابع (تَوَابِع) : چاکران - دسروان -  
پس روها

توایل (تَوَابِل) : دیک افراز - بورار  
توانر (تَوَاتُر) : بیابانی رسیدن -  
دُمادُم رسیدن - م

خیر حرکت شما در شهر توانر یافته  
است . . . بیابانی میرسد .

توانر مفید علم است = بیابانی رسیدن . .  
این خیر توانر دارد . . . دُمادُم رسیده

است .

تواجد (تَوَاحُج) : شور نمودن - م :  
از وحدت تا بتواحد راه بسیار است = از  
شورداشتن تا شور از خود نمودن . . .

توارد (تَوَارُد) : باهم در آمدن - باهم  
رسیدن - م

سعدی و مولوی در ای معنی توارد کرده  
اند = هر دو بدی معنی رسیده اند

تواری (تَوَارِی) : یبها شدن - روی  
بهفتن - م

مدتی بر طریق تواری از حانه آواره  
میریست = یکجدا روی بهفته . . .

تواریخ (تَوَارِیْح) : مهرورها - م  
مادی تواریخ مابین امم معاوب باشد -  
آغار مهرورها میان هر گروهی بگونه دیگر  
است .

توازن (تَوَازُن) : همسنگ شدن -  
همسنگی - م

توارن ندارد همسنگ نیستند  
توارن را حفظ کنید = همسنگی را بیابید

تواصل (تَوَاصُل) : باهم پیوستن -  
پیوسته هم شدن - پیوستگی کردن .

تواضع (تَوَاضُع) : افتادن - فروتنی  
نمودن - کم کردن - افتادگی کردن -

افتادگی - فروتنی - کم رنی - م

پرهیزگاری کردن .

**تورم** (تَوَرُّم) : آماس کردن -

آماس گرفتن - آماسیدن - ورم آماهیدن - م :

از شدت صرب تورم پیدا کرد = ار ردن

سحت یا از سحت ردن بر آماسید .

**توزع** (تَوَزُّع) : پراکنده شدن -

پراکدگی .

**توزیع** (تَوَزِیْع) : وایحشیدن -

پراکندن - پراکنده کردن - م :

صد هزار دیگر بر حشم توزیع کرد = ...

چاکرا وایحشد .

توزیعاً : پراکنده - م :

توزیعاً شصت هزار بدورسید = پراکنده...

**توسط** (تَوَسُّط) : ۱ - میانجی شدن -

پایمردی کردن - پادر میان شدن - میانجی

کردن - پادرمیانی کردن - میانجی گری - م :

برد امیر توسط کرد = ... میانجی شد یا

پایمردی نمود .

توسط من مقبول بیفتاد = پایمردی یا

میانجی گری من پذیرفته نیامد .

محتاج بتوسط نیست = او را پایمرد نباید

یا میانجی بیار بیفتد .

۲ - در میان نشستن .

**توسع** (تَوَسُّع) : فراخ دستی -

فراخی - فراخ نشستن .

**توسعه** (تَوَسِّعَة) : فراخی کردن -

گشاد کردن - گشادی - فراخی - م :

دامه این مطلب توسعه دارد = ... فراخ است .

توسعه در معاش نمیکند = فراخ گذران

بیست یا در گذران فراخی ...

قدری توسعه بدهید = اندکی فراختر کنید .

**توسل** (تَوَسُّل) : دستاویز گرفتن -

دست بدامن شدن - بردیکی حستن - م :

بدیل عمو او توسل حست = دست بدامن

بحشایش وی رد .

یکی از مهربان حضرت توسل کرد = یکی

از بردیکان آن پیشگاه رادستاویز ساحت .

بمحنت و مرحمت شما توسل دارم = دستاویز

من دوستی و بده نواری شماست یا دست

بدامن دوستی و بده نواری شما میباشم .

**فوسم** (تَوَسُّم) : نشان کردن -

بیافتن .

**توسیط** (تَوَسِیْط) : در میان نهادن -

در میان گذاشتن - در میان آوردن .

**توسیع** (تَوَسِیْع) : فراخ کردن -

گشاد کردن .

**تونیج** (تَوَشِیْح) : ۱ - آراستن -

ریور بستن - م :

نخاتم سلطنت توشیح یافت = مهر شاهی

آراسته گشت .

توحه کنید که چه میگویم - دل بدهید ...  
۳ - تیمار داشتن - تیمار داری - تیمار داشت - م :

در مدت عیمت من اطفال را توحه کنید =  
آنگاه که من بیستم کودکان را تیمار داری ...  
اگر خوب توحش کنید مرعۀ پرفائده ای  
خواهد شد - اگر این کشته شد را بیک تیمار  
داری کنید سود بسیار خواهد داد .

توحهات : تیمار داشتهها - تیمار داریها -  
تیمار داشت - تیمار داری - م :

در طل توحهات شما ترقی میکند = در  
سایه تیمار داشت یا تیمار داریهای ..  
متوحهات سرکار خیلی خوبست = از تیمار  
داشت ..

توجیه (تَوَحَّیْه) فرستادن - روی  
آور کردن .

توحد (تَوَحَّد) تنها شدن - بگانه  
شدن - تنهایی - بگانگی .

توحش (تَوَحَّش) : ۱ - رمیدن -  
ترسیدن - ترس داشتن - م :

با توحش عجیبی پای در راه نهاد - با ترسی  
شگفت .

۲ - بیابانی بودن - از مردم رمیدن - تنهایی  
گریدن - دشت نشینی - م :

توحش مصار ریادی را متضمن بود است =

بیابانی بودن ریابهای بسیار داشته .

دوره توحش با بقصار سید = رور کار بیابانی  
بودن سپری شد .

۳ - دژم شدن .

توحید (تَوَحَّد) : ۱ - یکی گفتن -  
یکی خواندن - یکی شمردن - بگانه خواندن -  
بیگانگی شاخستن - بگانگی - م :

موجودات توحید حق با تقد - همه هستان  
یا هر چه در جهان هستند گویا بگانگی  
خداوند یا یکی گوید .

توحید رکن ایمانست = یکی گفتن یا  
حدایر بگانگی شاختن ...

اهل توحید - یکی گویان - بگانه خوانان - م :  
مذهب اهل توحید است که ... آئین  
یکی گویان ...

تودد (تَوَدَّد) دوستی نمودن -  
دوستی داشتن

تودیع (تَوَدَّیْع) - بدرود کردن -  
بدرود گفتن - بدرود - م

بجهت تودیع شرفیاب شدم = بدرود کردبرا ...  
مراسم تودیع بعمل آمد = آئین بدرود بجای  
آورده شد

قصد تودیع دارم = آهنگ بدرود ...

۲ - رها کردن - فرو گذاشتن .

تورع (تَوَرَّع) - پرهیز ورزیدن -

ربانه رددن - ربانه کشیدن

توقد خاطر - تیر هوشی - تند هوشی .

**توقر (تَوَقُّقُ رُ):** آهستگی ورزیدن - سسگینی نمودن .

**توقع (تَوَقُّقُ عُ):** چشم داشتن - چشم داشت - م .

توقع دارم که در این باب تو چهی بفرمائیید = چشم داشت من آست که تیمار این کار بدارید .

بتوقع اشخاص عمل بتوان کرد = چنانکه مردم چشم دارند کار ..

توقع زیادی ندارد = چشم داشت او بسیار نیست .

توقع بیجهت کردید = نه بجای خود چشم داشتید یا چشم داشت بیجا ...

خلاف توقع من واقع شد = چنانکه چشم داشتیم انجام نگرفت .

**توقف (تَوَقُّقُ فُ):** درنگ کردن - فرو ایستادن - ایستادن - درنگ - ایست - م: قدری توقف فرمائید تا مراجعت کند = لحتی درنگ کنید تا باز گردید .

مدت توقف شما در عمل چقدر بود = روزگار درنگ شما در آنچه اندازہ کشید .

در همین محل توقف کنید = همین جا بایستید . چه وقتی توقف میفرمائید = کی میایستید .

**توقی (تَوَقُّقِ یِ):** نگاهداشتن - برهبر

کردن - حویشتن داشتن - نگهداری - نگاهداشتن - حویشتن داری - م

توقی بس لازم و واجب باشد = نگاهداشتن خود یا حویشتن داشتن در بای است

توقی از بفاق حصم حکم عقل است = برهبر از دور وئی دشمن

**توقیت (تَوَقُّقِ یُ):** همگام نهادن

**توقیر (تَوَقُّقِ رُ):** برنگ داشتن - م . در توقیر اوین افعال مکنید = در برنگ داشتن پدر و مادر سستی مورید .

**توقیع (تَوَقُّقِ عُ):** نشان گذاشتن - نشان - دستمه - م

بر حاشیت آن توقیع فرمود = بر کاره آن نشان گذاشت .

بتوقیع مامو کد گشت = نشان یا دستمه ... **توقیف (تَوَقُّقِ فُ):** باز داشتن - باز داشت - م

بتوقیف او حکم صادر گردید = بازداشت

**توکل (تَوَكُّكُ لُ):** کار باز گذاشتن - سپردگی - کار نا کسی افکندن - م

بر خدا توکل کرد = کار خود بخدا باز گذاشت .

توکل با سعی و عمل منافاتی ندارد - سپردگی بخدای نا کوتش و کار میسازد .

۲- میان مدبهادن-عسریه از چپ و راست افکندن .

**توصل** (تَوَصَّصُ لَ): رسیدن-بچاره گری یافتن .

**توصیف** (تَوَصَّيْفُ): ستودن - نشان نمودن .

**توصیه** (تَوَصَّيْهَ): ۱- سپردن - سفارش - م :

در حق او توصیه کرد = در باره وی سفارش نمود .

بتوصیه کار ار پیش رفت = سفارش ...  
۲- سفارشامه - م :

توصیه ای مرقوم فرمائید - سفارشامه ای موبسید .

آن توصیه تأثیر خوبی کرد - آن سفارشامه بیک کار گر افتاد .

۳- اندر کردن - اندر دادن .

**توضیح** (تَوَضَّيْحُ): آشکار کردن - روشن ساختن - پیدا کردن - م :

مقصود خود را توضیح دهید = آنچه میخواهید روشن سازید یا وایه خویش پیدا کنید .

توضیح بیشتر لازم دارد = بیش از این روشن کردن در بایست .

**توطن** (تَوَطَّنُ): باش گرفتن-جای

گرفتن - میهن گرفتن - م :

در بلاد عربی توطن کرد = در شهرهای خاور باش گرفت .

در محل مرغوبی توطن کرد = باش بحائی دلخواه گرفت .

توطن اختیار کرد = جای گیرید .

**توطنین** (تَوَطَّنِيّ): تن بر کار بهادن - دل در کار بستن - دل بستن - دل بهادن - م :

توطنین نفس کرد = دل بر کار بهاد .

**توطئه** (تَوَطَّيْهَ) بهم ساختن - ساخت و پاحت - م

توطئه کرده بودند = بهم ساخته ...

توطئه ایشان کشف شد = ساخت و پاحت آنان آشکار گردید .

بتوطئه و تمهید بر او دست یافت = ساخت و پاحت و رمیده ساری ..

**توغل** (تَوَعَّغُلُ): دور رفتن - فرو شدن - فرو رفتن - م :

در علم الهی توغل دارد = در یردان شاحت فرو رفته است .

**توفی** (تَوَفَّيْ): در گذشتن - مردن - میرایدن

**توفیق** (تَوَفَّيْقُ): سارواری دادن - سارش افکندن - کار ساری .

**توقد** (تَوَقَّدُ): بر افروختن -



**تهاجر** (تَاجِرُ) از هم بریدن - از هم دور شدن - از هم گسستن .

**تهاجم** (تَاجِمُ) با سوه در آمدن - با گاه آمدن - در تاحس - م : مستمعین تهاجم کردند = شوبدگان با سوه در آمدند .

**تهافت** (تَافُتُ) : در افتادن - بیابانی افتادن - لغزش - م تهافت آن قوم مطالعه کردند در افتادن آن گروه بدیدند .

**تهالك** (تَهِالْكُ) : نار افتادن - آرمندی .

**تهانی** (تَهِانِي) : شادباشها .

تهانی و تحایا : شادباشها و درودها .

**تهاون** (تَهِاوُن) : ۱- کوتاهی کردن - کوتاه آمدن - کوتاهی - م :

اراده خویش را بدون تهاون معاد رساید = خواست خود را یا آنچه میخواست بی آنکه کوتاهی کند براند .

۲- سبك داشتن - خوار شمردن .

**تهیج** (تَهِبُّحُ) : آماسیدن - آماس کردن - بر آماهیدن - آماس .

**تهتك** (تَهِتُّكُ) : پرده دری - بدشرمی - م :

تهتك در افعال او ظاهر است = پرده دری

در کارهای وی ...

**تهجد** (تَهْجُدُ) : شب بیداری - شب رفته داری .

**تهجین** (تَهْجِيْنُ) : رشت کردن - زشت شمردن .

**تهدی** (تَهْدِيْ) : راه بردن - م .

ایاس رشت و تهدی دروی کرد = دریافت کردایی و راهری ...

**تهدید** (تَهْدِيْدُ) : ترسایدن - بیم دادن - بیم کردن - م .

باین تهدیدها ارمیدان در میروود = بدین بیم دادها ...

تهدید مورد ندارد = ترسایدن با محاسبت .

**تهذب** (تَهْذُبُ) : پیراستگی - پاکحوثی .

**تهذیب** (تَهْذِيْبُ) : پاکیره کردن - پیراستن - پاک داشتن - م :

اولین اعمال تهذیب نفس است = نخستین کار پیراستن حان باشد .

معلم باید که در تهذیب اخلاق محصلین سعی کند = آموزگار باید در پاک داشتن خلقهای دانش آموزان بکوشد .

**تهکم** (تَهْكُكُ) : فسوس داشتن - دست انداختن - ریشخند .

**تهلل** (تَهْلُلُ) : درخشیدن -

توکیل (تَوَكَّلْ) : بر گماشتن .

قَوْل (تَوَكَّلْ) : رادن - پدید آمدن - م :

تولد شما کدام سال بوده است = رادن ...

یا در چه سالی راده اید .

ابوعلی سینا سال ۳۷۰ تولد یافت = ...

براد .

ارین کار هرارفته تولد کد = .. پدید آید .

قَوْل (تَوَكَّلْ) : دوستی کردن - م :

تولی باهل البیت دارد = محاندان پیغمبر

دوستی میوررد .

تولی (۱) و تیرا : دوستی و براری = دوستی

ورریدن و براری حسستن .

قَوْل (تَوَكَّلْ) : پشت کردن - بر

گشتن - مگردن گرفتن - کار بدست گرفتن .

قَوایِت (تَوَكَّلْ) : خداوند کردن -

خداوندی دادن - دست دادن - م .

تولیت این ولایت در عهده وی کرد =

خداوندی ...

تولید (تَوَكَّلْ) : رایایدن - رهایدن -

پدید آوردن - پیدا کردن - رادن - پدید

آمدن - م :

در تولید ثروت ، انواع وسائل تشبث کرد =

برای پدید آوردن توانگری بهر گونه دست

موره ای چمک دررد .

آب را کد پشه تولید میکند = ... پدید

میآورد .

وفته های عظیم از آن امارت تولید کد = ...

از آن فرما بروائی پدید آید .

توهَم (تَوَهَّهْ) : ۱ - گمان بردن -

پداشتن - پدار - م :

توهَم مفعول مصرات زیادی را تحمل

کرد = نگمان یا پدار سود ریان بسیار

برد .

توهَم بیجا کرده اید = پدار ...

۲ - ترسیدن - بیم کردن - بیم - ترس - م :

ار توهَم آن خطب عظیم دست و پایش

ار کار افتاد = ار بیم آن پدش آمد سخت ...

ار توهَم ایجمل چون خلال ناریک میشد =

ار ترس این رحمه ...

توهَمین (تَوَهَّهْ) : خوار کردن -

خوارداشتن - سِک داشتن - خوار

شمردن - م

چرا مردم را توهَمین میکید = ... حوار

میشمارید .

ار توهَمین اشخاص شما فائده ای متوجه

نمیشود = ار خوارداشتن کسان شما را

سودی باشد .

حیلی توهَمین کرد = سحت خوار داشت .

تهاتِر (تَهَاتُر) : پایابای .

بیگمان شدن - م :

تا تیقن حاصل یکم مسلم ندارم = تا بیگمان  
نشوم یا یقینی بدست ندارم استوار نخواهم  
داشت .

تیمن ( تَیَمُّمٌ ) : همایون داشتن -

خجسته داشتن - فرح شمردن - خجستگی

فرخندگی - م :

تیمن و ترك لباس اورا پاره پاره کردند =  
همایونی و خجستگی ...

بتهیه وحه مشغولاست = خواسته آماده می کند .

تهیه حرب و ماحرت را دامن بر کمرزد = سیح ررم و پیکار را ...

۲- آمادگی - سیح .

تهییج (تَهْیِیْج) : برانگیختن - م : عوام را بصد او تهییج کرد = عامیان را بدشمنی وی برانگیخت .

تیاسر (تَیْاسِرُ) : بچپ گشتن .

تیامن (تَیْامُنُ) : راست گشتن - م : این قبله تیامن دارد یا تیاسر - ... راست میگردد یا بچپ

تیسر (تَیْسَسُ) : آسان شدن - دست دادن - آسانی - م

در موقع تیسر و مصیق تعسر معاوت کیم = هنگام آسانی و در تنگای سحی دست هم گیریم

این امر تیسر پدیدد این کار دست بدهد  
تیسیر (تَیْسِیْرُ) : آسان کردن - آسانی .

تیقظ (تَیْقَظُ) : بیداری - هشیاری - م : اربن تحفظ و تیقظ اعتقاد من راسخ تر گشت = بدین خوبشتن داری و هشیاری ... تیقظ او بسیار است = بیداری وی ...  
تیقن (تَیْقَنُ) : یقین کردن -

فروریختن - گشاده شدن .

تهنیت (تَهْنِیْتُ) : سادناش - م :

تهنیت عرص میکم - شادناش میگویم .

تهور (تَهْوُرُ) : بپاک - م :

تهور مدموم است و شجاعت ممدوح =

بپاک در خور بکوهش است و دلیری ار در سماش یا بپاک استوده و دلیری ستوده باشد

تهور بحرح داد = بپاک کار است

تهوع (بَهْوُوعُ) : شکوفه کردن - مش کردا - م :

تهوع افتاد - شکوفه کرد یا بشکوفه ..

حال تهوع دست داد - مش کردا

تهویل (تَهْوِیْلُ) : ترس افکندن -

برساک نمودن - سهمناک کردن

تهوین (تَهْوِیْنُ) : آسان کردن -

آسان گرفتن - حوار داشتن

تهیب (تَهْیِیْبُ) : سکوهیدن -

شکوه داشتن - رسیدن

تهیؤ (تَهْیِیْؤُ) : آماده بودن -

ساخته شدن - آمادگی

تهیه (تَهْیِیْه) : ۱- آماده کردن -

ساختن - بسیجیدن - سعه کردن - م :

لوارم سهر را تهیه دید - برک سهر بساخت .

ار تهیه مواد فراع یافت = ار آماده کردن ...

بر حای نایستد .

ثبات قدم : پا فشاری - پایداری - م :

ثبات قدم بحر داد = پای به مشرد یا پایداری کرد .

ثبات قدم مقدمه طهر و طلعه بصرتست = پایداری پیشرو پیروری و طلایه چیر کیست .

ثبت (ثَبَّتَ) : نوشتن - م :

اسم او را ثبت کنید = نامش نویسد

ثبت اسم : نام نویسی .

ثبوت (ثُبُوت) : پابرجا شدن - درست شدن - م :

صدق مقال من ثبوت رسید = راست گفتاری من پابرجا شد .

این مطلب ثبوت برسد = این سخن درست بشود .

ثخن (ثَخِنَ) : ستبری - رفتی - کلفتی - م :

ثخن این جسم بسیار است = ستبری ...

ثخونت (ثَخُنْتُ) : ستبری - رفتی - کلفتی .

ثخین (ثَخِينُ) : ستبر - کلفت - رفت .

ثدی (ثَدَى) : پستان .

ثراء (ثَرَاءُ) : توانگری .

ثروت (ثَرَوْتُ) : دارائی - توانگری - م :

ثروت زیادی جمع کرده است = دارائی

سیار گرد آورده .

ثروت - اطمینان حاصل است = توانگری

نگهان آبروی کاست .

اهل ثروت : توانگران .

ثری (ثَرَى) : خاک - رمیز - خاک نمکین -

توده حاك - خاک توده - م :

در حتی در اقصای بلاد چین بود اصول بعق

ثری بوده و فروع سمك ثریا کشیده =

در دورترین شهرهای کشور چین در حتی

بود ریشه سمك حاك برده و شاخ سالای

پروین ...

مقام صعب ما در حصیص ثری است = ما

از ناتوانی در یستی حاك حای داریم .

از ثری شریا رسید - از حاك پروین یا از

زمین تا آسمان یا از حاك نجهان پاك ...

ثریا (ثَرَى) : پروین - م :

ثریا بر فلك چون عقد لولو پدید آمد -

پروین بر سپهر چون گردنب سدی از

مروارید ...

من الثری الى الثریا : از خاک تا پروین - از

زمین تا آسمان .

این الثری من الثریا : حاك را با پروین چه

سمت - زمین را با آسمان چه خویشی -

چه سمت خاک را با عالم پاك .

ثامین (ثَعَابِيْنُ) : اژدرها .

ثعالب (ثَعَالِبُ) : روماهان .



**ثَابِت (ثَابِت) :** پا بها - پای بر حا - استوار - ایستاده - م :

بادلّه عقلیه این قصیه ثابت شد = بدلیل های عقلی این سخن پای بر حا گشت .

من در عهد خود ثابتم = من بر سر پیمان خویش ایستاده ام .

ثابت قدم : پای بر حا - پایدار - م .

در مودت ثابت ثابت باشید = در دوستی پایدار یا پای بر حا . . .

ثابت و سیار : ایستاده و رویده - م .

کواکب فلکی از ثابت و سیار درین بر کار سرگرداند = روشن گردون از رویده و ایستاده یا همه ستارگان چه ایستاده و چه رویده . .

کواکب ثابته : ستارگان ایستاده .

**ثَار (ثَار) :** حو - کیه - کین توری - م : امیدوارم که مادراك ثار او آثار دستبرد خویش سمایم = . . . بدریافت یا خواستی یا بکیه توی حو او مشایم . . .

**ثاقِب (ثاقِب) :** سوراخ کن - تیرین - روشن - تابان - تاباک - فروخته - فرورا - م :

از نظر ثاقب شما دور است که در درستی این گفتار بگمان باشید = از دیده روشن یا اندیشه فرورا یا تیرینی . . .

ثاقب نظر : تیر هوش - تیرین - روشن بین - تند هوش .

**ثاکِل (ثاکِل) :** بچه مرده - فرزند مرده - کم کرده فرزند - مرده فرزند .

**ثالِث (ثالِث) :** سوم - سومین - م : شرط آنکه ثالثی در بین نباشد = بدان پیمان که سومی در میان .

ثالثاً : سه دیگر - سوم - سوم بار .

**ثامن (ثامن) :** هشتم - هشتمین .

**ثانی (ثانی) :** دوم - دومین .

ثانیاً : دو دیگر - دوم - دوم بار .

ثانی اثین : همتا - همال - ماسد .

**ثَبَات (ثَبَات) :** ایستادن - پایستن - ایستادگی - پایداری - م :

مودت جاهل ثباتی ندارد = دوستی نادان نباید یا پایدار نباشد .

هر که صعیف الممس باشد بوقت شدت ثبات نکند = هر که سست نهاد است هنگام سختی

نمار (ثِمَار) . میوه‌ها  
 ثمال (ثِمَال) . پناه - م  
 ثمال ارامل و ایتم بود = پناه بیوه ربان  
 و یتیمان .  
 ثمانیه (ثَمَانِیَه) هشت  
 ثمانیه عشر . هیجده .  
 ثمانین (ثَمَانِیْنَ) هشتاد  
 ثمر (ثَمَر) ۱- میوه - بار - بر - م  
 ثمر این شجر بچشیدیم - میوه این درخت .  
 عالم بیعمل مثل درخت بی ثمر است  
 دانای بیکردار درخت بی بار را ماند  
 ۲- سود - بهره - م  
 ار رحمت خود ثمری ندیدم ار ربح  
 حویش بهره ای نردم  
 ثمراب سودها - بهره‌ها - بارها -  
 برها  
 ثمره (ثَمَرَه) سود - بهره - م  
 نمره این کار چیست سود  
 ثمن (ثَمَن) بها - م  
 بهر ثمن که بفروشد توان خرید = بهره‌ها .  
 ثمن (ثَمْن) هشت يك  
 ثمین (ثَمِیْن) گرانها - م  
 عدل ثمین ترین حلیت است داد گرانها  
 ترین ربور باشد  
 ثناء (ثَنَاء) ستایش - ستا - آفرین  
 خواندن - آفرین گفتن - آفرین خوانی -  
 آفرین کوئی - آفرین - م .  
 قضیده را ثناء او موشح کرد - چکامه را  
 ستایش وی بیاراست .  
 بروی ثنا گفت = .. آفرین خواند یا  
 آفرین .  
 ثناء حیل میگویم = ستایش بیک .. یا بیک  
 می ستایم  
 ثناکوی - آفرینگر - آفرین خوان .  
 ثنایا (ثَنَائِی) دندانه‌های پیشین .  
 ثنائی (ثَنَائِی) : دوتائی  
 ثواء (ثَوَاء) دیر ماندن - درنگ کردن -  
 حای گردن  
 ثواب (ثَوَاب) پاداش - یادداشت -  
 پاداش - دانتس - مرد - م .  
 ثواب عمل خود بیایی = پاداش کردار  
 صله رحم متضمن ثواب احروی است  
 پیوند خویشان حسن پاداش آبهایی را  
 در بردارد .  
 ثوابت (ثَوَابَت) ایستادگان -  
 ستارگان ایستاده - ستارگان بیابانی - م .  
 ثوات و سیاراب در کارند ستارگان  
 ایستاده و رویده .  
 ثواقب (ثَوَاقِب) : رحسیدگان -  
 ناندگان - روشنان .

نمار (ثِمَار) . میوه‌ها  
 ثمال (ثِمَال) . پناه - م  
 ثمال ارامل و ایتم بود = پناه بیوه ربان  
 و یتیمان .  
 ثمانیه (ثَمَانِیَه) هشت  
 ثمانیه عشر . هیجده .  
 ثمانین (ثَمَانِیْنَ) هشتاد  
 ثمر (ثَمَر) ۱- میوه - بار - بر - م  
 ثمر این شجر بچشیدیم - میوه این درخت .  
 عالم بیعمل مثل درخت بی ثمر است  
 دانای بیکردار درخت بی بار را ماند  
 ۲- سود - بهره - م  
 ار رحمت خود ثمری ندیدم ار ربح  
 حویش بهره ای نردم  
 ثمراب سودها - بهره‌ها - بارها -  
 برها  
 ثمره (ثَمَرَه) سود - بهره - م  
 نمره این کار چیست سود  
 ثمن (ثَمَن) بها - م  
 بهر ثمن که بفروشد توان خرید = بهره‌ها .  
 ثمن (ثَمْن) هشت يك  
 ثمین (ثَمِیْن) گرانها - م  
 عدل ثمین ترین حلیت است داد گرانها  
 ترین ربور باشد  
 ثناء (ثَنَاء) ستایش - ستا - آفرین

ثعبان (ثُعْبَان): اژدر - اژدها - اژدرها.

ثعلب (ثَعْلَب): روباه.

ثغر (ثَغْر): دندان - مرز - درسد - دروند.

ثغور (ثُعُور): ۱- درسدها - مرزها - درویندها - م:

حدود و ثغور مملکت ارتعص مصوست =  
کراپها و مررهای کشور اردست انداری ...  
۲ - دندانها.

ثفل (ثُفْل): ته بشین.

ثقات (ثِقَات): استواران - استوار  
کاران - باورداشتگان - م.

ارعدول و ثقات مسموع شده است = ار  
راستان و استواران شیده ...

ثقات (ثَقَات): پرورش-فرهنگ.

ثقال (ثِقَال): کراپها - سکیها

ثقات (ثَقَات): سکی-کراپی-م.

حیلی ثقات دارد = برزمان بسیار سکی  
میآید.

ثقبه (ثُقْبَه): سوراخ.

ثقت (ثِقَات): استواری-باورداشت-م:

ثقت من بدین قول بیفرود = استواری ...

ثقل (ثِقْل): کراپی - سکی - م:

ثقل این حسم ریاد است = سکی ...

ارتقل احوال فرو ماند = ارکراپی بارها ...

ثقله (ثَقْلَاء): کرانان - کراپانان.

ثقلین (ثَقَلَيْن): مردم و پری - م:

اگر ثقلین جمع شوند معمد بخواهد بود =

اگر مردم و پری گردآید سودمند باشد.

ثقیل (ثَقِيل): ۱- کراپ - سکی -

کران سگ - م:

آب ارهوا ثقیل تر است = ... کراپتر باشد.

غدای ثقیلی حوردد = خوراکی سکی ...

۲- کراپان - م.

ثقیلی وارد مجلس شد = کراپایی باحمص

درآمد.

ثکلی (ثَكْلِي): رن بچه مرده - رن

فررید مرده - رن کم کرده فررید - م:

مثل ثکلی بگریه درآمد = چون رن بچه

مرده ..

ثلاث (ثَلَاث): سه گانه.

ثلاثاء (ثَلَاثَاء): سه شسه.

ثلاثون (ثَلَاثُونَ): سی.

ثلاثه (ثَلَاثَة): سه.

ثلاثی (ثَلَاثِي): سه تائی.

ثلث (ثُلْث): سه یک.

ثلج (ثَلْج): برف

ثلمه (ثُلْمَة): رحه - م.

سد این ثلمه بر شماست = بستن این رخه ...



# ج

حادیبت و محدوبیت . دلری و دلدادگی -  
ریابدگی و ربودگی .

جار ( ح ا ر ) . همسایه .  
حارالله . همسایه حدای .

جارحه ( ح ا ر ح ) اندام - مرع شکاری -  
سگ شکاری .

جارف ( ح ا ر ف ) . ۱۰ - رمین کس - م  
مقابل سیل حارف اسباب رخارف فراهم  
آورده اند = پیش سیلاب رمین کس ...

۲ - مرک و میر - مرکامرگی - مرگی .

جاری ( ح ا ر ی ) روان - روبده - م  
عادت برای حاریست . رواست .

اشکش حاری شد ... روان گردید

جاریه ( ح ا ر ی ه ) کیر - کیرک .

جازم ( ح ا ر م ) : بیگما - یکدل - م .  
من حارم که ایبطور بدست = من بیگمانم  
که چنین باشد .

برحرکت حارم شد = درکار رفتن یکدل  
گردید .

جاسوس ( ح ا س و س ) : حیر حوی -  
خبرپژوه - آکهی حوی .

جاش ( ح ا ش ) دل .

جابر ( ح ا ب ر ) ۱ - گردنکش - رور  
گوی - سرکش - م

حاری طالم بود = گردنکشی ستمکار ...  
۲ - شکسته بد

جاحد ( ح ا ج د ) ناپدید شده - وارنده .

جاده ( ح ا د ه ) شاهراه - راه راست -  
میان راه - راه روشن - م :

ار حاده اوصاف قدمی بیرون نگذارد =  
ار شاهراه دادگامی فراتر ...

بر حاده شریعت ثابت قدم بود = بر راه  
راست ...

جاذب ( ح ا د ب ) دلربا - کشنده -  
دلکش - م

چهره اش حاد است .. دلکش باشد .

ایسحن حاد بود . دلکش .

حاده : کشش - کشدگی - م .

حاده اشتیاق محرك بود - کشش آرو  
مرا برمی انگیزجت

بحاده الفت کستاح وارد درآمد = کشش  
دهساری و همجوئی ...

حادیبت . کشدگی - دلکشی - دلربائی

نحوم ثواقب: ستارگان رخسده - ستارگان

تاباك - روشن .

ثوب (ثَوْب): حامه .

ثوباء (ثَوْبَاء): حيازہ - دهن دره -

آسا .

ثور (ثَوْر): گاو .

ثوران (ثَوْرَان): حش - فته انگیری -

برانگیختن .

ثیب (ثِيَاب): حامه ها .

ثیب (ثِيَاب): شودیده - بیوه - شوی

کرده - کالم .

ثیب و بکر: بیوه و دوشیره - شوی دیده

وشوی نادیده .

ثیبات: بیوگان - شوی دیدگان

حق بحاب شماست = .. سوی یادست  
یا نا شما باشد .

حاب ایسر سوی چپ - چپای .

حاب ایمن سوی راست - راستای .

جانی (ح ا ی) گهکار - ره کار -  
ره مد - م .

حابی بمحارات رسید = ره کار بکیهر ..

جاه (ح اه) بررکی - آبرو - پایگاه - م  
بحاه اومعروف شد بررکی وی نامردار  
گردید

حاهش نکاست آروی او ...

حاه تو بهر اید = پایگاه ..

جاهد (ح ا ه د) : کوشده - کوشا - م :  
حاهدم که این کار بپایان رسد = میکوشم  
یا کوشده ام .

در کار خود حاهد است . میکوشد  
یا کوشاست

جاهل (ح ا ه ل) نادان - م

عهد جاهل مستحکم نیست پیمان نادان  
استوار نباشد .

عالم و جاهل دانا و نادان .

جائر (ح ا ی ر) ستمکار - ستمگر - ستم  
پیشه

جائر (ح ا ی ر) . روا - شایسته - ستایان - م  
جور حائر مدار = ستم روا م شمار .

دروع حائر بیست = ... روا یا شایسته باشد .

جائزه (ح ا ی ز ه) : نورهان - دهش - م :  
هرار دیار حائره فرمود = .. نورهان  
داد یا دهش ...

جب (ح ب ب) : چاه .

جبابره (ح ب اب ر ه) : گردنکش

جبار (ح ب ا ر) : رور کوی - ستمکار -  
ستم پیشه - گردنکش - م :

طالمی حمار بود = ستمگری گردنکش  
یا رور کوی ..

۲ - بررگوار - کام شکن - م .

ارحار آسمان ورمین بترسید = ارجدای  
بررگوار یا کام شکن ...

جبال (ح ب ال) کوهها - کوهساران .

جبان (ح ب ان) : بددل - ترسو - هراسان -  
بدل - بیم دل - بیم دل .

جباه (ح ب اه) : پیشانیها .

جبات (ح ب ای ت) : حراح ستن -  
حراح ستابی - ستن - م :

حایت صدقات بدو بار گذاشتند - ستن ..

جبر (ح ب ر) : ۱ - واداشتن - ستم  
برکاری داشتن - ناچاری - فشار - م :

بحر او را بهر ستاد = از روی ناچاری یا  
بهشار ..

حرمیکشد = فشار می بیند .

رابط الحاش . دلاور - پردل .

**جاعل** (ح ا ع ل) . كنده - سازنده -  
آورنده

حامل السموات والارض = سازنده آسمان  
و زمین

حامل سد سد سار

**جافی** (ح ا ف ی) . آرا برنده - مردم آرار -  
ستم کار - م

ملك حافی دست ستم درار کرد = گردون  
مردم آرار

**جالب** (ح ا ل ب) دلبرنده - برنده ..  
دلکش - دلبر - م

خطابه اش حال بود = سحرآسی وی  
دلکش افتاد

حال و حاد دلکش و دلرا - دلبر و  
دلکش

**جالس** (ح ا ل س) بشسته - شیشه

**جالیه** (ح ا ل ی ه) . آوارگان - آواره  
شدگان - رویدگان

**جامح** (ح ا م ح) . سرکش - توس .

**حامد** (ح ا م د) . افسرده - بیخ رده -  
سته - برسته - م

طبعش حامد است = افسرده حال است .

جیلی حامد است = سخت و سرده ناستد .

حلق عالم از حامد و سات و حیوان از نقص

نکمال میروند = سراسر آفریش از سرده  
ورستی و خابور از کمی روی در فروبی  
دارند .

**جامع** (ح ا م ع) . ۱۰ - کرد آورنده - فراهم  
آورنده - م

جامع عوامص این علم بود - کرد آورنده  
بهمته ها یا بهاییهای این رشته یا پوشیده  
های این رشته را گرد آورده بود

۲ - سیاردان - هرمد - م

الحق مرد حامعی است = راستی مردیست  
سیاردان

جامع المعقول والمقول = کرد آورنده ..  
مسجد جامع . مرگت آدیه - مسجد آدیه .

امر جامع کار بادام - کار درست

حامعیت . سیاردانی - هرمدی - رسائی - م:  
بحامعیت شما کسی بدست = کسی چون شما

سیاردان باشد یا بدسیاردانی یا بهرمدی ..

باین حامعیت احدی حرف برده است =  
بدین رسائی هیچکس سخن برانده است .

**جاموس** (ح ا م و س) . کاومش .

**جانب** (ح ا ن ب) . کنار - سوی - م .  
از هر جانب حمله کردند - از هر کناری  
بناختند

بحانب مرکر عریمت کرد سوی  
پایتخت آهنگ نمود .

جحر (حُ حُ ر): غال - سوراح .

ججود (ح ح و د): حق ناپدید -  
ناپدید رفتار

ججود (ح ح و د): ناپدید رفتن - واردن .

ججیم (ح ح ی م): دورح - آتش  
بررک - م .

مار حجیم معدب گشت = نآتش دورح ...

جد (ح د د): ۱۰ - پدربررک - بیا - پدر

مهین - پدر کلاں - م .

حد من مهر ناست = بیای .

۲ - بحث - بیکمحتی .

حدہ - مادربررک - مادر مهین - مادر کلاں .

حدوحدہ - پدربررک و مادربررک .

جد (ح د د): ۱۰ - کوشیدن - کوشش

کردن - کوشش - پافشاری - م .

حیلی حد کردم که رصایت خاطر او را

و راهم کم = بسیار نکوشیدم که مگر دلش

حشود گردانم

حد من عث بود = کوشش من بیهده ..

در این مساله بخصوص حد داشت - بویژه

در این کار پای می افشرد یا پافشاری ...

۲ - راستی - درستی - راست - م .

کار بعد رسید = .. راستی گرفت .

از حد گذشت .. بشوخی رسید یا از راستی ..

بعد میگویم = راستی یا از روی درستی ...

حدأ: بر راستی - از روی درستی - م .

حدأ عارم = راستی بر آهک رفتن .

حدأ ساعیم - راستی میکوشم یا کوشایم .

حدأ ابطور بیست = راستی این چنین

باشد .

حدو جهد: پافشاری و کوشش - م :

بعد و جهد صادق کار از پیش میروود =

پافشاری و کوشش راستین ...

بعث حدو جهد میکید - بر یاوه یابیهده

پای می فشارید و بر گرافه میکوشید .

جدار (ح د ار): دیوار

جدال (ح د ال): ۱۰ - پیکار هستن - سرد

کردن - پیکار حوئی - پیکار - مرد - م .

آندو قوی القلب شجاع حدال کردند =

آندو بل پر دل پیکار هم هستند .

بعدال بیرون شد = نیکار هستن ..

عرصه میدان حدال چون شب تار گشت =

پهله سرد . .

۲ - داوری هستن - ستهیدن - پر حاش

هستن - م .

در مجلس قاصی حدال کردند - در دادگاه

داوری هستند .

حدال آنان باند در قاصی پایان پذیرفت =

داوری ...

جداول (ح داول): حویها - حویکها -

از مقام جبر و اضطراب بگذشت = از پایگاه  
باچاری و بیچارگی ...

۲- شکسته بستن - شکسته بندی - بستن - م:  
حس این کسر اردست کس بریاید = بستن  
این شکسته .

حسراً قهراً: برور و فشار - باچاری - خواه  
ناخواه - م .

حسراً قهراً از تصرف وی بدر آورد = خواه  
ناخواه یا باچاری ..

جبروت (حَبَرُوت): بررگواری -  
شکوه - م .

بحلال و حسروت اورا وارد کردند = بهمهراه  
بررگی و شکوه ویرا در آوردند .

با حسروت امارت در صدر نشسته بود =  
با شکوه فرمانروائی بر بالا ...

جبل (حَبَل): کوه

جبله (حَبَلٌ لَّه) آفرینش - سرشت -  
بهاد - م .

حب شرافت و کرم در حمله او مرکور  
است = دوستی بررگواری و آرادگی

در آفرینش یا بهاد وی حای گیرین باشد .  
حس حلت در کار آورد = بدسرشتی ...

حلی . سرشتی - بهادی - م .

سوء اخلاق وقتی حلی باشد بتربت اصلاح  
شود = کسی را که بدحوئی سرشتی باشد

هرهگ و پرورش سامان نکردد .

جبین (حُبُن): ترس - بددلی - هراس -  
ترسوئی - م :

حبس معرط اسانرا از ترقی نار میدارد =  
بددلی بی انداره مردم را ...

جبین (حُبُن): پیر .

جبناء (حُبْنَاء): بددلان - ترسویان -  
مردمان ترسو .

جبهه (حَبَّه) پیشانی - م

در حبه او ترس کردم = از پیشانی وی  
یافتم .

حبه مدلت مر حاك سود - پیشانی خویش  
از روی خواری .

جبین (حَبِيْن) پیشانی - م

چین در حین افکند = در پیشانی آورد .

در حین وی نور معرفت ظالع بود = از  
پیشانی او فروع شناسائی و بیش میتافت

جثمان (جُثْمَان) کالبد - تن .

جثوم (جُثُوم) بر حای استادان -  
سینه بر زمین بهادن - بر سینه بشستن .

جثه (جُثْثَه) کالبد - تنه - م .

صحامت حنه وقتی ار حد تجاوز کند رحمت  
ریاد تولید نماید چون تنه بیش از انداره

رفت گردد ریح بسیار دهد .

جحد (حَحْد): با پذیرفتن - واردن .

جذر (حَ دَر). ریشه - س .

جذع (حَ دَع) تنه درخت - تیر - ستون .

جذوه (حَ دَوَه) پاره آتش - حَ دَرَك

آتش - حدره - ریره آتش .

جر (حَ رَر). کشیدن - فرو کشیدن - فرا

کشیدن .

حردیل دامن کشیدن .

هَلَمَّ حَرًّا . روارو - همچین

جرب (حَ رَاب) : اسان .

جرات (حَ رَأَت) دلیری - دل و حکر -

هره - م

جرات عجیبی کرد = دلیری شکفتی

جرات گفت = از روی دلیری ..

جرات حرف ردن داشت = دل و حکر ..

جرات است = نادل و حکر یادگیر است

جرات ندارم که بروم = زهره رفتن ندارم .

جراح (حَ رَ رَاح) دسمکار

جراح (حَ رَاح) رحمها - ریشهها -

حسکیها .

جرامت (حَ رَاحَت) رحم - حسنگی -

ریش م .

جراحه او به شد = رحم

جراحت را مرهم بهید = ریش را .

جراد (هَ رَاد) . ملح .

جرار (هَ رَار) : ۱ - اسوه - بشمار -

سیار - کدرو - گران سلاح - م

مگر همراهی حیثی حرار این قلعه را فتح

توان کرد = لشکری اسوه این دژ

را توان گشود .

۲ - سیار کشده .

جرائد (حَ رَایِد) ۱۰ - روزنامه ها - م

در جرائد حارحه انتشار یافته است = در

روزنامه های بیگانگان .

۲ - دفتر ها - م

بر جرائدایام نقش این عمل ثبت است = در

دفتر رورکار ..

جرائر (حَ رَایِر) گناهان .

جرائم (حَ رَایِم) گناهان .

جرب (حَ رَب) گری - گرگی - م

علاج جرب رود باید کرد = گری را رود

چاره .

جرباء (حَ رُبَا) . آسمان .

جربز (حَ رُبُر) . کربر .

جربزه (حَ رُبُرَه) کربری - م

جربزه اش زیاد است = کربری او ..

جربومه (حَ رُبُومَه) . ریشه - سیاد

جرح (حَ رَح) ۱۰ - واردن - نارد داشتن - م

شهود را حرح کرد = گواهان را وارد .

قاصی بجرح شهود امر کرد = .. برمود

تا گواهان را از گواهی باز داشتند .

حویچه ها .

جذب (حَدَب) - تنگسالی - خشکسالی .

جَدَت (حَدَّت) - بوی - تارکی - م .  
بقین دارم که طراوت و حدت آن باطل  
شود - یگانم که تارکی و بوی آن تمام  
نگردد .

جَدَد (حَدَد) : راه راست - رمین رُست -  
هامون .

جَدِرَان (حَدْرَان) : دیوار ها .

جَدِرِی (حَدْرِی) : آبله - آوله .

جَدَل (حَدَل) : داوری - ستیره - پر حاش - م  
در حدل قویست = در داوری .

طریق حدل ساحت = راه داوری گرفت  
یا آئین پر حاش پیش آورد یا ستیره بر  
خواست .

جَدُول (حَدَوَل) حویچه - حویك -  
جوی .

جَدَوِی (حَدَوِی) : بحش - سود .

عظیم الحدوی : پرسود - پر بحش - بسیار  
سود .

قلیل الحدوی : کم سود - بیسود - کم بحش .

جَدَه (حَدَه) : توانگری - دارائی .

جَدِید (حَدِید) : نو - تازه - م .

سکی حدید در شراحتراع کرد = روشی  
نو در نویسدگی پدید آورد

بعمارت حدید انتقال یافت = ساختمان  
تازه کوچ داده شد .

حدیدان : شب و روز .

جَذَاب (حَدَاب) : دلکش - دلربا - م :

صورتی جذاب دارد = رحساری دلربا ...  
حرفهای جذاب مرید = سخنان دلکش  
میگوید

جذابیت - دلربائی

جَذَاذ (حَدَاد) : ریره - حرده پاش .

جَذَام (حَدَام) : حوره - 'لوری - م .

ارمیتلایان جذام احتساب کنید = ار حوره  
گرفتگان پرهیرید .

جذب (حَدَب) : کشیدن - کشش - ربودن  
ربایش - م .

طوری تکلم میکند که کلیه مستمعین را جذب  
میکند = چنان گرم در سخن میآید که دل  
های شوندگان را میرباید .

جذب معشوق محتمی و جذب عشاق علی  
است = کشش معشوقان پوشیده و بهاست  
و آن عاشقان پیدا و آشکار .

جذب نتیجه دوق است - کشش از چشم  
راید

جذب کشش - ربایش - م :

جذب صورت متولد از معنی است = کشش  
بیکر هم از معنی باشد .



بحزاء این خدمت بمصاب ارجمند برسد =  
پاداش ...

۲- کبیر - باد افراه - سزا - م .  
حراء افعال مذمومه وی در کارش بهم =  
سرای کارهای نکوهیده ...

حائس بحرا رسید = دغلکار نکبیر ...  
بحراء این حریمه مرا مگیر = ساد افراه  
این گناه ...

جزاف (ح ر آ ف) . کراف .  
جزالت (ح ز آل ت) : ۱- رقتی - استواری -  
م : حرالت کلام عصری محسوس است =  
استواری سخن . .

ارحیث حرالت بطیر بدارد = باستواری  
همتا ...

حرالت باسلاست آمیخته دارد = استواری  
با روایی .

۲- استواری سخن - استوار کوئی -  
استوار سخی - م .

بحرالت معروفست = باستواری سخن ...  
جزر (ح ز ر) : آب شست .

حررومد : آب شست و آب حیر .  
جزع (ح ز ع) : مورش می - مهره .

جزع (ح ز ع) : ناشکیبائی - بیقاسی -  
زاری - م :

آقذر حرع کرد که آن ستمکار دستاروی

بداشت = چندان برارید یا راری ...

جزع (ح ز ع) : پیچ - خم .

جزل (ح ز ل) : استوار - م :

شعری حرل اشاد کرد = .. استوار  
برحواند .

جزور (ح ز و ر) : شتر

جزیره (ح ز ی ه) : بیله - آجوست .

جزیل (ح ز ی ل) ۱- فراوان - رفت - م :

ثاء حمیل گفت و عطاء حریل بگرفت =  
سیکی ستود یا ستایشی بیک نگفت و  
بخشی رفت ستند .

۲- استوار - م .

این عمارت حریلست = این سخن استوار  
باشد .

اخر حریل : مزد فراوان - م :

حق تعالی اخر حریل کرامت کاد = خدای  
بر رک مزد فراوان دهد .

ثواب حریل : پاداش رفت

جزیه (ح ز ی ه) : گزیت - سرگزیت .

جسی (ح س س) : سودن - برماسیدن .

جسارت (ح س آ ر ت) : گستاخی کردن -

دلیر شدن - گستاخی - دلیری - شوخی - م :

این حسارت را عفو فرمائید = از این

گستاخی بگذرید .

حسارتی واقع شد و حسارتی متوجه گردید =

۲ - حسته کردن - خستس - زخم ردن - زخم کردن .

جرح (حُ رَح) : حستگی - رحم - ریش .  
جرد (حُ رَد) : بیمویان - خردمویان - کوتاه مویان .

خرد مرد : بیمویان و ساده رویان .

حرذ (حُ رَد) : موش دشتی

جرس (حُ رَس) : آوای برم

جرس (حُ رَس) : درای - کاورنگ - م  
قافله حرس بر گرفتند = کاروان درای ..

جرعه (حُ رَعَه) : همت - ناشام خوردن -  
ابنك ابنك آشامیدن - م

یکجرعه شراب بخورد یکهفت باده ..

جرم (حُ رَم) : بریدن .

حرم (حُ رَم) : گناه - م

حرم او چه بود - گناهش .

حرمی نداشت - گاهی . .

جرم (حُ رَم) : ۱ - دُرد - ته نشین - م

حرم روعن را گرفت = دُرد .

۲ - تن - حسم .

جروم (حُ رُوم) : کرمسیرها .

جری (حُ رَی) : دویدن - روان شدن .

جری (حُ رَی) : دلیر - گستاخ - م .

برمن، حری شد = گستاخ گردید .

جریان (حُ رَی ان) : روان شدن - راه

افتادن - روایی - م

آب جریان یافت = ... روان شد .

امور جریان دارد = کارها رواست .

جریان امور مطلوب نیست = روایی کارها  
بدلخواه ... یا کارها بدلخواه بمیرود

امور معاش وی کمافی السابق جریان یافت =

کار رندگی وی مانند پیش برآه افتاد .

جریب (حُ رَی ب) : گری - م :

دو حریب رراعت کرد = دو گری بکشت .

جریح (حُ رَی ح) : خسته - رحمدار -  
افکار

جرید (حُ رَی د) : تنها - تهارو

جریده (حُ رَی دَه) : ۱۰ - دفتر - م :

در جریده اعمال ثوایی مدحر گردانید

در دفتر کارها پاداشی بهاد

۲ - روزنامه - م

جریده ما انتشار می یابد - روزنامه .

۳ - تنها - م .

جریده رفت تنها . .

حریمه (حُ رَی مَه) : گناه - م

چه حریمه ارم در وجود آمد = نه گاهی

ار من سر رد .

جزاء (حُ رَاء) : ۱ - نداشت - اش -

پاداشت - پاداش - م :

حراء احسان او بدهم = پاداش کوکاری ...

جعل (ح'ع'ل) . سرکین گردانک -  
حردو ک'ر .

جفاء (ح'ف'اء) . آرردن - دور کردن -  
آزار - م :

بر حفاء تو صابر نتوانم بود = بر آزار تو  
بیش اریں شکیب نتوانم کرد .

حما ار حد کدراندی = آزار بی اندازه  
کردی یا ار اندازه بدر بردی .

حما کردی وفا کردم = بیارردی سر بر دم .

جباء (ح'ف'اء) حاشاک - رود آورد

جفاف (ح'ف'اف) حشک شدن -  
حشکی .

جفن (ح'ف'ن) پلک - پیام .

جفنه (ح'ف'ن'ه) کاسه بر رک - کرساں -  
کاسه چوبین

جفوت (ح'ف'وت) آزار دادن -  
آرردن - آزار .

جل (ح'ل'ل) برر کترین - بدشیں - همه - م  
حل حلائق معتقدند = بیشتر مردم بر اینند .

جلاء (ح'ل'اء) ۱ - روش کردن -  
ردودن - افروختن - م

آینه دل را بصیقل معرفت حلا دهید = ...  
بردائید یا روش کنید .

۲ - آواره شدن - آوارگی .

حلاء وطن : ار حامان رفتن - حامان

کداشتن - ارمیہں آواره شدن - م :

حلاء وطن اختیار کرد = میهم - حود  
نگداشت یا ار خامان بشد .

جلایب (ح'ل'اب'ی'ب) چادرها .

جلجل (ح'ل'ال'ح'ل) رنگوله‌ها - رنگهای  
دو .

جلاد (ح'ل'ل'اد) دژحیم - روریاں .

جلادت (ح'ل'اد'ت) : چانکی - چانک

سواری - شکولی - یلی - م :

الحق جلادت کرد = راستی یلی نمود .

جلادت و شجاعت وی قابل توحه است -

چانکی و دلیری او دیدنی است

جلال (ح'ل'ال) برر کی - برر گواری -

شکوه - م :

عزت و حلالش در تراید بود = ارحمندی

و برر کی او رور افروں ...

در مصاحبت تمکین و حلال بمقر عر حود

مراحتت فرمود = ناشکوه و هک بجایگاه

ارحمند خویش بار آمد .

جلالت (ح'ل'ال'ت) برر ک' شدن -

برر کی - برر گواری .

حلب (ح'ل'ب) : ۱ - کشیدن - بردن -

ربودن - م

حلب خاطر او موفق بشد - بر بودن دل

وی دست بیابت .

کچ کر .

**جعل** (حَ عْ عَال) : دروع سار - دروع

ناف - سد سار - ترفد تراش - م :

واقعا در جعلی اراعا حیب رور کار است =

راستی آنکه در دروع ساری ارشگفتهای ...

جعل عریسی بود = دروع سار یا ترفد

تراش شکفتی ...

**جعبه** (حَ عْ بَ ه) : تیردان .

**جعد** (حَ عْ د) : مرغول - مُشک - م :

ریر آن جعد مقتول هرار دام نلا گسترده

اند = ... مرغول تاندار ...

جعد سمل شاه رد = مرغول ..

**جعل** (حَ عْ ل) : کردن - آفریدن -

آفریش - ساختن - م

جعل ماده چگونه بود = آفریدن یا

آفریش . .

سد جعل میکند = . . میسارد .

جعل سد سراجام مرد را تناه کد =

ساختن سد یا سد ساری ...

جعلی ساختگی - م :

شجره جعلی اطهار کرد = سدنامه ساختگی

برون آورد .

معلوم شد که جعلی است = دانسته گردید

که ساختگی است .

**جعل** (حَ عْ ل) : پایمرد .

گستاخی روی داد و ریایی روی آورد .

قدم حسارت پیش آمد = دلیرانه ...

**جسد** (حَ سَ د) . کالد - تن - م :

روح در حس حسد است = حان بردان

تن باشد .

حسدش از حرارت عشق ضعیف و بحیف

گشت = کالد یا تن وی ارتاب عشق رار

و برار گردید .

حسد منشاء حسد است = کالد مایه بدسکالی

است یا بدسکالی از کالد خیرد .

**جسر** (حَ سَ ر) : پل .

**جسم** (حَ سَ م) : تن - م

ار تربیت جسم عملت مکبید = ار پرورش

تن ...

حسم دوب شد = تنم بگذاحت .

حسم و روح تن و حان .

**جسور** (حَ سَ وُ ر) . گستاخ - شوح -

دلیر - ستاح - م .

جیلی طفل حسوریست = کود کیست

سخت گستاخ .

**جسیم** (حَ سَ یَ م) : تاور - تووند -

ستمر - م :

قوی و حسیم بود = بیرومد و تاور ...

**جص** (حَ صَ ص) . کچ .

**جصاص** (حَ صَ صَ اص) : کچکار -

بر سریر سلطنت حلوس نمود - بر تحت پادشاهی نشست .

حلوس او در چه موقع بود . تحت نشستن .. ۲ - نشستگان .

جلوہ (ح ل و ہ) ۱۰ - نمود - نمایش - م .  
موجودات از جلوہ حق موجود شدند =  
ہستی یا ہرچہ ہستند نمود برداں بدید آمدند

عالم جلوہ حق است . جہاں نمایش .  
بیک جلوہ ام حیران کرد . بیک نمود مرا  
سرگردان ساخت

معلومات خودش را قادر بیکسب کہ جلوہ  
دہد . آنچه داند نتواند نمود یا نمایش  
نتواند داد

۲ - بیک نمودن - آراسن - خوش آراسن -  
ریب نمودن - م

بچشم جلوہ کرد - بیک نمود  
در بظر من جلوہ داد = در چشم من  
بیاراست

جلی (ح ل ی ی) آشکار - روشن - م  
برہائی حلّی اقامہ کرد = روشگری آشکار  
یاورد

حطی حلّی میبوسد . . روشن . .

جلی (ح ل ی ی) کار بر رک

جلیت (ح ل ی ی ت) پیدائی - م

عاقۃ الامر از حلیت امر مطلع شد - سرانجام  
از پیدائی کار آگہی یافت .

جلید (ح ل ی د) ۱۰ - یخ - پڑ - ششم - م .  
احراء ارض بمسامیر جلیدی در ہم دوختہ -  
حرہای رمین بمیخہای یحین .

۲ - چالاک - یل - چانک - چانک سوار .  
جلیل (ح ل ی ل) بر رک - شکوہ -  
با شکوہ - م

تحصی جلیل در آمد - مردی شکوہ ...  
جلیل القدر بر رک قدر - گرامیہ  
جم (ح م م) گروه - سیار .

حم عمیر گروه سیار .  
جماجم (ح م ا ح م) کلمہا - سرہا - م .  
بعد از اخصاء حماحم بحشر رفتند پس از  
سرشماری .

جماد (ح م ا د) افسردہ - م .  
حماد را قوہ محرکہ بیست - افسردہ را  
بیروی حشش باشد .

جمار (ح م ا ر) سگریہا - م  
رمی حمار از مناسک حج است - سگ ریرہ  
افکندن یا سگ ریرہ پرانی .

جمازہ (ح م م ا ر ہ) شتر تیرو - ہیون .  
جماش (ح م م ا ش) شوح - دلہریب -  
کرشمہ کار - وسوساز .

جماعت (ح م ا ع ت) گروه - م

حلب قلوب کید = دلها را بر نائید .

۲ - کشایدن - آوردن - م :

حلب محکمه شد = بداد گاهش کشایدن  
یا کشان آوردید .

جلباب ( ح ل ب ا ب ) : چادر - م :

جلباب حیا بر افکند = چادر شرم ...

جلبه ( ح ل ب ه ) : بانگ - آوار - هیاو .

جلد ( ح ل د ) : چانک - چانک سوار -

شکول - یل - آتشین پجه - م .

ادمی حلد در ریر ران آورد = سیاهی  
چانک ...

حلد و جالاک بود = چانک ...

حلدی : چانکی - یلی - شکولی - م

بحلدی تبع ارمیان بر کشید = بچانکی ...

جلد ( ح ل د ) : چانکی - چانک سوار -

یلی - شکولی .

جلد ( ح ل د ) : پوست - م .

در حلد سگ رفت = در پوست ...

و حلد او بهیچ د باعث حکم طهارت نگیرد =

و پوست او بهیچ پوست پیرائی پاك بشمار  
بیاید .

جلساء ( ح ل س ا ه ) : همشیان -

همشستان - م :

از جلساء سوء بر حدر باش = از همشیان

بد برهیر

جلسه ( ح ل س ه ) : نشست - م :

و کلا جلسه کردند = نمایندگان بهم  
نشستند .

در جلسه قبل مذاکره شد = در نشست  
پیشین گفتگو میان آمد .

جلسه انعقاد یافت = نشست برپا شد .

جلف ( ح ل ف ) : ناکس - سبک مغز -

سکسر - سکسار - روستائی - سکمایه - م :

ناین حلصی آدم نمیشود = مردم ندیس  
سکمری باشد .

چقدر حلصی میکی = چه مایه سکساری ..

احق حلصی است - نادانی سکمر است .

جلمد ( ح ل م د ) : سک

جلمود ( ح ل م و د ) : سک

جلوت ( ح ل و ت ) : آشکار - پیدا .

خلوت و خلوت آشکار و پنهان - پیدا

و پنهان - م .

در خلوت طور بست و در خلوت طور

دیگر = در آشکار بگونه ایست و در پنهان  
بگونه ای .

رفیق خلوت و خلوت اوست = دمسار

آشکار و پنهان ..

جلود ( ح ل و د ) : پوستها .

جلوس ( ح ل و س ) : ۱ - نشست - م :

بر مسر حلبوس کرد - ... نشست .

جموح (حُ مْ وُح) : سرکشی - چموشی -  
توسی - نافرمانی .

جمود (حُ مْ وُذ) : افسردگی - خشکی -  
سستی - ناپذیرائی - م .

با این حمود طبع چطور مطلب حالش  
میشود = با این خشکی چگونه سخن در  
تواند یافت یا سخن چگونه در یابد که بهاد  
وی پذیرای دانش نیست .

حمود بحر داد = خشکی یا ناپذیرائی  
بدید آورد

جمهره (حَ مْ هَرَه) : ریگ توده - توده  
ریگ

جمهور (حُ مْ هُور) : توده - گروه - م :  
جمهور حکما معتقدند = توده یا گروه  
حکیمان

جمع (حَ مَی ع) : همه - همگی - همگان -  
همگان - م

جمع خلق میگویند = همه یا همگی مردم  
جمع رفتند = همگی .

جمع با موافقت = همگان .  
جمعاً : همگی - همه - همگان - همگان .

جمیل (حَ مَی ل) : ریاض - نکو روی -  
نیکو - حیر - هژیر - م :

مطری جمیل دارد = دیداری ریاض ..  
چقدر جمیل بود = چه مایه نکو روی یا

حجیر ...

جن (حَ نَ ن) : پری - م

مثل جن حاضر شد = پری وار پش آمد .  
عقل جن نمیرسد = حرد پری در بیاید .

جن رده بر رده

حکیر بر یحوان - پری فسای - پری سای .  
جن و بشر : مردم و پری .

جناب (حَ نَاب) : درگاه - پیرام سرای - م :  
بدین جناب که موئل و مآب محتاج است  
اتصال میجویم = بدین درگاه که پناه و  
کریر گاه یارمداست پیوستگی ...

جناب پیر معان مأمَن دولتست = درگاه  
یا پیرام سرای . .

حناث (حُ نَات) : کینهکاران - بره کاران -  
بره مدان .

حنات (حَ نَات) : هشتهها - بوستانها .  
حناح (حَ نَاح) : ۱ - نال - م

حناح رافت حمص کرد = نال و نال مهر  
نگترد .

۲ - کناره لشکر - م

قلب و حناح مرتب کرد = میانه و کناره  
لشکر بیاراست .

حناحان دو کناره لشکر - چپ و راست  
مقصود الحناح : چیده نال - شکسته نال .

حناح (حَ نَاح) : کناره .

جماعت علما معتقدند = گروه دانایان  
برایند .

جمال (ح م ال) ریائی - م  
با این حس و حال همه دلها سری = بدین  
نکوئی و ریائی ..

جمال (ح م ال) شتران .  
جمال (ح م م ال) شتران - ساروان -  
شتردار .

حماهیر (ح م ای ر) گروهها - توده  
ها - م  
حماهیر خلق از هر طرف اجتماع کردند =  
گروهها یا توده های مردم از هر سو گرد  
آمدند

جمجمه (ح م ح م ه) کاسه سر - کدورت -  
کلاه - م  
جمجمه از چند استخوان ترکیب میشود =  
کاسه سر .

جمد (ح م د) یخ  
جمره (ح م ر ه) لاشه - احکمر - سنگ  
ریزه

جمع (ح م ع) ۱ - گرد کردن - گرد  
آوردن - م  
اموال کثیر جمع کرد = حواسته بسیار گرد  
آورد .  
مردم را در خود جمع نمود = .. گرد کرد .

۲ - 'عد کردن - 'عد آوردن - فاهم  
آوردن - م .

لوارم واساب را جمع کنید تا حال سرد =  
برگ و سار حانه را عدد کنید ...

۳ - گروه - انجم - م :  
ایمقال بسمع جمع رسید = این سخن بگوش  
انجم . .

بر سر جمع اظهار کرد = انجم بگفت .  
جمعه (ح م ع ه) آدینه .  
جمعیت (ح م ع ی ت) ۱ - گروه -  
انجم - م .

جمعیت حاضر شدند = انجم .

۲ - همگروهی - انجم شدن - م  
حیلی جمعیت شد = بسیار همگروهی  
یا گروه بسیار انجم شدند .

عقلا جمعیت کردند = در زانگان انجم  
شدند

جمل (ح م ل) شمار

جموح (ح م و ح) سرکش - چموش -  
توس - بافرمان - م

آحر جموح طبعش رام شد = سراپاحام  
بهاذ سرکش وی .

نفس ملل مرکب جموحی است که ریاست  
او صعب باشد = حاد بر شستی توس را  
ماند که دشوار رام گردد .



در حواب چه گفت = پاسخ ...

چه حواب مرقوم فرمودند = چه پاسخ نوشتند.

این مراسله حواب ندارد = این نامه پاسخ .

لاحواب بی پاسخ - م

لاحواب گذاشت - بی پاسخ بهشت

سؤال و حواب پرسش و پاسخ - گفتگو - م

حیلی سؤال و حواب کردند اما آخر بحثی

مبصر شد - بسیار گفتگو کردند ولی

سراجام سخن بحثی نکشید

جواب (حَوَاب) بیانان آورد - گیتی

نورد

جواد (حَوَاد) ۱ - راد - بخشیده -

حوامرد - م

حوادی بیک عصر بود رادی

۲ - اسب بیک - اسب بیک رو - راهوار -

رهوار

حواذب (حَوَادِب) کشندگان -

ربایندگان - کششها - ربایشها - م

حوادب اشتیاق مرا بر عریضت سفر تحریر

نمود = کششهای آرزومندی مرا بر آهنگ

سفر بیکیخت .

جوار (حَوَار) همسایگی - م

در حوار سرکار مرل دارم = همسایگی ..

در اداء حق حوار اهماال کرد = در کراردن

حق همسایگی سستی وررید یا داد همسایگی

داد

جوارح (حَوَارِح) ۱ - اندامها - م :

محمت او در حوارح واعضا سریان کرد

دوستی وی در اندامها

۲ - مرغان شکاری - حابوران شکاری

جوارشن (حَوَارِش) گوارشن

جواری (حَوَارِی) ۱ - کیرکان - م

جواری کثیره در تصرف آورد = کیرکان

بسیار بدست ..

۲ - کشتیههای بررگ - کشتیههای رویده .

جوار (حَوَار) ۱ - رواداشتن - روادیدن -

روائی - روا بودن - م

حوار این معنی بدلائل واصحه معلوم عموم

باشد = روا بودن این کار بر هرهای روش

همگان داسته اند .

مع و حوار احکام متلفی ار شرع تواند بود -

باروائی و روائی ...

۲ - گذشتن - سپردن - سپری کردن .

۳ - گذرنامه .

جوال (حَوَال) گردیده - گرد بر آیده -

گرد کرد .

جوالق (حَوَالِق) حوال - کوال .

جوامیس (حَوَامِیْس) گاو میشان .

جواب (حَوَاب) کارها - سویها - م

جنان (ح ن ا ن): دل .

جنائب (ح ن ا ی ب) بالاها - بالادها - بالاده ها .

جنایت (ح ن ا ی ت) گناه کردن - بره کاری - تناه کاری - شور انگیزی - م

عقوبت مستعقب حایبتست و حای مستحق  
عقوبت = شکجه از پی بره کاری در آید  
و بره کار بشکجه از رانی ناتند .

حایت عطیمی مرتکب شد = گاهی بررک کرد

جنب (ح ن ب) پهلو - برابر - م

جنب بازار مرل کرد = بهلوی ..

این در جنب او آسان است = این کار در برابر ...

حمه روی - م

این حرف چند حمه داشت = این سخن را چند روی بود

از حمه حسن نظر کسید = از روی بکوئی سگرید

جنت (ح ن ت) بهشت - بوستان - در حستان - م

باشتیاق حنت و از خوف بار اعمال شاقه  
انجام داد = در آروزی بهشت و ارترس  
دور ح کار های دشحوار .

در حنت قرین ابرار باد = در بهشت همال

بیکان ...

حاة الحلد بهشت حاودان

حاة العدن بهشت پایدار - بهشت حاویدی .

حاة العیم بهشت بار - بهشت شاد حواری .

جند (ح ن د) لشکر - سپاه

حدی لشکری - سپاهی .

جندل (ح ن دل) سبک .

حدود (ح ن و د) لشکر ها - سپاه ها -

لشکریان - سپاهیان - م

حدود قاهره و عساکر منصوره مقاومت و

ماحرت کردند = لشکر های چیر دست

و بیروار ایستادگی و برابری . .

حلم از حدود عقل است = برد ناری از

لشکریان حرد باشد .

جنه (ح ن ه) سپر - م

و را حه حایت حود کرد = او را سپر

کههکاری خویش گردانید

جنه (ح ن ه) دیوانگی .

جی (ح ن ی) چیدن

جی (ح ن ی ی) چیده .

جی (ح ن ی ی) پری .

جنیبت (ح ن ی ب ت) بالا - بالاده -

بالاد - دست گریں - م :

سلطان حیمت بحواست = شاه بالا ...

جواب (ح و اب): پاسخ - م :

حوع رار کن توبه و اصل ر حوع گفته اند -  
کرسکی را پایه و بنیاد بار کشت بحدای .

**جوعان** (حَوَّعَان) کرسه

**جوف** (حَوْف) درون - اندرون -  
اندرون شکم - کاواکی - میان - م

مرصی صعب در خوف وی طاهر شد -  
بیماری سختی در اندرون او پدید آمد -  
در خوف جمعه بهاد = در میان یا درون .

**حولان** (۱) (حَوَّلَان) کشش - ناحش -

کرد در آمدن - ناحت و تار - م

در میدان حولان کرد . بگشت

حولان او هم بهایت رسید ناحت و تار  
وی هم پایان آمد .

**جون** (حَوْن) سیاه .

**جوهر** (حَوْهَر) کوهر - کهر - م

بصایح حکما را بهر جوهر نمین که در ثمن

آر بدر حیص باشد = اندر رهای حکیمان

را بهر کوهر گرانها که ارج بهمدار است

جوهر انسان از همه خواهر مطهر تر است =

کهر یا کوهر مردم از سراسر کوهر ها

پاکتر باشد

عرض به جوهر متقوم است = نگوهر

بار بسته است .

جوهری - کوهری - کوهر فروش - کوهر  
شاس .

جوهر اول کوهر بحستین - حرد بحستین .

جوهر ثانی دومین کوهر - کوهر دومین -  
حرد دوم .

جوهر فعال کوهر پرکار - دهمین حرد .

**جوی** (حَوّی) سورش دل - دلسورگی -  
اندوه عشق - کترم .

**جهابده** (حَهَابِدَه) . کهمدان

**جهات** (حَهَات) ۱ - سویها - سوها - م

جهات عالم چند است = سویها یا جهات  
را چند سوی باشد

در جهات متعدده متمرکز شدید = در  
سوها یا بشمار پراکندید .

۲ - رویها - همه روی - م

جهات فساد این عمل را خاطر نشان کریم =

تناهی این کار را بهمه روی

بهجهاتی مصلحت نمیدانم = ارجیدین روی

جهات قضیه را در نظر گیرید = رویهای .

جهات ست . شش سوی

جهت سفلی سوی زیر - زیر - فرود

جهت علوی سوی بالا - بالا - فرار .

**جهاد** (حَهَاد) کوشیدن - کوشش - کار

رار کردن - حنک دینی - عرو کردن - م

جهاد با اعدا دین عملی مقبول و مبرور است -

۱- در ران یازسی نوا و ده حواسد و در تازی  
و اورا مفتوح کند

از جمیع حواسب حمله بردند = ار همه سوی ...  
 حواسب و اطراف . گوشه و کنار - کنار  
 و گوشه - هر سوی - هر روی - م :  
 در حواسب و اطراف مدارس تأسیس  
 گردید = در هر گوشه و کنار بنیاد  
 آموزشگاه برارده شد .  
 حواسب و اطراف او را احاطه کردند -  
 از هر سوی گرد وی در آمدند  
 حواسب و اطراف امر را مطالعه کنید =  
 کار را از هر روی بگردید  
**حواهر (حَوَاهِر)** گوهران -  
 گوهرها - م  
 حواص و طبائع که در حواهر و حیوانات  
 مستودع است معلوم هیچ خاطر نباشد -  
 هرها و مشها که در گوهران و حانوران  
 بود بعت بهاده اند .  
 قصیده ای انشا کرد مرین بحواهر الفاظ  
 چکامه ای آراسته بگوهر لفظ سرود  
 حواهر بدات خود قائمند = گوهرها  
 بحویشتن بنایند  
 حواهر تسعه به سپهر - نه گوهر - گوهرهای  
 نه گانه  
 حواهر سملی گوهران فرودین - گوهران  
 ریزین (آب - حاك - باد - آتش) .  
 حواهر علوی گوهران برین - گوهران

فراری - گوهرهای بالائین (آسمانها -  
 ستارگان) .  
**جوانز (حَوَائِز)** بخشها - حائره ها -  
 بورها بها - داشها - م :  
 شعرارا حوائز بدحد فرمود شاعرانرا  
 بخشهای بیکران ...  
**جوب (حَوْب)** سپردن - درهم نوشتن -  
 بریدن - درهم سپردن .  
**جود (حَوْد)** رادی - حوانمردی -  
 بخش - م  
 بخود از اقراں خود تجاوز کرد برادی  
 از همالان حویش بگذشت  
**حودت (حَوْدَت)** بیک بودن - بیکوئی .  
 حودب فهم حیش فهمی - یاد گیری -  
 رودیابی - تیریابی - م  
 بخودت فهم وحسن سلیقه امیدارداشت -  
 بخوش فهمی یا تیریابی .  
**جور (حَوْر)** سم - ستمکاری - بکزی  
 گرانیدن - م :  
 حور عاقبت سوء دارد یابان سم بد است .  
 حور تا کی و چند ستمکاری یا ستم ...  
**حوزا (حَوْزَا)** دو پیکر .  
**حوسف (حَوْسَق)** کوتشک .  
**جوشن (حَوْشَن)** رره .  
**جوع (حَوْج)** گرسنگی - م :

بجد و جهد بمقصود نائل گردید = بپافشاری  
و کوشش بوابه حیوش دست یافت .  
بجد و جهد کارار پش میبرد = بپافشاری  
و کوشش ...

جهد (ح ه د) توانائی - کوشش - م  
قدر جهد خود میگویم = ناندازه توانائی .  
جهد العقل - کوشش درویش - توانائی  
درویش - فراخور حال درویش  
جهر (ح ه ر) بلند خواندن - آوار بر  
کشیدن

جهر و احصات بلند خواندن و آهسته  
گفتن - آوار بر کشیدن و ورود آوردن  
سراو جهرها پنهان و آشکار - م  
سراو جهر دوستی میوررم = نا آشکار و پنهان  
یا پنهان و آشکار ..

جهل (ح ه ل) نادانی - م  
علاج داء جهل معتدر است = رجوری  
نادانی را چاره نتوان کرد .  
بجهل خود اعتراف دارم = بنادانی حیوش .

جهلاء (ح ه ل ه) نادانان

جهله (ح ه ل ه) نادانان .

جهم (ح ه م) سهمگین .

جهنم (ح ه ن م) دور - م

بجهم رفت = بدور ح ..

بعداد جهم گرفتار باد = بشکجه دور ح ..

جهوری (ح ه و ر ی ی) بلند آوار - بلند .

جهول (ح ه و ل) : نادان .

جهیر (ح ه ی ر) : بلند آوار - بلند .

جهیر الصوت : بلند آوار .

جیب (ا) (ح ی ب) : گریبان - م

بجیب تفکر سر فرو برد = بگریبان اندیشه

یا از اندیشه سر بگریبان .

ارحیب مشرق سر بر آورد = از گریبان .

جید (ح ی د) کردن

جید (ح ی ی د) بیک - خوب

جیران (ح ی ران) همسایگان .

حیش (ح ی ش) لشکر - سپاه - م

حیش عدو را در هم شکستند = لشکر

دشمن را

حیف (ح ی ف) مردار ها .

حیفه (ح ی ف ه) مردار - م

بحیفه دیا دل بستن کار سگ طبعاست =

مردار ... یا بجهان مرداروش .

حیل (ح ی ل) کاروان - گروه - دسته -

کیل .

حیل حیلان کیل کیلان

جیوب (ح ی و ب) گریبانها .

حیوش (ح ی و ش) لشکرها - سپاهها -

سپاهیان - لشکریان - م

بعداد تجهیر حیوش و عساکر باعادی

حمله کردند = پس از آراستن سپاه و لشکر

ها بدشمنان ...

(۱) در زبان پارسی بکسر اول شهرت نامه و  
پیشبان بیر استعمال کرده اند

با دشمنان دین کوشیدن کاری پسندیده و  
بیکو باشد

هر که فی سبیل الله جهاد کند در حقی رفع  
نائل گردد = هر که در راه یرداں بکوشد  
پایگاهی بلند یابد

نقصد جهاد بحال ثغور رفت = بر آهنگ  
کار رار بسوی مررها شد.

جهاد اصغر: کار رار کهین (حکک ظاهری).  
جهاد اکبر: کار رار مهین (بافس کوشیدن).

**جهار** (ح ه ا ر) آشکار کردن  
چارا نا آشکار - در آشکار - آشکارا.

**جهاز** (ح ه ا ر) ۱۰ - سار - سار و برک -  
رحت - م

چار عروس از بیش هر ستادید = سارو  
برک

۲ - دستگاه .  
چار عمر که دستگاه حبش

چار بامیه دستگاه رویش  
چار هضم دستگاه گوارش

**جهال** (ح ه ا ل) نادانان - نادانیان - م  
معاشرت با جهال عقل را سلب میکند = با

مردم نادان آمیختن یا آمیزش نادانان حرد  
را سرد .

**جهالت** (ح ه ا ل ت) نادانی - م  
از روی جهالت و عرو هر چه داشت

بر ناد داد = از سر نادانی و فریفتگی ...  
بطریق جهالت رفت - براه نادانی ..

**جهند** (ح ه ن د) : کهد  
**جهت** (ح ه ت) ۱ - سوی - م .

بجهت مشرق عریمت نمود - بسوی باحتر  
رهسپار گردید

جهت سیر خود را معلوم کنید - پدید  
کبید که بکدام سوی خواهید رفت

۲ - روی - م .  
از این جهت ضرری متوجه نمیشود

این روی ریانی روی بدهد  
بچه جهت راضی نادیت اشخاص میشود -

بچه روی از گردنیافتن کسان حشودید .  
من هم بهمین جهت اطاعت نمیکم من

در بدین روی فرمانبرداری .  
جهت رجش سرکار چدست - بچه روی

رجیده آید .  
**جهد** (ح ه د) کوشیدن - کوشش - رج

بردن - رج - م  
هر قدر عهد کردم که خاطر او را جلب

کم فائده داد هر چه کوشیدم که مگر  
دلش بدست آرم

عش جهد میبکی = بیاوه میبکوشی  
کمر عهد استوار کرد = میان کوشش ..

حد و عهد : با فشاری و کوشش - م :

حادثه قدیم - نو و کهن - نو و دیرینه .

حادثیات ( ح ا د ث ا ت ) . پیش آمدها .

حادثه ( ح ا د ث ه ) : پیش آمد - م .

حادثه ای صعب روی داد - پیش آمدی

سخت ...

حادی ( ح ا د ی ) : رانده شتر - شتر را -

سرودگوی .

حاذق ( ح ا د ق ) : ریزک - استاد - چیر

دست - ریزکدل - م

در عمل خود حاذق بود - در کار خویش

استاد یا چیر دست .

طیبت حاذقی مراجعه کنید - پیش پزشکی

اسماد بروید یا سماری پزشکی ریزک

دل برید

حار ( ح ا ر ) : گرم - م

دوائی حار استعمال کرد - داروئی گرم

نگار برد

حارث ( ح ا ر ث ) : برزگر - برزگر -

کشت کار - کشاورز - کشت ورز .

حارس ( ح ا ر س ) : پاسا - نگاهبان -

یاسدار - م

تا حق حارس و حافظ است از بوائت زمانه

در تاب نباید رفت - تا حدای پاسا و

نگاهبان ماست ...

حازم ( ح ا ر م ) : دوراندیش - بیدار -

هشیار - استوارکار - م .

آنکه حارم تر بود پایا کار بدید = آنکه

دوراندیش تر .

حاسد ( ح ا س د ) : بدخواه - بداندیش -

بدسگال - رشکین - م .

ارشر حاسد هیچ صاحب دولتی در امان

باشد از ریا رساییدن بدخواها .

حاسر ( ح ا س ر ) : بی دره - بی خود - برهه .

حاسه ( ح ا س ه ) : اندام دانا - دریافته .

حاسه بصر - بینده - دید - بینش .

حاسه دوق : حس چشمه - چشما

حاسه سمع - بیوتا - حس شنویده .

حاسه شم - حس بویده

حاسه لمس - حس بساوده

حاسا ( ح ا س ا ) : هرگز - مبادا - دورباد - م :

حاشا حاشا ای سخن گفته من نیست - هرگز

هرگز

حاشا که او عداوت ورزد - مبادا یا

دور باد از او که دشمنی ..

حاشا لله - بیا به خدا - برکست

حاشیه ( ح ا ش ی ه ) : ۱ - کرانه - کنار - م

در حاشیه ناع کل بسیار است - در کرانه ..

در حاشیه کتاب یاد داشت کرد =

در کنار ..

# ح

**حادات (حاحات):** بیارها - حواشها -  
در بایستها

**حاحب (حاجب)** ۱- یرده دار - سیه  
پوش - م

سحر بحاحب خاص رفع کرد = .. بهره  
دار ویژه برداشت

۲- ابرو .

حاحب الشمس تبع آفتاب - دشه حورشید .

**حادن (حاحات)** ۱- بیار - در بایست - م  
باین طول و تفصیل حاحت نمود - بدین درار  
کوئی بیار .

حاحت بتد کر نمود بیاد آوری بیاری  
یا یاد آوری در بایست .

اگر حاحتی یش آید دوستان مساعدت  
کنند اگر بیاری افتد یا در بایستی .

اطهار حاحت یش همه استحاض مفید  
بیست - بیار یدید آوردن . یا بهمه  
کس بیار بردن .

چه حاحت که دروع کوی ناشی = دروع  
گفتن چه بیار یا دروع کوئی چه در میاید .

۲- حواش - وایه - م

حاحت او مدول داشتند - حواش او  
بر آوردند .

حاحت من این نمود وایه .

**حاجز (حاجر)** دیوار - بار داریده -  
میابجی - م

حاحری غیر حصین است = دیواری  
بالستوار باشد

**حاد (حادد)** تند - تیر - م

عدائی حار و حاد تناول کرد = حوراکی  
گرم و تند بخورد

حاد المراح تند حوی - تیر معر

**حادث (حادث)** ۱- نوشته - بو - م  
وجود حادث محفوف بعدمین است =

هستی نوشته در چهره دوبیستی باشد .  
عالم را حادث گوید جهان را نوشته  
یا بو

۲- پدید آیده - روی دهمده - م

باید که عتصر حرکتی از وی حادث  
نشود = کمترین حش ار او پدید بیاید .

حالتی حادث گشت که بیان آن در حیر  
تقریر بیاید = ... روی داد که نتوان گفت .



پای ناافان .

**حاکسی** (ح الكی) : داستان کوی -  
سرگذشت کوی - داستان سرا - رسانده -  
نار گوینده - م .

مراسله شریف که حاکسی از سلامت مراجع  
شریف بود واصل گردید = نامه گرامی  
که تندرستی سرکار را می‌رسانید برسد

**حال** (حال) ۱ - اکنون - م

حال و مستقبل و ماضی در حضرت قدیم  
لم یزل یکجدا = اکنون و آینده و گذشته  
را در پیشگاه حدای دیرین بی آغار راه  
ندست .

حال کجا می‌روید = اکنون ...

۲ - حوشی - سرمستی - م

حال کرد = حوش شد یا حوشی یافت یا  
در حوشی آمد .

سماع ویرادر حال آورد = سارو آوارش  
در سرمستی افکند .

از علمه حال پیرهن قما کرد = نسکه  
سرمستی یا حوشی روی چیره گشت یا  
مستیش جهان نگرفت که

۳ - چوبی - چکوبکی - م

حال شما چطور است چوبید یا چکوبه اید .  
در چه حالید = چکوبه می‌کدر اید .

الحال : اکنون - هم اکنون - همین دم

علی الحال : دردم - روان .

علی ای حال بهر روی - بهر گونه - هرچون  
که باشد - م .

علی ای حال صلح بطرم بهتر می آید =  
بهررو سارکاری ...

علی ای حال مسافرت مصلحت نیست =  
هرچون که باشد سفر روی نمی نماید .

فی الحال : در دم - روان - یکایک .

وحدو حال : شور و حوشی - سرمستی و  
شور - م

بوحودو حال آمد = شور و حوشی در گرفت .

ار وحدو حال برقص افتاد - ارسر مستی  
و شور پای کوفتن و دست افشاندن گرفت .

**حال** (حال) ورود آید - حای گیرنده -

حای گیرین - م

عرص حال در جسم است یا نه ... در  
جسم حایگیرین باشد یا نباشد .

**حالات** (حالات) : چکوبکیها - چوبیها .

**حالب** (حالب) : دوشده - شیردوش .

**حالت** (حالت) : حوشی - سرمستی .

**حامد** (حامد) : ستاییده - ستایشگر -

سپاسگزار - ستایش کرده - ستاگوی

**حاهض** (حامض) : ترش - ترش مره .

**حامل** (حامل) : ۱ - برده - آورنده -

دارنده - م .

در حاشیه مجلس شست -- در کرانه ..

۲ - چاکران - م .

حاشیه او سیارید = چاکران ..

حاصل (حاصل) ۱ - بدست آیده -

بدست آمده - بر - نار - سود - خج - م

چیری حاصل نگشت = .. بدست نیامد .

فائده ای حاصل نکرد سودی بدست  
نیآورد

این رراعت حاصلی داشت = این کشتمند  
بری بیاورد

شعاعت من حاصلی داشت = حواشگری  
من سودی . .

حاصل این گفتگو چیست = بریاسود ..  
۲ - کشت - م

حاصل امسال خوب بیست = کشت .  
۳ - مانده - باقی مانده .

الحاصل ناری - سخن کوتاه - م  
الحاصل وقتی وارد شدیم سائریں آمده  
بودند = ناری یا سخن کوتاه چون شهر  
در آمدیم دیگران هم ..

حافات (حافات) کناره ها  
حافد (حافد) سیره - سسه - بوه - یار -  
باری کر

حافر (حافر) سم - سب .  
حافظ (حافظ) ۱ - نگهدار - نگاه

دارنده - م .

حق حافظ ما ناد = حدای نگهدار ...

حدا حافظ - ... نگهدار .

۲ - نگهدار - نگاهان - م .

بی رحمت حافظ و مت راعی مدتی سر  
بردند - بی ریح نگهدار و سپاس شان  
رورکاری ..

حافظ ورقیب لارم بیست = نگاهان  
و پاسان درمی باید

۳ - اربردارنده - اربرکنده - م  
حافظ قران بود بی را ار برداشت یا  
ار بر کرده .

حافظه (حافظه) یاد - ویر - م  
بحافظه سپرد = بیاد

حافظه قوی دارد = تیرویراست .  
حاکم (حاکم) ۱۰ - داور - م

حاکم در این قضیه حداثست = داور ...  
بحاکم رفتند = داور ...

۲ - فرماندار - فرمانروا - م  
حاکم این ولایت چگونه کسی است =  
فرماندار این شهرستان ...

بحاکم عربصه بوشت = فرماندار ...  
احکم الحاکمین : داد فرمای ترین داور -  
داد فرمای ترین داوران

حاکمه (حاکمه) - حولاها - حولاهاگان -

رِسمان و روش .

جبال (حَبال) رِسمانها - دست آویر  
ها - م :

تمسك در حمال اهتمام وی رد = چنگ  
در رِسمان یا دست آویر

جبال (حَبایْ) . پای دامها - دامها - م  
بحائل مکروی در افتاد . دامهای فریب  
یا بدام و سون ...

حبذا (حَبْدا) خوشا - بیک - دوست  
روی است - م

حمدا حشی که ماه و ستاره در آرووی  
وید حوتا

حبر (حَبْر) داشمید - دوده .

حبس (حَبْس) ۱ - بار داشت - م .  
بحرم اعمال سوء ویرا حبس فرمود .  
وره کارهای رشت او را بار داشت .

۲ - بردان - م

بحس افتاد بردان

حمسی رندابی

حبسه (حَبْسَه) ریان سستکی - ریان  
گرفتگی - سستگی ریان

حبل (حَبْل) رِسمان - رشته - دست  
آویر - م .

حبل مودت مستحکم کرد = رشته دوستی  
استوار گردانید .

حمل الوريد : رک کردن .

حمة (حَبْه) : یکدانه - دانه - م :  
یکحمة خیانت نکرد - دانه ای دعلی بورزید .  
حمة القلب : درون دل - میان دل - دانه  
دل - م :

چون حمة القلب در همه دلهاکجیدی -  
چون دانه دل .

حبلی (حَبْلِی) آستن - آوُست -  
آست .

حبيب (حَبِیْب) دوست - دوستدار -  
دوست داشته - م .

حبيب دور و رقيب برديك است دوست

حبيب عهد مودت شکست دوست پیمان  
دوستی

حفف (حَتْف) مرگ

حتم (حَتْم) نایسته - م

وصول حتم است - رسیدن نایسته باشد .

حتمأ ناچار - راستی - بیگمان - م

حتمأ باید بروید ناچار ..

حتمأ حواهم گفتم - بیگمان ...

حتمأ ایطور نیست راستی چنین باشد .

حتمی نایسته - ناچار - م

وقوع این امر حتمی است - ناچار این

کار انجام پذیرد یا انجام یافتم این کار  
نایسته باشد

حامل پیغام بودم = بریده ...

حامل پیغامی است که حضوراً بعرض خواهد

رساید = آورنده ...

ده ریال بحامل این ورقه تسلیم کند = ..

بدارنده این برگ سپارند .

در وجه حامل تأدیه کند = نآورنده یا

دارنده بدهد .

۲ - برگیرنده - بداردار - آستین - م .

حامل روری بار بهد = آستین ..

۳ - وادارنده - وادار کننده - م

تا ضرورتی حامل نباشد اقدام نکند تا

ناچاری وادارش نکند یا بر کارش بدارد .

حامله (حامله) آستین - اوُست -

آست .

حامی (حامی) نگاهدار - یشتیمان -

نگاه دارنده - بپاه دهنده - م

حامی صغفا و مساعد فقرا باشید دشتیمان

باتوانان و همراه درویشان .

حانوت (حانوت) دکان - کلمه .

حاوی (حاوی) گرد آورنده - در بر

دارنده - دارنده - م

حاوی مطالب مقصد است - مطلبهای سودمند

در بر دارد

حائر (حائر) سرگردان - سرگشته .

حائر (حائر) دارا - خداوند - م

حائر مراتب عالیه خواهد بود = دارای

پایگاههای بلند ...

حائر اهمیت است = دارای ...

حائظ (حائظ) : دیوار بست - دیوار .

حائِک (حائِک) حوله - حوله -

بافنده - پارچه ناف - پای ناف

حائِل (حائِل) خدا کننده - میابچی - م :

طلعت حائل گشت = تاریکی میابچی ..

حائِن (حائِن) مرگ رسیده .

حب (حَب) دانه - م

حب حب خورد = دانه دانه

حب (حَب) ۱ - دوستی - مهر - م .

حب حاه مردم را بورطه بیستی افکند -

دوستی

حب مال و اولاد آفت راه است - دوستی

مال و فرزندان .

۲ - حَم - حَب

حماو کرامه ترا دوستی و بررگی داد -

سپاس دارم

حب (حَب) دوست

حاب (۱) (حَب) کوپله - عوره - آب -

عصحه آب - سواران آب - آب سواران .

حاب (حَب) کرم شب تاب .

حباری (حَب) هو - تره - چرر .

حبال (حَب) ریسمان تاب -

۱ - اکنون پازسی را با هم اول خواند و آن

سازی غلط است .

در حجره مدرسه مرل کرد = در کلمه ای  
ار آموزشگاه فرود آمد یا حای گرید .

حجر (ح ح ر) . بارداشتن - در میان  
آمدن .

حجله (۱) (ح ح ل ه) . حانه آراسته - پرده  
عروسان - گردك - م .

حجله کسی قدم نهاد = نگردك ...

حجم (ح ح م) . ستمری - م .

حجم این جسم را معین نمائید = ستمری  
این جسم را پیدا کنید یا پدید آرید

حد (ح د د) ۱ - اندازه - م

از حد خود تجاوز کرد = از اندازه خویش  
نگذشت .

قدم از حد خود فراتر مهید = یای از  
اندازه خویش

از حد تدارك نگذشت = از اندازه  
دریافت .

۲ - کرانه - کناره - سامان - م

حد جسم سطح است = کرانه ...

حد شرقی این مرل کجاست = سامان یا  
کرانه ...

يك حد این مررعه کوهستان است =  
يك کرانه ... یا سامان این کشتمدار سوئی .

۳ - دم - تیرنا - روی .

۴ - بارداشتن

حد سیف دم تیغ - تیرنای شمشیر .

بلاحد بی اندازه - بیکران .

بیحد و حصر بی اندازه و بیمر - بی اندازه

و مر

بیحد و عد بی اندازه و شمار - بی شمار و

بی اندازه .

چهار حد عالم چهار سوی جهان -

چهار کرانه جهان .

حدائث (ح د اث ت) بوی - بوخاستگی -

بورادی - بوحوابی - تاره حوابی - تارگی - م :

ماحدائث س کار بیراں سالجورده میکند =

با آنکه بوحواست ...

حداد (ح د داد) : آهگر - دربان -

رندان بان .

حدائق (ح د ای ق) باعها .

حدب (ح د ب) کوژپشتی .

حدبه (ح د ب ه) کوژپشتی - برآمدگی .

حدت (ح د ت) تیری - تندی - م :

حیلی حدت بحرح مدهید = ایهمه تندی

و تیری ..

حدت کرد = تند شد .

حدت طمع . بد حوئی - تیرمعری - تیر

هوشی .

حدت لسان . آتش ربائی - تیرربائی -

۱ - درمیان عامه بکسر اول و سکون دوم معروفست

حتوف (حُتُوف): مرگها.

حتی (حَتَّیْ): تا - تا بداجا که - م.  
حتی سرکار هم بر میگرددید = تا بداجا که .  
حتی الامکان . تا بشود - تا بتوان - تا دست  
دهد - م

حتی الامکان دل کس مرعاید = تا بشود .  
حتی الامکان نباید حرج بسیار نمود = تا  
توان یا تا دست دهد .  
حتی القوه تا بتوان - تا بتوانید - تا توان  
هست - تا توانائی دارید .

حتی المقدور : تا میسود - تا می توانید -  
تا توان دارید

حث (حَثْثُ) برانگیختن - م

حجاب (حِجَاب) یرده - یرده بار -  
شادروان - م

در حجاب طلعت محتمی گردید = در یرده  
تاریکی بهان گشت .

روی در حجاب کرد = ... پیرده بهان ساخت  
حجاب ارپیش ملک بر گرفتند = شادروان  
یا یرده بار .

حجاب القلب : یرده دل

حجاب (حُجَاب) : یرده داران - سیه  
پوشان

حجام (حَجَّام) : کرا .

حجب (حُجْب) : ناردداشتن .

حجب (حُجْب) : یرده ها - شادروانها - م:  
بحجب بشریت محجوب بماند = یرده های  
نشری نارداشته گشت .

حجب عرت و حلال را بهایت بست =  
شادروانها یا یرده های ...

حجت (حُجَّت) : روشگر - رهبر -  
درستی - رهمون - م :

این دعوی را حجتی لارم است = این  
داوری را روشگری باید

بر صدق مقال خود حجتی اقامه کنید =  
بر راستی گفتار خویش رهبری بیاورید .

حجی برای این قضیه بیاورید = درستی  
این گفتار پدید کنید

حجر (حَجَر) : ناردداشتن - دست بستن - م:  
قاصی بحجروی حکم کرد = ... ناردداشتن

او ارمال خویش فرمان داد

اسباب حجر چند است = چند چیز مایه  
نارداشتن باشد

حجر (حَجَر) : سنگ

حجر (حَجَر) : کار - م

در حجر عظوفت خویش تربیت کرد =  
بدلسوری در کار خویش پیرورد یا در  
کار مهر ...

حجر (حَجَر) : حانه ها - کلمه ها .

حجره (حُجْرَه) : حانه - کلمه - م .

حدود و رسوم . آیینها و روشها .

حده (ح د ه) یگانگی - تنهائی .

علیحده : تنهائی - تنها - م :

علیحده بروشید = تنهائی ...

حدیث (ح د ی ث) : ۱ - سخن - گفتگو -

سروا - م

حدیث از سر بشاید گرفت = سخن ...

حدیث مطرب در باقی کرد = گفتگوی

رامشگر بگذاشت .

حدیب کردن گرفت -- سخن . .

بر اینحدیث کس بیهراید بر این سروایا

بر این سخن . .

۲ - نو - تاره .

۳ - گفتار پیمبر - سخن امام .

حدیث السن . وحوال - تاره حوال - نو

راد - بوسال .

حدیث و قدیم نو و کهن - تاره و کهنه .

حدید (ح د ی د) آه - تیر - تند .

حدیقّه (ح د ی ق ه) : باع .

حذاء (ح د اه) . روبروی شدن - برابر

شدن - روبروی بودن - م .

حذاء مرل او فرود آمد = روبروی سرای

وی ...

حذاویر (ح د ا ی ر) همه - همگی

بحذاویره : همه او - همگی .

حذاقت (ح ذ اق ت) : زیرکی - استادی -

چیر دستی - زیرک دلی - م

در حذاقت او شکی ندارم - دراستادی

وی بکماں بیستم .

حذر (ح ذ ر) پرهیزیدن - پرهیز حسن -

ترسیدن - بیم کردن - پرهیز - ترس - بیم - م

ارمصاصحت احمق حذر کید = ارمهساری

و همشایی مردم بیحذر پرهیزید

حذر دارم که بر بعد - ترس . .

الحذر الحذر پرهیز پرهیز

حذر (ح ذ ر) ترسیده - ترسان .

حدف (ح ذ ف) افکندن - انداختن - م :

این وصل را حدف کید ... بیندارید .

حدف این حمله مصر بیست = افکندن . .

حذق (ح ذ ق) چیر دستی - زیرکی -

استادی - زیرک دلی .

حذو (ح ذ و) راست آوردن - راستای

بودن - م

بر حدو او قصیده ای گفته ام بر راستای

وی . .

حادی حذو اوست = راستای . .

حذور (ح ذ و ر) ترسان - ترسیده - ناترس .

حر (ح ز ر) گرمی - کرما

حرو برد : کرما و سرما .

حر (ح ز ر) . آزاد - آراده - آراده

آتش سحی .

حدث (ح د ث) ۱ - پوشده - نو - م -  
حدث را با قدیم چه سمت = بوحاسته  
را با دیرینه چه کار .

۲ - برنا - بوحوان - تاره حوان - بوراد -  
بوحاسته .

حدثان (ح د ث ان) : پش آمد - م :  
عالم در معمر سیل حدثانست = جهان را  
بر گذر سیل پیش آمدها پی افکنده اند .  
حدج (ح د ج) کجاوه - کژانه .

حدس (ح د س) دریافتن - گمان بردن -  
گمابیدن - گمان گفتن - م  
حدس شما صائب بود = گمان شما درست .  
ای بطور حدس میریم که غالب حواهدیدند =  
ایدو گمانم که چیره شوید .

حدقه (ح د ق ه) کاسه چشم - چشم خانه  
حدو (ح د و) راندن - سرود گفتن  
حدوث (ح د و ت) بوی - تارکی -  
نوشتدگی - یدید آمدن - م

حدوث عالم را و دما با دله ساطعه با ثبات  
رسانیده اند = بوی جهان را بپسندگان بر هر  
های روش پای بر جا کرده اند .

قل از حدود این حالت لارم بود که تهیه  
صحیحی دیده نداشتید - پیش از آنکه این  
حالت پدید آید میبایست سیجی در حور

کرده ...

حدود (ح د و د) ۱ - انداره ها - م :  
از حدود خود تجاوز نمود - از انداره  
خویش نگذشت .

۲ - سوها - کرانه ها - مرر ها - سامان - م :  
حدود این مملکت را دقیقاً معلوم کنید =  
سامان یا کرانه های این زمین را از روی  
ژرفی پدید آرید .

بحدود مملکت احاب رسیدید = بر مرر  
های کشور بیگانگان ..

حدود عالم چند است = سو های جهان ...  
یا جهان را چند سویست .

این مررعه بحدود دلیل محدود میگردد =  
سامان این کشتمند را کرانه های ریرین پدید  
میارد

۳ - آیینها - روشها - راهها - م  
از حدود و نظامات مقررّه تخلف بحست =  
از آیینها و روشهایی که نهاده اند سر باز  
نبرد یا روی برنگاشت .

حدود الهی را احرا کنید = آیینهای حدائی  
را برابید .

حدود الله آیینهای ابردی - کیش بردانی -  
راه حدائی .

حدود و اطراف کنار و گوشه ها - گوشه  
و کنار ها - پیرامنها .



وقت حرب ثابت قدم باید بود = بهنگام  
کارزار یا رور حگ پایدار ...

حربی هول واقع شد - ررمی سهمناک برفت.  
حربی بی‌رنهار - م

با کافر حربی هم سوء معاملت حائر  
بدست = . بی‌رنهار بیر بدرفتاری روا  
باشد

حرب (حَرْب) تاراج

حرباء (حَرْبَاء) حوریای - آفتاب  
پرست - آفتاب گردش - آفتاب کردک - م  
مثل حربا بر صورت چون حورشیید او  
شیفته بود = حورپای وار بر روی ..

حربه (حَرْبَه) کارد - سره کوتاه -  
چوبدستی - سارحگ

حرف (حَرْف) کشت - کشتن -  
ورزیدن - م

فساد در سل و حرث طاهر گردید - در  
هرزیدان و کشته‌ها تهاهی پدید آمد .

درصدد حرث آخرت ناش و ار حرث دنیا  
صرف نظر کن = در پی کشت آن جهان  
ناش و کم کشت ایجهان گیر .

حرج (حَرْج) ۱- تنگی - گناه - ناک -  
سحت گیری - م

اگر موفق شدید حرجی نخواهد بود =  
اگر کامروا نگردید ناکبی ...

بر طفل حرجی بدست = بر کودکانه  
سحت گیری یا تنگی ... یا تنگ بتوان  
گرفت .

۲ - تنگدل شدن - بکار در ماندن

حرز (حَرْز) : باروید - چشم آویر -  
چشم پیام - پناهگاه .

حرس (حَرْس) پاسمانان - نگاهمانان -  
پاسداران .

حرص (حَرْص) آرمسدی -  
آزوزی - م

حرص مردم را بدستی کشاند = آرمسدی .  
عاقبت حرص حرمان است = پایان  
آرمسدی بی‌بهرگی باشد یا آرمسیدی کشد .  
حرص میرید = آرمسوررد .

حرص عجبی در شما می‌بینم = آرمی  
شکفت .

حرف (حَرْف) سخن - گفت -  
گفتار - م

حرف از اینها گذشته است سخن ...  
حرف بدی برد = سخن ..

بحرف آمد = نگفت یا نگفتار ..

حرف صحیح همیشه است سخن درست ..  
حرف گیر : خرده گیر .

حرف (حَرْف) بدشه‌ها - م  
اهل حرف در تشکیل اجتماع سهمی تمام

مردم - آرادَه بَراد - آرادمرد - رادمرد - م:  
 حراں عالم کمر سدگی وی بر میان بستند -  
 آرادگان یا آرادَه مردان جهان ...  
 حر و عمد آراد و سده  
 حراث (حَرَاث) وررکار - بررگر -  
 برریگر - کشاورر  
 حراث (حَرَاث) وررکاران - بررگران -  
 برریگران - کشاورران  
 حراثت (حَرَاثَت) کشتن - کشت  
 کردن - ورریدن - کشاورری - برریگری -  
 کشت ورری - م  
 حماعتی که صاعت حراثت و فلاحت داند  
 مهرستند = گروهی که یشه کشاورری و  
 برریگری .  
 حزارن (حَرَارَت) گرمی - تندی -  
 گرمروی - م  
 حزارت هوا ریاد شد گرمی هوا فروبی  
 گروت  
 حزارت آب بالا رفت = گرمی ..  
 حزارت ریادی بحر ح دادید = گرمی بسیار  
 شان ..  
 در عمل حرارتی دارد = درکار گرم رواست .  
 حراس (حَرَاَس) پاسانان - نگاهانان -  
 پاسداران .  
 حراست (حَرَاَسَت) نگاهانی - پاسانی -

پاسداری - م  
 حفظ و حراست اموال خود مشغول ناید  
 بود = نگاهداشت و پاسانی ...  
 حراص (حِرَاص) آرمدان - آرووران .  
 حراف (حَرَاَف) یرگوی - یرچاه -  
 ریان آور .  
 حرافت (حَرَاَفَت) تندبودن - ریانگر  
 بودن - تیری - ریانگری - تدمرکی  
 حرای (حَرَاَی) سوخته  
 حراک (حَرَاک) حش  
 حرام (حَرَام) باروا - ناشایست -  
 نا نایست - م  
 ارحرام احتنا کس = اربا نایست برهیر .  
 اکل و شرب بر خود حرام کرد = خوردن  
 و آشامیدن بر خویش باروا داشت  
 تَظْم نا اعیار حرام میدارم = سخن گفتن  
 نا دیگران باروا میشمارم  
 حرامی درد - راهرن .  
 حرام و حلال شایست و ناشایست - روا  
 و باروا - نایست و نا نایست - م :  
 حرام و حلال ار هم تمیر نمیدهد = روا  
 ار باروا بار نمیشاسد .  
 حرائر (حَرَاِی) آرادریان .  
 حرب (حَرَب) جنگ - کارزار -  
 ررم - م

در حرور مطهر بود = در حاکها پیروز ...

حرور (حَرُور) باد گرم - گرم سیر

حرون (حَرُون) سرکش - چموش -  
توس - م

مرکبی حرون اختیار کرد = بر شستی  
سرکش .

حروبی سرکشی - سرپیچی - توسی

حره (حَرَّه) سگستان

حره (حَرَّه) آرادن - رن آراد

حری (حَرِی) سراوار

حریت (حَرِیَّت) آرادی -

آرادگی - آرادمردی - م

ارقید اسارت حریت یافت = ار نای بند  
اسیری آراد گردید یا آرادی .

طریق حریت و کرم به ایست = روش  
آرادگی و حوامردی

حریر (حَرِیْر) یریان - درید

حریص (حَرِیْص) آرمند - آرو - م

حریص الامرومی نصیب نیابد آرمندان  
بحر ناکامی بهره .

ار حریص بدبخت تر کسی نباشد ار مردم  
آرور ..

حریف (حَرِیْف) ۱ - هم پدیه - هم

آورد - همرو - هیچشم - م :

بر حریف غالب گردید = بر هم آورد

پیروز شد .

حریف پرور است = هم آورد ...

احدی حریف او نمیشود - هیچکس  
هم آورد یا همرو وی .

۲ - دوست - هم پیاله - همکار - هماری - م :  
حریف علس بود = دوست

ار حریف داده پیمایاد آر - ار هم پیاله ...

حریف (حَرِیْف) تند - رانگر -  
دژن .

حریق (حَرِیْق) سورش - سوختن -  
آتش سورا - م

حریق در ناحیه شرقی واقع گردید - آشی .  
سوران در بخش ناحیه شرقی شهر اقتصاد یا  
ناحیه شرقی آتش گرفت

حریم (حَرِیْم) گرداگرد - گرد  
بر گرد - بیرامون - م

در حریم حرم طوافی کرد = گرداگرد  
حرم بگشت .

در حریم کعبه مقیم بود در بیرامون .  
حز (حَزْر) بریدن .

حزاران (حَرَارَات) کبسه ها - در دلدلها -  
سورتهای دل

حرام (حَرَام) تنگ

حرب (حَرْب) گروه - دسته - م

در حرب ما درآمد = در دسته .

دارید = پیشه وران در سازمان جامعه  
بهره ..

حرفه (حَرْفَه) پیشه - م :

چه حرفه دارید = چه پیشه ...

اساسی که بجهت اصحاب حرفه لازم است  
تهیه نمود = برگ و ساریکه پیشه وران  
را بکاراست فراهم کرد .

حرف (حَرْق) سوختن - سوراخیدن

حرقت (حَرْقَات) سور - سورش - م

ارحرقت فرقت اشك فرو بارید = ارسور  
حدائی ...

حرکات (حَرَكَات) ۱۰ - بدرفتاریها -  
کارها - م

از این حرکات جلوگیری باید کرد = از  
این بدرفتاریها ...

این قبیل حرکات سوء باعث خاتمه دادن  
بخدمت خواهد بود = اینگونه کارهای  
بدمایه بنایان آوردن .

۲ - حشها - م

حرکات افلاك را اقطاع بیست - حشهای  
سپهر را گسستن بنامند .

حرکت (۱) (حَرَكَت) ۱۰ - حش - م

حرکت فلک دائم است سپهر را پیوسته  
حش باشد یا حش چرخ هر گری باشد

در زبان پارسی برآه رده خواهد

حرکت مفتاح فتوح باشد - حش کلید  
کشایشهاست .

ارتو حرکت ارحدا برکت = حش  
ار حدا ورایش ..

۲ - برداشتن - بارسستن - بار کردن - م :  
قافله حرکت کرد = کاروان بارسست .

ار شهر حرکت نمود = .. برداشت .

امروور حرکت خواهد کرد = .. بار  
خواهد بست

حرکت بتعویق افتاد = بارسستن یا بار  
برداشتن پس .

حرم (حَرَم) ۱ - مشکو - م

بحرم رفت = بمتکو

۲ - برد گیاه - پرده نشینان - مسکونشینان .

۳ - گرداگرد کعبه

حرمان (حَرْمَان) ناکامی - نومیدی -

بیروری شدن - م

حرمان سائل ازین درگاه معهود بنست =  
ناکامی خواهد گان

حرمت (حَرْمَت) برکی - آررم - م :

بحرمت با او حرف رد = آررم با وی  
سجن گفت .

حرمت او بکهداشت برکی یا آررم ...

حروب (حُرُوب) : حکما - ررها -

کارارها - م

۲ - رودریح - م .

با ملاحظه حرف برید که خیلی حساس است = ار سرانیشه با وی سخن گوئید که بسیار رودریح میباشد .

حسام (ح س م) تبع تیر - شمشیر بران - م  
حسام ارقراب بر کشید - تبع تیر اربام .  
حسان (ح س ا) - بیکوان - حوان -  
حوبرویان - بکوروبیان .

حسب (ح س ب) - س - سیده .

حسبی الله خدایم س - خدا سیده است  
حسب (ح س ب) ۱ - گوهر بیک - کهر -  
بیک بژادی - م

بحساب ار همه ا فصل بود - بکهر ار همه بر تر .  
کمال حسب در حال سب پیوسته داشت  
فروبی کهر در ربائی بژاد . .

۲ - اندازه - م

بحسب طاقت خود میکوسم اندازه  
توانائی .

۳ - ار روی - م

بحسب عام و عقل بر سائرین ترجیح دارد  
ار روی داش و حرد بر دیگران میچربد  
حسب الامر برمان - برموده - ار روی  
فرمان

حسب الحال - اندازه حال - در حور حال .  
حسب الطاقه - اندازه توان - در حور

توانائی .

حسبان (ح س ب ا) : کمان - پندار -  
پداشت .

حسد (ح س د) رشك - رشکیسی -  
بدخواهی - بدسگالی - م .

حسد ارفقدان کمال در طهور آید  
بدخواهی ار بیکمالی حیرد .

حسد مرل حسد باشد = تن حانه رشکست .  
حسد مرضی است صعب - رشك بیماری  
سختی است

حسر (ح س ر) برهه کردن .

حسران (ح س ر ا) . ارمان حور .

حسرت (ح س ر ت) در بیع حوردد -  
در بیع - ارمان - اندوه - م

در حسرت ملاقات میگدراند = نارمان  
دیدار .

حسرت در دلم نشست در بیع . .

حسرتی ندارم = ارمانی . . .

حسك (ح س ك) . حارحسك - حارسه  
سو - حارمعیلان .

حسم (ح س م) بریدن .

حسن (ح س ن) بکو - بکوروبی - حوب  
روی - م :

خلق حسن و سیرت مستحسن داشت =  
خوی بیکو و روش پسندیده

حزم (حَرَم). دور اندیشی - استوار  
کاری - هشیاری - بیداری - پایان نگری - م:  
بحرم و احتیاط پیش میروند = از روی  
دوراندیشی و پرهیز . . .

حائب حرم متروک گذاشت = روی از  
دوراندیشی برگذاشت یا پایان نگری فرو  
گذاارد .

دیده حرم او بخت = بیداری .

حزن (حَزَن) اندوه - کرم

حزن (حَزَن). رمین درشت - رمین  
ستمر - دامنه .

حزن (حَزَن) . اندوه - کرم -  
اندوهگنی - م

حربکه در این مصیبت عارض شده است  
بوصف نمآید = اندوهیکه در پی این  
سوك روی داده نگفتن دریابد .

در این حزن با شما تریکیم = در این  
اندوه اسار شمائیم .

حزین (حَزِين) اندوهگین -  
اندوهناک - م

قلب حزین مرا تسلیم دهید - دل اندوهگین  
مرا دلداری . . .

حس (حَسَّس) دریافتن - دریافت -  
یاش - آگاهی - م

حوب حس کردی بیک دریافتی .

حس و حرکت از روح حیوانی ناشی  
میشود = یاش و حسش از جان حیوانی  
حیرد .

حس الم نمیکند = درد را درمی یابد .

حس ندارد = یاش یا آگاهی . . .

حس ناصره بیائی - بینده .

حس دائقه چسائی - چشده .

حس سامعه شوائی - شمویده - میوشده -  
بیوشا - بیوشائی .

حس شامه بویائی - بویده

حس لامسه ساوائی - ساونده .

حساب (حُساب) شمار - شمارگیری - م:  
در حساب بیاید در شمار

از حساب خارجست - از شمار بیروست .

این ارقام را حساب کنید - شمار گیرید .  
یوم الحساب رور شمار .

حساد (حُسَّاد) بدخواهان -  
بداندیشان - بدسگالان - رشکاکان -

رشکدان - رشک وران - م:

از کید حساد هیچکس در امان نیست -  
از دسمان بدخواهان .

حساس (حَسَّاس) - رودیاب -  
بیکیاب - م

قلب حساس طفل مثل آیه است = دل  
رودیاب کودک .

حشر (حَشَر) ۱ - آمیرش - م .  
 حشر نامردم زمانه متضمن هیچ فائده‌ای  
 نیست = آمیرش . .  
 حشر نمیکند = نمی‌آمیرد یا آمیرش .  
 ۲ - گرد کردن - انگیزش - انگیرش .  
 يوم الحشر روز انگیرش - رستخیز  
 حشر (حَشَر) . گروه - لشکر  
 حشرات (حَشَرَات) مجددگان -  
 حسترا - م .  
 حشرات در حرکت آمدند = حسترا  
 بخش . .  
 حشرات الارض حسترا زمین - جندگان  
 رمیی  
 حشره (حَشَرَه) حستر - محدده .  
 حشف (حَسَف) حرمایند - گفتار بیهوده -  
 سخن ناسودمند - بیهوده  
 حشم (حَشَم) ۱ - چاکران - ویژگان -  
 خدمتگاران ویره - م  
 بمعیت اتباع و حشم برقری و مزارع سیل  
 عارت روان کرد = بهمراهی ویژگان و  
 چاکران بر دیهها و کشتند هاسیل تاراج ...  
 اتباع و حشم مفرق شدند = پس روان و  
 چاکران پراکندید .  
 ۲ - گوسفندان - م  
 حشم را تعهد نمود = تیمار گوسفندان

بداشت

حشمت (حَشَمَت) ۱ - شکوه - بررگی -  
 آورد - م .  
 بحشمت و حلال ار همه افرو باد = شکوه  
 و بررگی . .  
 ۲ - آرام - شرم داشت - م  
 ستر حشمت بدرید = پرده شرم .  
 حشمت پدر نگاهدار = آرام . .  
 حشو (حَشَو) آگین - اسارت - هروی -  
 آگه - م  
 عقیده حکما در باب حشو حرم سماوی  
 چیست = حکیمان در باره آگین حرم  
 کردوبی چه گویند  
 این حمله حشو است = فرو بیست .  
 حشیش (حَشِیْش) گیاه خشک -  
 چرس - سره - رمرود سوده .  
 حشیه (حَشِیْه) بهالی - بهالین .  
 حصاد (حَصَاد) درویدن - درودن .  
 حصار (حَصَار) ۱ - باره - دیوارست - م:  
 حصاری دور آن خطه بر آورد = باره‌ای  
 کرد آن سرزمین  
 حصار ندارد = دیوارست نیست  
 ۲ - در - شارستان - م  
 حصار اندر شد = بدر  
 نق در حصار رد = آهون در در برد .

حسن (حُسْن) بیکوئی - خوسی -  
نکوئی - نکو روئی - م

درایعمل چه حسی می بیند = در این کار  
چه حوسی .

حسن خود دارد دیده عشاق می پوشید نکوئی  
یا نکو روئی

حسن اخلاق بیکجوئی - نکو جوئی -  
خوشجوئی - م

بحسن اخلاق قلوب را ممکن است حدب  
نمود - بیکجوئی دلربائی توان کرد یا  
بخوشجوئی دلها را میتوان ربود

حسن سیرت خوش رفتاری - خوب رفتاری -  
نکو رفتاری

حسن صورت خوب روئی - نکو روئی -  
نکو دیداری - خوب حساری - م  
حسن سیرت به ار حسن صورت - نکو  
رفتاری به که نکو روئی

حسن صورت دوام نکند = خوب روئی نباید .  
حسن عاقبت نکو و رحامی - بیک انعامی  
حسن عمل نکو کاری - خوبکاری - خوب  
کرداری - نکو کرداری - م

حسن عمل دحیره باقی است نکو کاری  
اندوخته ای بایدار باشد

حسن نظر خوش بینی - بیکو نگری - م :  
حسن نظر اعمال کرد خوش بینی کار بست

ار حسن نظر شما امتنان دارم = سپاس  
خوش بینی سرکار میگرامم .

حسن و قبح : حوسی و رشتی - رشتی و  
ریبائی - م :

حسن و قبح بعقیده معتزله عقلی است =  
خوبی و رشتی بر دمعتزلیان بحر د یافته شود .

حسنات (حَسَنَات) . کردارهای بیک -  
نکو کاریها - بیکها - م

حسنات سیئات بدل کرد - بیکها بندی ..  
حسنه (حَسَنَه) کردار بیک - نکو  
کاری - بیکی - م

یک حسنه ار وی در وجود بیامد یک  
بیکی یا هیچ نکو کاری از او سر برد

حسنی (حُسْنِی) بیکوی - پاداش بیکو .  
حسو (حَسَو) . آشامیدن - سر کشیدن .  
حسود (حَسُوْد) رشکناک - رشکین -  
بد خواه - بد سگال - بد اندیش - مرد  
رتک - م

حسود در عذاب دائم ایام با نقضا میرساند :-  
مرد رشک یا بد خواه رور کار در شکجه  
هر گری سپری میکند

حسیب (حَسِیْب) : والا کهر - بیک  
نژاد - کهری

حسیر (حَسِیْر) . مانده - ارمان حور .  
حشا (حَشَا) درون .



شارسان - م .

بحصنی حصین ومعتلی رصین پناه بردند =

بدری روئس و شهر بدی استوار . . .

حصول (حُصُول) ۱ - بدست آمدن -

دست دادن - رسیدن - م

اروصول مرقومه شریفه مسرت فوق العاده

حصول یافت = رسیدن نامه گرامی شادی

شگرف دست داد .

ار حصول فائده مایوس نباید بود = ار

بدست آمدن سود بومید یا بومید نباید

بود که این سود بدست خواهد آمد

حصول مراد نتیجه سعی و محاهدت است =

آر و بکوشش و رنج دست دهد یا بدست

آید .

۲ - بودن - بدید شدن .

حصون (حُصُون) درها - شارسانها -

پناهها - پناهگاهها .

حصه (حَصْصَه) بهره - رسد - برحه .

حصیر (حَصِیْر) بوریا - تدحوی -

رُخت - رُ عک

حصیف (حَصِیْف) حردمد - استوار -

درست رای - درست .

حض (حَصْص) بر انگیزختن - م

در حص و تحریر وی بافتاده علوم بهایت

چهدمدول گردید = در بر انگیزختن وی

بدانش آموری کوشش بسیار نکار رفت یا

هیچ گونه کوشش در ببع رفت .

حضر (حُضْر) : حاضران -

باشدگان - م :

بحصار علس روی آورد و گفت =

بحاصران یا باشدگان انحصان یا نکساییکه

در انحصان بودند .

ار حصار محترم معدرت می طلسم = ار

حاصران گرامی یورش می خواهم .

حضارت (حَضَرَات) : شهرشیمی .

حضانت (حَضَانَت) زیر مال گرفتن -

تیمار داشت - نگهداری - م .

عده ای از ایتام را حصانت کرد - گروهی

از یتیمان را زیر مال گرفت

تحت حصانت حد خود در آمد - سایه

تیمار داشت بیای . .

حضر (حَضَر) شهر

حضرت (حَضَرَات) ۱ - پیشگاه - م :

این دعوی بحضرت سلطان رفع کردند =

این داوری پیشگاه یادشاه برداشتند .

۲ - پایتخت - م

رسولان بحضرت واصل گشتند

فرستادگان پایتخت رسیدند .

حضن (حَضْن) بعل - آعوش - م

در حص تربیت او بار آمد - در آعوش . .

۳ - در بدان - شهر بد کردن - گرد گرفتن - م .

مدت چهار ماه حصار دادند = .. در بدان کردند .

اسب حصار مهیا کردند = برگ و ساز شهر بد کردن ساختند

حصاوت (حَصَاوَت) حردمندی -

استواری - درست رانی - درستی خرد - م .

بحصاوت عقل و حسن تدبیر علمه بر اعدای

میسر تواند شد = بدرستی خرد و بکوئی

تدبیر چیرگی بر دشمنان ...

حصاوت رأی و دهای طمع و دکای دهن

موهبتی است الهی = درست رانی و ریرک

مدشی و تیر هوشی بخشش ایردی است .

بحصاوت و کیاست از اقرا در گذشته

بود = بحردمندی و ریرکی از همالان ...

حصان (حَصَان) . پارسار .

حصان (حَصَان) : اسب بیک - اسب رود

رو - تکاور - بادک - راه نورد - ناپای .

حصانت (حَصَانَت) استواری - م .

حصاری که بحصانت معروف بود بظرفه العینی

مفتوح کردند = دری که با استواری

نامر دار بود بیکچشم رد بگشادند .

حصاه (حَصَاة) سنگ ریزه - سنگ آبدان .

حصی (حَصَى) سنگ ریزه - شمار سیار .

حصب (حَصَب) : فروریه - آتش گیره -  
بوته .

حصباء (حَصْبَاء) : سگریزه .

حصبه (حَصْبَة) : شرك .

مرص حصه : دامه .

حصد (حَصْد) : درویدن .

حصر (حَصْر) : ۱۰ - نداشتن - تنگ

گرفتن - م .

این فضا را دروی حصر کرده اند = ...

بار داشته اند .

جميع غاس را در بکفر حصر نتوان کرد =

همه بکوئیهار را در بکتن بار نمیتوان داشت .

۲ - شمردن - شمار - م

از حصر عطایای او عاجزم = ارشردن

بخششهای وی فرو مانده ام .

بحصر در بیاید = شمار . .

حصر (حَصْر) : تنگدل شدن - سجن

در ماندن - تنگدلی .

حصر (حَصْر) : دلشنگ - تنگدل -

تند خوی - رُمُحَك .

حصر (حَصْر) : بوریها

حصرم (حَصْرِم) : عوره .

حصص (حَصَص) : بهره ها - رسدها -

برچه ها - پاره ها .

حصن (حَصْن) : در - پناه - پناهگاه -

حَف (حَ فَ ف) : گرد گرفتن - کرد  
بر آمدن .

حفاظ (حَ ف ا ط) ۱ - نگهداشتن -  
ز بهار داری - پیمان داری - م .

این تقبل و تفصل از کرم عهد و حسن حفاظ  
تو عجیب مانند = این بد رفتاری و  
برر گزاری از نکو عهده و ز بهار داری  
تو شکست

۲ - بگ

۳ - برهیز - م

بی حفاظ بر آفتاب حال معشوق سجده برد =  
بی هیچ پرهیزی

ناحفاظ : ناحوا نمرد - بشرم - برگ

حفاظن (حَ ف ا ط ت) : نگهداشتن -  
نگهداری - م

از حفاظت اموال دولت عملت نکند =  
از نگهداری حواسته .

حفاوت (حَ ف ا و ت) : مهر بانی -  
دلسوری - م

از طریق حفاوت نصایح مشفقانه نگفت -  
از راه دلسوری

حفر (حَ ف ر) ۱ - کندن - فرو کردن - م  
پای دیوار را حفر کردند = ... نکندید .

چاهی عمیق حفر کردند = .. مع فرو کدند .

۲ - کلویدن - کاوش - م .

بحر خرابه های ری پرداختند = درویرانه  
های ری نکاوش ...

حمریات : کاوشها - م :

از حمریات اصطخر بدست آمده است =  
از کاوشهای ..

حفره (حَ ف ر ه) : کو - کودال - معاك -  
سوراح - م .

در حمره ای بهمتند - در معاکی ...

از حمره موش بر آوردند = ارسوراح ...

در حمره عذاب افتاد در کو .

حفظ (حَ ف ط) ۱ - نگهداشتن -

نگاهبانی کردن - نگهداری - گهمایی - م :

حسنت خود را حفظ کنید - آبروی خویش  
نگهدارید .

بر حفظ مقام خود قادر نیست = پایگاه

خویش نگاه نتواند داشت یا بر نگهداری .

این امانت را حفظ و رعایت کنید - این

سپرده را نگهداری و تمارداری .

۲ - بیاد سپردن - از بر کردن - بیاد

داشتن - م :

این جمله را حفظ کنید .. بیاد بسپارید .

حفظ شعر برای ادیبان سودمند باشد =

از بر کردن یا بیاد داشتن ...

۳ - ویر - یاد - بر - م :

از حفظ درس میدهد = از بر ...

حَضِیض (حَ صِ ی ص) ۱ - پستی -

نشیب - فرودحای - فرود - م

در حصیص مدلت واقع گردید - در نشیب  
خواری افتاد

ار اوج و حصیص آمد - ار فرار و فرود

۲ - بن کوه - دامس کوه - پایان کوه -  
دامه

اوج و حصیص - فرار و فرود - بالا و پائین -

فرار و نشیب - پستی و بلندی - م

حیات اوج و حصیص بسیار دارد - فرار  
و شب رندگی بسیار است

حَظ (حَ طَ ط) ۱ - فرو نهادن - فرو  
کردن - فرود آمدن - فرو آوردن -

پستی - م

بخط مدلت راضی نشود - فرو آوردن  
پایگاه خود .

۲ - از بها کاستن - کم کردن

حَطَاب (حَ طَ ط اب) - هیرم فروش

حَطَام (حَ ط ام) - ریز ریز - خرده ریز -  
گیاه خشک - م

بخطام دنیا معرور مباد - خرده ریز جهان  
فریفته

در جمع حطام دبیوی سعادت خود تصور  
مکن - بیکجمنی خویش در گرد آوردن

خرده ریز جهان مندار

حَطَب (حَ طَ ب) - هیرم - هیمه .

حَطَم (حَ طَ م) - شکستن

حَظ (حَ طَ ط) ۱ - بهره - برخوردار -  
حوشی - م .

حظ او ار علم قلیل است - اندک بهره ای  
از داشت دارد .

ار بعم و افره بخط موفور رسید = اربعمت  
های فراوان بهره بسیار یافت

ار مطالعہ این حال حظ بردم - ار بگریستن  
این رخسار ریا بر خوردار شدم .

واقعاً حظ کردم - راستی حوش گشتم .

مع ذلك حظ او فرار آن شما باشد - نا  
ایهمه بهره بیشترین شما را

۲ - بخت - م

ار حسن حظ نده بود که امروز آمدید -  
ار بیکجختی .

ار این سوء حظ در عجم - ار این  
بدبختی در تنگم

حَظَر (حَ طَ ر) - بارداشتن - باروا کردن .

حَطُوظ (حَ طُ وُ ط) - بهره ها -  
بر خوردار بها - حوشیها - بختها .

حَظِیرَه (حَ طِ یَ رَه) - شگاه چار پایان -  
دیوار بست - آعل - آعال

حَظِیَه (حَ طِ یَ یَه) - رن گرامی -  
دلارام

برداں ...

حقاً . راستی - راستی - ار روی راستی -

راستی را - م

حقاً که متقلب است = راستی که دغلکار است .

حقایت . درستى - راستى .

الحق : راستى - راستى .

الحق و الانصاف ار روى داد و راستى -

ار سر راستى و داد و روى - م :

الحق و الانصاف که سامر بوط بود - ار

روى داد و راستى که کارى بی اندام ...

الحق و الانصاف شجاعت بحر ح داد = ار

سر راستى و داد و روى میگویم که دلیری کرد

حق الرجه دستمرد - دستریح .

حق السکوب مرد خاموشی .

حق الشرب : آب بها .

حق العمل : کار مرد

حق القدم . پای مرد - پای ریح .

حق و باطل . درست و نادرست - درستى

و نادرستى - م .

حق و باطل ارهم تواند شاحت = درست

و نادرست ...

حق و باطل مروح کردند = درستى و

نادرستى بهم آمیختند .

حق عر بر است و باطل دلیل = درستى گرامى

است و نادرستى حوار .

حق و صدق درست و راست - درستى

و راستى .

حقارت ( ح ق ا ر ت ) حردى - حوارى -

حوار مایگی - کوچکی - م

ار حقارت در بطر بمیاید = ار حردى یا

حوار مایگی بچم . .

بچشم حقارت در روى نگاه کرد = ندیده

حوارى یا ار روى خواری ...

حقائب ( ح ق ای ء ) : حامه دابها

حقائق ( ح ق ای ء ق ) حقیقتها - درستیهها .

حقب ( ح ق ب ) سالها

حقد ( ح ق د ) کیه - کین توری - کیه

حوئی - م

ناثره حقد و حسد در باطن آسان مشتمل

کردید = آتش کیه حوئی و بد حواهی

در درون ایشان رانه کشید .

حقد بسیار ار وى بدل گرفت = کیه ...

حقن ( ح ق ن ) سس - بار گرفتن -

وا گرفتن - بار داشتن .

حقود ( ح ق و د ) کیه ور - کیه حو -

شتر دل .

حقوق ( ح ق و ق ) . مرد ها - بهره ها .

حقیر ( ح ق یر ) . حرد - کوچک -

در حفظ ندارم - بیاد ..

حفظش قویست = تیر ویراست

حفظه (ح ف ط ه) نگاهبانان .

حفل (ح ف ل) اسوه شدن - گرد آمدن - اسوه - گروه

حفی (ح ف ی ی) مهربان - دلسوز .

حفیظ (ح ف ی ط) نگهبان - نگهدار - نگاه دارنده .

حفیظت (ح ف ی ط ت) چشم - بگ - بگ و سر - م

حقیقتی که منشاء آن حسن حفاظ باشد دامت بگرفت = خشمی که از بیمانداری حیرد .

حق (ح ق ق) ۱ - راست - درست - م . حق میگوید - درست .

این مطلب حق بود - این سخن درست .

۲ - راستی - درستی - م .

از حق عدول کرد = از راستی بگذشت .

حق را بهیچ نمیدارد = راستی .

رسم انصاف و طریق حق را از دست ندهد =

شیوه داد و ردی و راه درستی ...

بحق میگویم = از روی راستی ...

۳ - بهره - مرد - م :

حق اشخاص را با مال نمیکند = بهره کسار .

ایماء حق وی سمود = بهره وی برسانید .

از حق خود نمیکندرم = بهره خود از دست

نمیدهم یا از بهره ...

حق عمله را بدهید = مرد کارگران ...

حق شما را زیاد تر میکم = مرد .

۴ - سراوار - سراواری - شایسته -

شایستگی - م .

حق بود که بگوئید - سراوار ...

حق شما بود که بر خلاف مصلحت اقدام

کنید - شایسته یا سراوار .

بجه حق میل دارید بر سایرین مقدم شوید =

بکدام شایستگی میخواهید از دیگران پیش یفتید

شما حق ندارید که نااو تلمح گوئید = شما

را آن شایستگی نیست ...

۵ - داد - م

حق مطلب را ادا کرد = داد سخن داد .

حق بحث را تأدیه نمود = داد و ستی داد .

در اداء حق ثنا عا حرم - داد ستایش بتوانم داد .

۶ - باره - م .

در حق او شفاعت کرد در باره وی ...

در حق مردم بد مگوی = در باره ...

۷ - خدای حاوید - خدا - ایرد - م :

حق تعالی رعام امور در دست وی بهاده

است = خدای بر رک مهر کارها ...

طل حق بر سر او گسترده باد = سایه

حکایات ملیح بحاطر دارد = سرگذشتهای دلپسند ... \*

**حکم (ح'کَم)** میاجی - داور - م .  
هر کرا خواهی حکم کن - .. دداوری  
بر گریں

مابین ما حکم لازم بیست = میانه ما داور  
نکار باشد

حکمیت دآوری - م

حکمیت این کار را شما میگذاریم  
داوری .

بحکمیت او تراضی کردند = دداوری وی  
حشود شدید .

حکم مشترک سرداور

**حکم (ح'کَم)** ۱۰ - فرمان - م

حکم او اجرا کردند = فرمان وی برانید .  
مدتی در امارت حکم کرد - رورکاری  
در یادشاهی فرمان داد

۲ - دآوری - م

قاضی باید که در مجلس حکم بهیت حلوس  
کند در شست دآوری بشکوه  
شید

**حکم (ح'کَم)** پندها - اندررها - سخن  
های درست - م

بحکم و نصائح اصحاب تحریت قیمت  
نکندارید - ارج پندها و اندررهای کار

آرمود گان شناسید .

مراسله را بانواع حکم و نصائح مشحون  
گردانید = نامه را پندها و اندررهای  
کوناگون بینداشت

**حکماء (ح'کَمَاه)** دانایان - فرراگان .

**حکمت (ح'کَمَت)** ۱ - پند - اندرر -  
سخن درست - م

بحکمت و موعظت ربان برکشود - پند -  
و اندرر

۲ - فرراگی - داش - م

بحکمت وارد در عمل شد - ار روی  
فرراگی نکار اندرآمد یا کار در گرفت ..  
این قفل بحکمت مفتوح نگردد این  
بد بدانش نار شود .

۳ - درست کاری - استوارکاری - م

حق تعالی بمقتضای حکمت بالعه بروفق  
قابلیت بهرشنی عطیستی فرمود = حدای  
بررگ چنانکه در حور استوارکاری رسای  
اوست هر چیز را بهشنی اردر شایستگی ..  
**حکومت (ح'کُومَت)** ۱ - فرمانداری -  
فرماروایی - م .

حکومت چند محل بدو دادند - فرمانداری ..  
۲ - دآوری

**حکه (ح'کُکَه)** حارش

**حکیم (ح'کِیَم)** ۱ - فررا - دانا -

حوار - خوار مایه - م :

با آن حقه حقیر متصدی امور خطیر گردید =  
با آن تن خرد و برار دست در کار های  
بررک رد .

عالم در حسب همت عاقل حقیر مینماید -  
جهان در بدش دل بحرد حوار مایه .

حقیق (حَقِیْقَی) : سراوار - در حور .  
حقیقت (حَقِیْقَت) : راستی - راست -  
درستی - درست - م

حقیقت مطلب را بدون ملاحظه اظهار  
داشت = راستی سخن را یا سخن را بر راستی  
بی پروا روشن ساخت

حقیقتش را بگوئید = راستیش ..

حقیقت امر عیرا این بود = درستی کار .  
حقیقه : راستی - از روی راستی .

حقیقه (حَقِیْقَیْی) : راستین -  
راستینه - م .

عخلص حقیقی کمر بدست آید = دوست  
راستین

صلوة حقیقی : حضور قلب لازم دارد -  
بمار راستین

حك (حَكْ) : ۱ - ستردن - م :

نام او را از دفتر حك كرد .. سترد .  
۲ - کدن - م

اسم او بر حاتم حك كرد : نامش بر بکین

انگشتی بکند .

۳ - سودن .

۴ - خاریدن - خارش .

حكاك (حَكْكَك) : مهر سار - مهر کس -  
بکین سای - فیورره تراش .

حكاكی : مهر ساری - فیورره تراشی .  
حكام (حُكَّام) : ۱ - فرمانداران - فرمان  
روایان - م .

حكام طريق عدالت مسلوک داشتند -  
فرمانداران راه داد سپردند

حكام معرول متواضع شوید = فرمانداران  
بیکار فروتن ..

۲ - داوران - دادرسان

حكايت (حَكَايَات) : ۱ - داستان -  
سرگذشت - م

حكايت دلچسپی نقل كرد - داستان .  
حكايت مسافرت خود بار گفت = سرگذشت  
مهر . .

عرب حكايتی است = شکفت داستانی است .  
۲ - آوردن - بار گفتن - م :

حكايت کرده اند که مردی باررگان بر  
آهنگ چین بکشتی نشست = آورده اند ..

۳ - ماستن - ماند بودن - مانائی - ماندگی .  
حكايات (حَكَايَات) : سرگذشتها -

داستانها - م :



۲ - انجمن - شست - م :

در حلقه متصوفه وارد شد = انجمن  
صوفیان درآمد .

در حلقه درس گفتگو بر حاست =  
در شست ...

حلقوی . ررفیی .

حلم (ح ل م) ۱۰ - برداری - آهستگی -  
بر عوئی - م .

حلم خوب صفتی است = برداری ...  
در مقابل فحاشی او حلم بحر داد = در  
برابر با ساراگوئی وی برداری کرد .

۲ - خرد - حردمدی .

حلم و عصب . برداری و حشم .

حلم (ح ل م) خواب - خواب دیدن .

حلو (ح ل و) شیرین .

حلو و مَر : شیرین و تلخ .

حلول (ح ل و ل) ۱۰ - درآمدن - م .  
روح در حسم حلول نمیکند = حان نش  
در میآید .

۲ - فرو آمدن - فرو آمدن - م :

این عقیده در قلب عده ای حلول کرد =  
بر دل گروهی فرو آمد .

۳ - رسیدن - سر آمدن - م :

بعد از حلول اجل نادیده کد = پس از آنکه  
گاه پرداختن آمد یا رسید بهر دارد .

حلولم (ح ل و م) : حُردها .

حله (ح ل ل ه) : فرودگاه .

حلی (ح ل ی) : پیرایه - پیرایه بستن -  
پیرایه بر کردن .

حلی (ح ل ی ی) زیورها - پیرایه ها - م .  
حلی و حلل آراسته گشت = زیورها  
حله ها ...

حلیب (ح ل ی ب) : دوستیده .

حلیت (ح ل ی ت) : ۱ - ریور - پیرایه -  
آرایش - م .

ار حلیت کمال عاطفست = از ریور کمال  
بی بهره است .

برینتی رائق و حلیتی فائق در کوی و بر  
رن میکشدشت = با آرایشی شکفت و ریوری  
گرامیایه ..

ظاهر حلیت وفاق متحلی و باطن بحشو وفاق  
مشحون دارد = دیداری ریور یکاکی  
آراسته و دروبی ناگین دوروئی آکده ...  
۲ - پیکر - نشان روی - م :

حلیت او بالتمام ار حاحب و ذوق نقل کرد =  
نشان رویش سراسر از او و ریخ بار گفت .  
حلیف (ح ل ی ف) : همسو کند - یار -  
دستیار .

حلیله (ح ل ی ل ه) زن شویدار - زن -  
بانو .

استوارکار - درست کار - م :

عش بر حکیم حائر بیست = یافه کاری  
براستوارکاران یا ورانگان روا باشد .

۲ - پرشك - م :

بهجت معالجه برد حکیم شد = برای درمان  
پیش پرشك رفت

حل (حَلَّ ل) : مار کردن - گشودن - م :  
این عقده را حل کنید - این کره را مار ...  
بحل این مسأله موفق بشدم = نگشودن ..  
این اختلافات حل نمیشود = کره این  
حلالها مار کرده ...

۲ - واشدن - آب شك - م :

شکر در آب حل گردید = . . . واشد .  
حل مشکل کره کشائی .

حلاج (حَلَّ لَاح) : پسه رن .  
حلاقی (حَلَّ لَاق) : سر تراش - موی  
تراش .

حلال (حَلَّ لال) : روا - م :

یکبظر حلال است = يك دیدن یا نگاه  
روا باشد .

حلال و حرام : روا و ناروا .

حلال (حَلَّ لال) : کشایده - کار کشای -  
کره کشای - م .

حلال مشکلات چیست = کشایده  
دشواریها ...

حلاوت (حَلَّ اَوْت) : شیرینی - م :

بدین حلاوت مطلق شك بیست که دلها  
هریمی = بدین شیرینی گفتار ...

حلاوت ندارد = شیرینی ...

حلاوتی در عیش نماند = در رند گابی شیرینی ...

حلائل (حَلَّ ای ل) : رمان شوی دار .

حلب (حَلَّ ب) : دوستیدن .

حلبه (حَلَّ ب ه) : اسبان تاخت - اسبان  
تاحتی .

حلس (حَلَّ ل س) : پلاس - پشما کند -  
مدرین .

حلف (حَلَّ ف) : سوگند خوردن .

حلف (حَلَّ ف) : سوگند .

حلفاء (حَلَّ فاء) : همسوگندان .

حلفی (حَلَّ ق) : ۱۰ - کلو .. نای - م :

حلقش بگرفت - کلوش ..

بحلقم آب خوش فرو برفت = بکلویم ...

۲ - تراشیدن - موی ستردن - سر ستردن .

حلقوم (حَلَّ ق و م) : نای - خشکای .

حلقه (حَلَّ ق ه) : ۱ - پره - چس -

ررفین - م

دورشان حلقه ردید - گردشان پره بستند .

مار حلقه رد = ... چس ...

حلقه بر در رد = ررفین ...

مثل حلقه بروں در ماند = چون زرفین ...

بحمدالله فارغ شدیم سپاس خدا را از  
کار پیرداختیم.

بحمدالله سالم = بردان را سپاس که تندرستم  
حمدویه (حَمْ دُوْنَه) بوریه.

حمر (حَمْ ر) سرچها - سرخ رویان -  
سرخ پوستان

حمر (حَمْ ر) حرا - دراز گوشان.

حمراء (حَمْ رَاه) سرخ - سرخ روی

حمرة (حَمْ رَه) سرخی - م

حمره مشرقیه از سمت الراس عبور کرد =  
سرخ بیاختری از بالای سر نگذشت

حمره حجل و صمرت و حل: سرخی شرم و

رردی بیم - سرخ رویی شرمساران و ررد

روئی بیماکان

حمق (حَمْ ق) کم حردی - بیحردی -

ناحردی - کانائی - م

در حق و سفاقت عدیل و بطیر ندارد

نکانائی و سبکساری هماند و همتا.

حمقی (۱) (حَمْ قِی) . بیحردان - کم

حردان - ناحردان - کانایان

حمل (حَمْ ل) : ۱ - بردن - برداشتن -

بر گرفتن - م :

طاقت حمل این بار ندارم = توان برداشتن

یا بردن ...

بحراسان حمل کردند = . . بردند

بر شاه خود حمل نمود . . برد .

۲ - باردار شدن - آستنی - بارداری - م

مدت حمل طولانی شد = روزگار آستنی

بدراراکشید

آثار حمل ظاهر گردید - شاهای آستنی

پدید آمد .

۳ - بار کردن - انگاشتن - م

حمل بر صحت میسر نماید - درستی می انگارند

۴ - یاد گرفتن - از بر کردن

حمل (حَمْ ل) بره

حمل (حَمْ ل) بار - پشتواره - م

حمل در بجان برد - بار ..

حملة (حَمْ لَه) تاحتن - تاحت بردن -

تاحت - تاحت و تار - آهنگ رزم کردن - م

بر حصم حمله کرد - بر دشمن تاحت .

بیک حمله فرار نمود = بیک تاحت بگریخت

طاقت حمله نداشت = توان تاحت .

در مقابل حمله صعب ثبات نمود = برابر

تاحت سحت پای بیفشرد یا در روی دشمن

که تاحتن میکرد یا سحت می تاحت پایداری

کرد .

حملات . تاختها - تاحتها - تاحت و تارها

حموضت (حَمْ وَصَتْ) ترشی - ترش

مرگی - م :

حمّاة (حَمْأَة) : پشتیمانان - نگهدارندگان -

م

حمّاة زیاد دارد = پشتیمان بسیار ...

حمّاه (حَمْأَة) : لای - لوش - کُزَن .

حمایت (حَمْایَت) : ییاه دادن - پشتیمانی - نگاهداری - م

در ظل حمایت شما مرها اعاشه میکند =  
در سایه پشتیمانی شما تن آسان میرید یا  
نأسودگی میکند راند

بجهت حمایت میکشد بر حیره پشتیمانی ..  
حمایت او مستطهر است نگاهداری  
وی اشت گرمی دارد

حمد (حَمْد) : سپاس داشتن - سپاس  
گفتن - سمودن - ستایش - م

حمد بجد و ثناء ببعد حق را سراسر است -  
ستایش بیکران و آفرین بشمار حدای را  
شاید

ار حمد وثنا عا حرم - ار سپاس گفتن و  
آفرین خواندن یا ار سپاس گوئی و آفرین  
خوانی بیک در مانده ام

بحمد و نعت مشغولم - در کار سپاس داری  
و ستایشم .

الحمد لله سیداس حدایرا - ستایش حدایرا .  
بحمد الله ساس حدایرا - ستایش حدایرا -

یردان را ساس - م

حلیم (حَلِیْم) : بردبار - آهسته -  
بر عو - م

صاحسی حلیم و کریم بود = خداوندی بردبار  
و بررگوار ..

حمار (حَمَار) : درار گوش - حر .  
حارقان حرقاکی - حرك رمین .

حماسه (حَمْأَة) : دلیری کردن - دلیری -  
درستی - سحتی - یهلوایی  
حاسی یهلوایی - دلیرانه - م

اشعار حاسی در عرب زیاد است - شعر  
های یهلوایی در میان تاریان بسیار باشد .

حمّاص (حَمْأَص) : ترشک - ترشه -  
ریواس - ریواح .

حماقت (حَمْأَقَت) : بیجردی - نابجردی -  
کاناتی - حری - م

حماقت علاج ندارد بیجردی چاره پدیدد  
یا چاره پدیدر نیست

ار حماقت او بعید نیست = ار حری او  
دور باشد

حمال (حَمْأَل) : ناربر - نارکش

حماله (حَمْأَلَة) : بدشمشیر - ذوال تیغ .  
حمام (حَمْأَم) : کنور

حمام (حَمْأَم) : گرمانه - گرمه او  
حمامی گرمه او - گرمه او

حمام (حَمْأَم) : مرگ .

طبیعی صاحب حکمت مراجعه کرد =  
 پرشکی کار آرموده . .  
 حنوط (ح ن و ط): پرکه .  
 حنیف (ح ن ی ف): ۱- راست - درست - م .  
 نعلت حنیف اسلام معتقد گردید = نکیش  
 درست اسلام گروید .  
 ۲ - راست کیش - درست آئین .  
 حنین (ح ن ی ن) آرومندی - ناله .  
 حوا (ح و وا) : مار افسای .  
 حواجب (ح و ا ح ب) اروان .  
 مقوس حواحب کما انروان - کما انرو .  
 حوادث (ح و ا د ث) پیش آمده ها - م  
 از حوادث تر لرلی بحاطر راه باید داد =  
 از پیش آمده ها لرزان دل باید بود  
 اسام معرص حوادث و آفاتست = مردم  
 آماج پیش آمده ها و رنجها ناستند .  
 از صدمه حوادث مدتی عروس و غمخوار  
 ماند = از آسیب پیش آمده ها یکچند ...  
 حوادث فوق العاده در عالم اتفاق افتاد =  
 پیش آمد های شگرف در جهان روی داد .  
 حواری (ح و ا ر ی ی): یار - کارر .  
 حواریون : یاران .  
 حواس (ح و ا س س) : ۱- اندیشه - م :  
 حواس مستمعین متعرق شد = اندیشه  
 نبوشدگان پراکنده گردید .

۲ - یاسده ها .  
 حواس حس . پنج یاسده .  
 حواشی (ح و ا ش ی): ۱- کاره ها - م .  
 در حواشی خیابان میگردد در کاره  
 های ...  
 این مطلب در حواشی کتاب بوسته شده  
 است = این سخن در کاره های ...  
 ۲ - چاکران .  
 حواصل (ح و ا ص ل) : چیه دانه ها -  
 ژا عرها - م .  
 حصان را طعمه حواصل سر و عقاب  
 گردانیدند = بیکار حویان را مسته ژاعر  
 کر کسان و عقابان  
 حواضن (ح و ا ص ن) : دایگان - خشک  
 دایگان  
 حوافر (ح و ا ف ر) : سمها - سمها  
 حوالی (۱) (ح و ا ل ی) : گرداگرد -  
 پیرامون - بردیک - بردیکها - م .  
 در حوالی شهر بدو رسید = در پیرامون  
 یا بردیک  
 حوالی عروب بخدمت میرسم = بردیکهای  
 شام یا بردیک فروشدن آفتاب  
 حوامل (ح و ا م ل) : آستان - بارداران  
 ۱ - در تازی فتح لام است ولی در پارسی بیامده  
 است .

جوصت یکی از طعموم تسعه است = ترشی  
یکی از مره های نه گانه باشد .

جمول (حَمْوَل) . بارکش - بردبار - م  
صور و جمول است = شکمیا و بردبار است .

حمه (حَمْه) . بیش کژدم - ره ر کژدم

حمی (حَمْمِی) : تب .

حَمِ رِیع : تب چار روری .

حَمِ عَیَب : تب رور افکن .

حَمِ نَافِص : تب لرز

حَمِ وِرْد : تب هر روره .

حیات تنها .

حمیا (حَمْیَی) گرمی - تیری ناده

حمیت (حَمْیَی ت) : سنگ داشتن -

رک - سنگ - سنگ داشت - م

حمیت ندارد = رک ...

ارحمیت باروی بیاورد = ارسنگ داشت .

باحمیت ناش تاحوار بگردی = نارک .

بیحمیت بیرک .

حمیده (حَمْیَی دَه) . ستوده - م :

احلاق حمیده آرایش مرد است = حویهای

سموده ...

حمیر (حَمْیَی ر) حرا

حمیم (حَمْیَی م) دوست - حویشاود -

آب گرم - حوی

حمیه (حَمْیَی ه) پرهیر - کم حوردد -

کم خواری - خود داری - م :

حمیه اصل مداوات باشد = پرهیر بایه درمان  
کاری است .

حناط (حَنْطاط) : گندم فروش .

حنان (حَنْان) : بخشودن - بخشایش -

مهربانی - مهر ورزی .

حنان (حَنْان) بخشاید - بخشایشگر -

مهر ورز .

حنث (حَنْث) : بره - بره بندی - سوگند

شکستن - ار سوگند گذشتن - م :

حب قسم لارم آید = سوگند شکستن

بابسته گردد

حجره (حَنْحَرَه) خشکبای - بای

کلو - م

حجره متورم شد = خشکبای بر آماسید .

بعمه لطیف از حجره بر آورد = آواری

خوش ار کلو . .

حظله (حِنْطَه) گندم .

حظال (حِنْطَال) کمست - شریک - م :

مثل حطل تلخ بود = چون کست .

حفاء (حَنْفَاء) راست کیشان .

حق (حَنْق) کبیه - چشم .

حناك (حَنْك) : کام - زیر کلو .

حنكت (حَنْكَت) : آرمودگی - کار

آرمودگی - کار افتادگی - م :

حول (حَوْوَل) • کارداں - چاره کر.

حی (حَیّی) • رنده .

حیا (حَیّا) • ناران .

حیاء (حَیّاء) • شرم - شرمساری - م .

حیا کید شرم دارید

حیا حوب چیر یست شرم

بیحیا بیشرم .

حیات (حَیّات) • رندگانی - رندگی -

ریست - م

درب حیات دو روره ایهمه گیر و دار

چیست درین رندگی .

ایام حیات سحتی گذراید رور کار

رندگی را ..

حیات همی رندگی بهایی .

علم الحیات ریست شاسی

موت و حیات مرک و رندگی - مردن

وریستن .

حیاری (حَیّاری) • سرکشتگان -

سرگردانان - خیرگان - خیره شدگان

حیازت (حَیّارت) • کرد آوردن -

دست روی چیری گذاشتن - بدست

آوردن - م :

اراصی را حیارت کرد = دست روی رمیها

گذاشت .

حق خود را حیازت کرد - بهره خویش

بدست آورد .

حیاضی (حَیّیاض) : آگیرها - آنداهها .

حیاطت (حَیّاطت) • پاس داشتن -

نگه داشتن

حیاکت (حَیّاکت) • حو لاهی -

باودگی - پارچه باوی

حیتان (حَیّتان) • ماهیان .

حیثیت (حَیّثیّت) • پایگاه -

آرو - م

حیثیتش اربین خواهد رفت - آرویش ...

حیثیت او را ریاد کردند پایگاهش

بهرودند .

حیثیت خود را حفظ کید - آروی خویش

نگهدارید یا یاس آروی خویش ندارید .

بیحیثیت بی آرو - بی سان .

حیران (حَیّران) • سرکشته - سرگردان -

خیره - اندروا - هاژوواژ - م

در آجمال حیران شد در آن ریمائی

خیره ...

حیران نماد = هاژوواژ ...

حیرت (حَیّرت) • سرکشتگی -

سرگردانی - خیرگی - اندروائی - م

ارحیرت سخن بتوانم گفت ارسر گردانی

یا خیرگی ...

حیرت میکم - خیره مانده ام .

حوائج (حَوَایْ ع) • یارها - دریاستها -  
خواهشها - م •

حوائج مارا برآورد خواهشها  
حوائج مرل را فراهم کرد دریاست  
حانه

حوب (حُوب) • گاه - بره

حوت (حُوت) • ماهی - برح ماهی - م •  
شمس از حوت بحمل رفت - حورشید از  
برح ماهی برح بره شد

حور (حُور) • کم شدن - کاستن  
حُور و کُور • کاست و ورود - کاهش  
و فرایش - کاستی و فروبی •

حور (حُور) • سیه چشمی •

حور (حُور) • سیه چشمان - ران  
بهشتی - م •

در اشتیاق حور و قصور شب برور میآرد

در آرزوی سیه چشمان و کاههای بهشت

حوراء (حُورَاء) • رن سیه چشم - سیه  
چشم بهشتی

حوزه (حُورَة) • ۱۰ - انجم - گروه - م •

در حوزه درس اصول حاضر میشد = در  
انجم

از این حوزه خارج بود = از این گروه  
یا انجم بیرون • •

۲ - بخش - م •

حوره مملکت او پهساور است = بخش  
کشور •

حوصله (حَوْصَلَة) • چپه دان -  
ژاعر - توان - تاب - سر - دل - م •

حوصله ملاقات ندارم = سردیدار • •

حوصله اش کم است = کم دل است

حوصله بحر داد = تاب آورد

بیحوصله مناشید = بیدل یا بیتاب •

از حوصله ما بیروست = از توان

کریمی فراخ حوصله باید تا این وام ارتو

بگرارد = آرادهای گشاده دل • •

حوض (حَوْض) • آنگیر - آندان

حول (حَوْل) • ۱۰ - رور - توانائی -  
حش - م •

بر حول وقوت خود اعتماد نکند = بررور  
و توانائی •

۲ - پیرامون - گرداگرد - م •

حول منطقه میچرخد = پیرامون •

۳ - سال •

حول و حوش • گرد و ور - گرداگرد -  
پیرامون - م •

حول و حوش اعیان میگردد = گرد و ور  
توانگران • •

حول (حَوْل) • دویبی - کاژی - لوجی -

کلاژی - کز چشمی •



# خ

خابیه (ح اب ی ه) حم - حب .  
 خاتم (ح ات م) ۱۰ - انگشتی -  
 انگشتین - م :  
 حاتم سلطنت در انگشت کرد - انگشتی  
 پادشاهی ..  
 ۲ - نگین - مهر - م .  
 حاتم ملك موش گشت - مهر شاه .  
 حاتمى ارغیوره بحرید = نگین فیروزه ای .  
 ۳ - واپسین - باز پسین - م  
 حاتم اندیا فرماید واپسین پیامبران .  
 ار حاتم البیدین روایت کد - ار واپسین  
 بیمبر  
 خاتمه (ح ات م ه) پایان کار - سرانجام -  
 انجام - پایان - م  
 خاتمه بحر بود . پایان کار بنیکی گذشت  
 یا بیک .  
 عمل را خاتمه دهید کار پایان برید .  
 خاتمه کلام مستحسن بود انجام سخن  
 دل پسند افتاد .  
 در خاتمه مطلب بعرض میرسانم در پایان  
 سخن ...  
 حسن خاتمه . بیک انجامی - بیک سرانجامی -

بنیکی انجام - م .  
 اگرچه حسن سابقه ای نداری باز هم از  
 حسن خاتمه مأیوس مباش = هر چند که  
 آغار کار بیک بیامد با ایهمه امیدار بنیکی  
 انجام مکمل .  
 فاتحه و خاتمه آغار و انجام - سروس .  
 خادر (ح اد ر) بیشه نشین - درده نشین .  
 خادع (ح اد ع) فریبده .  
 خادم (ح اد م) پرستنده - برستار -  
 رهی - خدمتگزار - خدمتگار - م .  
 خادم این آستانه ام = پرستار یا  
 خدمتگزار  
 من خادم برفتم - من رهی ..  
 خارج (ح ا ر ح) بیرون - برون - م :  
 ار مرل خارج شد - ار سرای برون رفت .  
 خارج عالم بعقیده ار سطو چیست = بیرون .  
 ار عقل شما خارجست - ار حرد شما  
 بروست  
 خارج ار طاقت خود کار میکند = بیرون  
 ار توان .  
 ار مملکت خارجش کردند - ار کشور  
 بیروش ...

حیز (حَیْ ر): کراهه - حای - م :  
در حیر خود قرار گرفت = در حای خویش  
بایستاد یا بیارامید .

حیص بیص (حَیْ صَ بَیْ صَ) : کبر  
ودار - دارو کبر - سختی و تنگی - شور  
و شغب - م :

در این حیص بیص بودیم که ناراض هم  
گرفت - در این کبر و دار .

حیطان (حَیْ طَان) : دیوارها .

حیطه (حَیْ طَه) : پاس - دیوار است .

حیف (حَیْ ف) ۱ - دریع - م :  
حیف ارشما بیست که ایکارها نکید =  
دریع ...

حیف از دوران حواسی دریع از  
رورگار ..

۲ - ستم - بیداد - م :

بحیف ستمد - ستم ..

حیف و میل بلاودادن - بر باد دادن - م  
اموال دولت را حیف و میل کرده اند -  
خواسته یا دشاهی بلاوداده اند .

حیل (حَیْ ل) : چاره‌ها - چاره‌گریها -  
دست‌انها - بدها - رنگها - بیرنگ‌ها -  
فسوبها - م :

بحیل و مکاید اعدا معرور گشت = بیرنگ

و فسوبهای دشمنان ...

بحیل حکمت در استرداد صحت مریص  
سعی نمود = بچاره‌گریهای داش در نار  
آوردن تندرستی بیمار بکوشید .

حیله (حَیْ لَه) : چاره - بد - رنگ -  
فسون - دستان - بیرنگ - م :

بحیله مار ارسوراح بر می‌آرد = بیرنگ ...  
بچه حیله کرد این مقصود بر می‌آئی =  
بکدام فسون یا چاره ...

حین (حَیْ ن) : مرگ .

حین (حَیْ ن) : هنگام - م  
در حین حرکت ملاقات کردند = هنگام  
بارستن دیدار نمودند .

حیه (حَیْ یَه) : مار .

حیوان (حَیْ وَا ن) : حایور - حایدار -  
رنده - م :

انسان حیوان با طقت = مردم حایوری  
یا رنده‌ای گویاست .

حیوانات حایوران .

حیوانات بحری حایوران آبری .

حیوانات بطی رحلی : شکم پایان .

حیوانات رمیی : حایوران حاگری .

حیی (حَیْ یِ ی) : شرمگین .

خالق السموات والارضین - آفریده  
آسمانها و زمینها .

خالق و خلق - آفریده و آفریده - م  
راست رو باش تا پیش خلق و خالق مقصص  
شوی - ... آفریده و آفریده رسوا  
نگردی

خالق و مخلوق آفریده و آفریده .

خالی (حالی) تهی - م  
محلی حالی را عیار آماده کردند اجمعی  
تهی را بیکانگان

حالی الدهن تهی دل

خامد (حامد) فرو مرده .

حامد و حامد فرو مرده و افسرده

خامس (حامس) پنجم - پنجم .

حامساً پنجم بار - پنجم

خامل (حامل) بی نشان - بی نام -

فرومایه - گمنام - م

بدای عدل سمع و صیغ و شریف و حامل

و بنیه رسانید آواره داد نگوش پست  
و گرامی و بی نام و نامور ...

حامل الذکر گمنام

خائب (حائب) نومید - ناامید - م

ارد در گاه وی حائب شد - . . . نومید گردید .

حائب و خاسر نومید و ریاکار

حائناً حاسراً . نا نومیدی و ریاکاری - م

مثل برق خاطف از جلو ما عبور کرد -  
ماند درخش تیررو از پیش ما نگدشت .

خاطی<sup>۴</sup> (حاطی) گناهکار - کثرو -  
کژ اندیش - م

در این مسأله حاطی بود - در این سخن  
کژ روت

خافقین (حافقی) دو کساره  
آسمان - حاور و ناحتر - م

سائط خافقین تقدم سیاحت طی کرد =  
بهه حاور و ناحتر پای جهان بیمای درهم  
نوشت

خافی (حافی) پنهان - بهفته .

خال (حال) ۱- برادر مادر - دائی - م  
بحال خود رومه است - بدائی ...

۲- کجده - کجده - م

آبحال سیاه همدوی را ماند آن کجده

خالص (خالص) ۱- ناب - سره - م

طلای خالص بود = ررباب .

سیرت او حیر خالص است - روش وی  
بیکی سره باشد

۲- ویژه - یگانه - م

نح حالص و خادم غلص آن حصرتم =

دوست و ویژه و پرستار یکدل

خالد (حال) - حاویدان - حاودان

خالق (حالق) آفریده - م

خارجی : خود حاسته .

خارج البلد . بیرون شهر

خارج المملکتی . بیرون مری .

خارج و داخل . بیرون و درون - بیرون و

اندرون - م

این عمارت از خارج و داخل قشک است =

این ساختمان از بیرون و درون .

خازن ( ح ا ر ن ) کجور - م

خازن ملک در حال مهری زر بیاورد

کجور پادشاه روان ...

خاسر ( ح ا س ر ) ریانه کار - ریانه مد

خاشع ( ح ا ش ع ) ترسید کار - ترسکار -

فروتن - م

مقابل امر مارك حاصع و خاشع شد - در

برابر فرمان حسته افتاده و فروتن آمد

یا افتادگی و فروتنی کرد

حاصعا حاشعا افتاده و فروتن - از روی

افتادگی و فروتنی

خاص ( ح ا ص ص ) ویژه - م

حادم خاص بیامد = خدمتگزار ویژه .

این مرل خاص شماس - این سرای ویژه

شمار است یا ویژه .

خاصا حصرت و بزرگان درگاه ...

خاصة ویژه - م .

این سخن روا نیست خاصة درایموقع که

ملالت از هر طرف متوجه شده است = ...

ویژه اکنون که دلتنگی از هر سو روی

آورده

خاصره ( ح ا ص ر ه ) تهیگاه

خاصیت ( ح ا ص ی ی ت ) هر - م .

خاصیت عشق چیست عشق چه هر دارد

خاصیت این دوا را شرح دهید = هر

این دارو را .

خاضع ( ح ا ص ع ) افتاده - فروتن .

خاطب ( ح ا ط ب ) سحران - حواستگار .

خاطر ( ح ا ط ر ) یاد - دل - ویر - م

بخطر بیدم - یاد .

بخطرش هم خطور نمیکند = بریادش یا

بدلش هم نمیکند

بخطر من بوشید - برای دل ..

از خاطر محو کرده ام - از یاد برده ام .

از خاطر شریف محو شده است از یاد

شما رفته

بخطر آورید = یاد ..

خاطر جمع آسوده دل - آسوده - م :

خاطر جمع باشید که هیچ ضرری متوجه

بخواهد شد - آسوده باشید که هیچ ربایی

روی بدهد

خاطف ( ح ا ط ف ) ربایده - تیررو -

چشم حیره کن - م .

خبری از شما نمیرسد = آگهی ...

حرر اتصال و انتشار یافت = داستان بیکاری  
وی پراکنده گشت .

من از این خبر اطلاع ندارم = ... داستان  
آگاه بیستم .

این خبر در جامع التواریخ یافته‌ام = این  
آگهی یا داستان ...

۲ - گفتار پیمبر و امام .

خبرت (حَبْرَت): دانائی - آرمودن -  
آرمایش - آرمون - م

حریت و بصیرت من در ایستادگی است =  
دانائی و بینائی .

ارروی حریت و تحریت عرص کرده‌ام =  
آرموده گفته‌ام یا از روی آرمایش ...

حریتی ندارد = دانائی ... یا نمیداند .  
خبز (حُبْر) : نان .

خبط (حَبْط) : ۱ - کز رفتن - براه  
رفتن - کز روی - براهی - م .

در تشخیص خط کرده است = در بار  
شاخس براه رفته یا براهی ...

خط ایشان واضح گردید - براهی یا کز  
روی آنان آشکار شد .

۲ - شوریدگی - پریشانی - آشفته‌گی .

خط دماغ: آشفته مغزی - شوریده مغزی -  
پریشانی مغز - م :

حط دماغ متلی شد = آشفته مغزی گرفتار  
آمد .

خبیل (حَبْل): تناهی - تناه مغزی - دیوانگی م;  
بیچاره بحول و بصر و خیل عقل گرفتار بود = ...  
نکازی چشم و تناهی خرد ...

خبیی (حَبِی): بهفته - بهایی .

خبیث (حَبِیْث): بدگهر - پلید گوهر -  
باباك مش - پلید - باباك - بدبهاد - رشت -  
بهاد - بد سرشت - م :

شیطان حیث بیصه فته در سروی بهاد =  
اهریمن پلید تحم ...

حیلی حیث است - بیک بدگهر است .  
حیث الذات بدگهر - بدگوهر - پلید  
گوهر .

حیث النفس بدمش - پلید دمش - باباك مش .  
خبیر (حَبِیْر): آگاه - دانا - کاردان -  
آرموده - م

شخص خیر و بصیر است = مردی دانا و  
بیناست .

اراشخاص حمیر و بصیر کسب اطلاع کید =  
از مردم دانا و بینا آگهی بدست آرید .

خبیص (حَبِیْص): آفروشه

ختمام (حَتَام): ۱ - سرانجام - پایان - م;  
حتمام مطلب خیلی مؤثر بود = پایان سخن  
سخت کار گرفتار افتاد .

خائناً خاسراً مراحت کردید = مایمیدی  
و ریابکاری بار آمدید .

خائض (ح ای ص) : فرو رونده .

خائف (ح ای ف) : ترسان - هراسان - م :  
از عاقبت حیانت خائف باش = از پایان  
دغلی ترسان ...

تمامت عمر خائف و حافی در راه حریده  
بود = تارنده بود ترسان و پنهان در  
گوشه ای ...

خائن (ح ای ن) : ۱ - نااستوار - نادرست -  
دغل - دغلکار - کاست کار - م :

خائن بحرای حیانت رسید نا استوار  
نکیر نا استواری ...

اشخاص خائن عاقبت مفتضح میشوند =  
کاست کاران سر انجام میگردند .  
۲ - پیمان شکن - ربهار خوار - م .

دهر خائنست اعتماد را شاید = رورکار  
ربهار خوار است سپردگی را ...

خب (ح ت ب) : فریبده - فریبکار - کرر  
خباء (ح با ه) : چادر .

خبائت (ح ث ات) : بدکهری - بد  
سرشتی - رشت کوهری - بپاکی - پلید  
کوهری - بپاک منشی - م :

خبائت او ظاهر شد = بپاکی وی پدید آمد .  
ایقدر خبائت در احدی سراع ندارم =

این اداره بدکهری در هیچکس ...  
خبائت دات : بدکهری - بدکوهری - پلید  
کوهری .

خبائت طیت : بدسرشتی - بپاکی سرشت .  
خبائت نفس : پلید منشی - بپاک منشی .

خباز (ح ت بار) : نابوا - ناسا .  
خبازی : نابوائی .

خباط (ح ط ا) : پری ردگی - شوریده  
معری - شوریدگی معر .

خبال (ح بال) : تماشای

خبایا (ح ای ا) : بهفته ها .

خبائث (ح ای ث) : پلید ها - بپاکها .  
ام الحنائث : مایه نا پاکیها - می .

خبث (ح ث ث) : ریم آهس .

خبث (ح ث ث) : ۱ - پلیدی - بپاکی -  
بدکهری - بدسرشتی - پلید کوهری -  
بپاک منشی - م :

خبث حلت در کار آورد = بپاکی بهاد  
یا بپاک بهادی ...

۲ - سخن چینی - بدگوئی - م :

در حق وی بحث کردن مشغول گردید =  
در ناره او سخن چینی پرداخت .

خبیر (ح ب ر) : ۱ - آگاهی - داستان - م :  
من از آمدن ایشان خبر ندارم = ... آگاه  
نیستم یا آگاهی ...

خده‌ای وارد کرد = حراشی ...

خده‌ای بحاطرم وارد آمد = حراشی ...

خده (ح د ع ه) فریب-دستان-لوس-

دستان آوری - فسون - م

مکر و خده در دام افتاد = مهرب و

دستان ..

خده کرد = مهربت یادسماں پدش آورد.

الحرب خده ررم داستاں آوریست .

خدم (ح د م) پرستندگان-پرستاران-

خدمتکاران - چاکران - م .

خدم و حشم ریاد است = پرستاران و

ویژگان او سیارید

ار خدم و حشم دور ماند = ارجاگران و

ویژگان .

خدمات بدگیها-کارها

خدمت (ح د م ت) ۱۰ - شمار بردن -

رمین نوسیدن - رمین نوس - م

چون ملک را ندید خدمت کرد = شمار برد.

رسم خدمت بحای آورد = آئین رمین

نوس .

هم ار پشت اسب خدمت کرد = .. شمار برد

۲ - کار - بدگی - م .

خدمتی ار دست ما بر نمیآید = کاری .

خدمتی محول فرماید = کاری بار گذارد

از مایه خدمت در وجود آید = .. کدام

بدگی پدید تواند شد .

۳ - پرستش .

خدمه (ح د م ه) : چاکران - پرستاران -

خدمتکاران .

خدم (ح د ن) دوست .

خود (ح د و د) : رویها - رجهها -

رحسارها - دیمها

خودر (ح د و ر) : پردهها - گردکها .

خدیعت (ح د ی ع ت) فریب-دستان-م .

کسیکه بآء عمل بر مکر و خدیعت بهد رود

بدام بالا گرفتار آید هر که یابیه کار خویش

برفسون و دستان

خدلان (ح د ل ا ن) فرو گذاشتن -

وا گذاشتن - حوار گذاشتن - حواری - م :

قرین خدلان و حرمان ار ررم دار آمد -

همدوس حواری و بوهیدی ...

خراب (ح ر ا ب) ویران - م .

بآء عدل خراب بشود بیاد داد ویران

نگردد

خرابه . ویرانه

خراج (ح ر ا ج) : ناژ .

خراج (ح ر ا ج) : دام غول .

خراج (ح ر ر ا ج) : ۱ - دست باد - م

حوان حراچی است = .. دست باد است .

۲ - کارگر - کارکشای

۲ - مهر .

ختل (حَ تَل) فریب - فسوس .

ختم (حَ تَم) ۱ - سر آمدن - پایان  
 بردن - سر آوردن - انجام دادن - انجام  
 یافتن - م

عمل را ختم کنید = کار را پایان برید .  
 ختم بحیر شد - نیکی انجام یافت یا پایان  
 کار بیک بود .

۲ - سوک - سوکوارى - م

مجلس ختم رفت = سوک نا با حمن  
 سوکوارى ..

ختم را برچیدند - سوک را ...

ختن (حَ تَن) داماد

خجالت (حَ حَ الَت) . شرمندگى -  
 شرمسارى - شرم - شرم ردگى - م  
 ارفقار خود بحالت کشیدم .. شرمسارى  
 مردم

حالتى ندارد = شرمسارى ...

از روى شما خجالت میکشم = . شرم  
 دارم .

خجل (حَ حَ ل) شرمسارى - شرم ردگى -  
 شرمندگى .

خجل (حَ حَ ل) شرمده - شرم رده -  
 شرمسار - شرمگین - م

از گذشته حجلم = .. شرمسارم .

خجلت (حَ حَ لَت) : شرم کردن - شرم  
 داشتن - شرمسارى - شرم - م :

حیلى خجلت میکشم که بتواستم پدیرائى  
 کم = بسیار شرم دارم ...

خد (حَ دَد) زح - ر - سار - روى - دیم - م :  
 حدی چون ماه و قدی چون سرو = روئى ...  
 خداع (حَ دَاع) . فریفتن - فریب آوردن -  
 فریبکاری - فریب آوری - م

هر که بخداع و نفاق اعدا التفات کند در  
 ورطه هلاک افتد = هر که روى دل  
 بهریکاری و دو روئى دشمن آرد در  
 گرداب بیستى گرفتار آید .

خداع (حَ دَاع) فریبکار - فریفتار .

خدام (حَ دَام) : پرستندگان - پرستاران -  
 خدمتگزاران - خدمتکاران - م

خدام حضرت را باعام مخصوص فرمود =  
 پرستندگان درگاه را بحشش برگزید .

حقوق خدام را تأذیه کنید = دستمزد  
 خدمتکاران را بپردازید

خدر (حَ دَر) مستی - کرحتى - کرح  
 شدن - سست اندامى - خفتهگى - خفتن پای .

خدر (حَ دَر) : ۱ - پرده - گردك - م :

در حدر عصمت پرورس یافته بود = از  
 درون پرده بیگانهی ...

خداشه (حَ دَ شَه) : حراش - م .



در موسم خریف که عروساں ناع حله ها  
 فرو ریزد = هنگام پائیز . .  
 خزان (حَ رَ اَن) گجوران .  
 خزانَه (حَ رَ اَنَه): حریه - گنجیه -  
 گنج حانه - گنجیه حانه - بهانه - م .  
 از حرايه خاطر در الفاظ و معانی بر آورد =  
 از بهانه دل گوهرهای .  
 بر حرايه حافظه من درد فراهمی دست  
 بیاند = بر گنج حانه ویرم .  
 حرايه و اسباب سلطنت برقرار است =  
 گنجیه حانه و برگ و سار پادشاهی بجای  
 خویش باشد .  
 حرايه معمور گردید = گنج حانه آبادان .  
 خزائن (حَ رَ اَ ن) گجها - گنج حانه ها -  
 بهان حانه ها - م  
 خرائ غارت رفت = گجها بتاراج ...  
 خرائ و دفائن . گنجیه ها و بهفته ها .  
 خزف (حَ رَ ف) . سفال .  
 خزن (حَ رَ ن) گنج بهادن - اندوختن .  
 خزنه (حَ رَ نَه) گجوران .  
 خزی (حَ رَ ی): حوار شدن - رسوا  
 گشتن - بهرین شدن - بهریده گردیدن -  
 خواری - رسوائی - م .  
 هر که کفران نعمت کند خری و خسراں  
 ابد کبیر یسید = هر که سپاسی و ررد یا

ناسپاس باشد رسوائی وریاں ...  
 خسّ (حَ سّ س): کاهو - كوك .  
 خسار (حَ سّ اَر): بیستنی - تناهی -  
 کمراهی - م :  
 قرین خسار و حیدت در بیغوله ها حریدید =  
 همدوش تناهی و نومیدی ..  
 خسارت (حَ سّ اَرَت): زیان - ریابندی - م :  
 خسارت ریادی متوجه گردید = ریای  
 بسیار روی داد .  
 از این خسارت معوم باشید = از این  
 ریابندی دلگیر ..  
 خساست (حَ سّ اَسَت): ناکسی - فرو  
 مایگی - پستی - م .  
 تحمل مدلت علامت حساست نفس است =  
 خواری کشیدن نشان ناکس منشی باشد .  
 سؤالی بدین رکاکت و التماسی بدین  
 حساست چرا باید کرد - پرسشی بدین  
 سستی و خواهشی بدین پستی ...  
 خست (حَ سّ سَت): ۱۰ - رفتی - تنگ  
 چشمی - م :  
 با این حسّت چیری هم جمع نکرده است .  
 با این تنگ چشمی ..  
 حسّت میکند = رفتی ...  
 ۲ - پستی - فرومایگی - ناکسی - م :  
 بحسّت قدر راضی گشت = بهرومایگی تن

خَرَّاص (حَرَّاص): دروع باف - تروند  
تراش - دروع رن .

خَرَّافَه (حَرَّافَه): گفتار پریشان -  
بیهوده - افسانه - سخن خنده انگیز .

خَرَّافَات: سخنان بیهوده - سخنان بی بنیاد  
افسانه ها - م :

بخرافات معتقد است = سخنان بی بنیاد  
می گردد .

خَرَّانَد (خَرَّایْد): زبان شرمگین

خَرَب (حَرَب): ویران .

خَرَج (حَرَج): هریه - دررفت - م :  
خرج من امسال بیشتر است - هریه ...  
در این صیافت خرج زیاد کردیم = بر این  
مهمانی هریه بسیار نمودیم .

خَرَج ما با داخل مقابلی نمیکند = دررفت  
یا هریه ما با درآمد برابر نمی ایستد .

خَرَج (حَرَج): باردان - خرجیه .

خَرْدَل (حَرْدَل): سپیدان .

خَرَز (خَرَز): مورش .

خَرَس (حَرَس): ککلی .

خَرَس (حَرَس): کککان .

خَرَط (خَرَط): ورخودن .

خَرَف (حَرَف): فرتوت - سالخورد -  
کهن سال - م :

خیلی خرف شده است = سحت فرتوت ...

خَرَق (حَرَق): ۱ - دریدن - درآیدن -  
چاک ردن - پاره کردن - م :

حَرَق حجاب حشمت کرد = پرده آررم  
بدرید .

۲ - سوراخ - دریدگی - درر - چاک .

خَرَق (حَرَق): گولی .

خَرَقَه (حَرَقَه): حامه پنبه رده - حامه  
پاره دوحته - مادامه - جستوانه - لام - هرا -

میچی - م :

حَرَقَه بَطَرَب انداخت = ناامنه برامشکر .

خَرُوج (حَرُوج): بیرون آمدن - م :  
در موقع خروج از منزل فراموش کردم =  
هنگامیکه از سرای بیرون آمدم یا هنگام  
بیرون آمدن از سرای ...

بر سلطان خروج کرد = بر پادشاه بیرون  
آمد .

خَرُوع (حَرُوع): بیدارحیر .

خَرُوق (حَرُوق): دررها - چاکها -  
سوراخها - دریدگیها .

خَرِیج (حَرِیج): شاگرد - پرورده -  
دست پرورده .

خَرِیر (حَرِیر): آوار آب .

خَرِیْطَه (حَرِیْطَه): خلیته - پیله .

خَرِیف (حَرِیف): پاییز - پادیز - م :

خوف و حذیت ترس و بیم - م  
بیخوف و حذیت قدم در راه بهاد - بی ترس  
و بیم ..

خص (ح ص ص) کاره - تواره - کومه  
خصاصه (ح ص اص ه) درویشی - تمگی -  
تسکدستی .

خصاف (ح ص ص اف) ینده دور  
خصال (ح ص ال) ملشها - حویها - م  
بختال حمیده موصوفست - بملشهای  
ستوده

کریم الحصال آراده مش  
خصام (ح ص ام) ۱ - جنگ کشان -  
پیکار حویان - ستیره کاران - پیکار کشان -  
دشمنان - پیکار کسان - م

بر اعدای و خصام علمت هست بر دشمنان  
و پیکار حویان چیرگی یافت .  
۲ - پیکار هستن

الدالخصام جنگ حوی ترین دشمنان  
خصائل (ح ص ای ل) ملشها - حویها - م  
بخصائل مردانه نامر داراست - بملشهای  
خصب (ح ص ب) : فراخ سالی - فراخی -  
فراخی سال - م

در حص و تن آسای رور کار سپری کرد =  
در فراخی ...

حص عیش فراخ گذرانی - فراخی گذران

خصر (ح ص ر) : میان - یهلو

دقیق الحصر دار یک میان - موی میان

لطیف الحصر نازک میان

خصر (ح ص ر) سرما - سرد شدن - سردی

خصف (ح ص ف) پنبه کردن - پنبه

ردن - پاره دوختن

خصلت (ح ص ل ت) مش - حوی - م

حاصلتی شریف در وجود او نمی بینم

ملشی گرامی

مرد را چهار حاصلت لازم است -

مش در میباید

خصله (ح ص ل ه) دسته موی - کلاله

خصم (ح ص م) پیکار حوی - پیکار

کش - پیکار کن - جنگ کش - دشمن -

ستیرده - ستیره کار - م

خصم را بمالید - دشمن

خصمانه رفتار کرد - پیکار حویانه یا

دشمن وار

خصمان چیرگی کردند = پیکار حویان

خصماء (ح ص م اه) پیکار حویان - جنگ

کشان - پیکار کسان - پیکار کشان - ستیره

کاران - دشمنان .

حصوص (ح ص و ص) گریدگی -

ویژگی - م

حصوص این عمل منظور نیست - اینکار

درداد یا بدستی پایگاه یا پایگاهی است .  
**خسر** (حُ س ر) : ریان کردن - ریان  
**خسران** (حُ س ران) : ریابمندی - ریان  
 ردگی - م  
 کاری چه کنی که خسران دیا و آخرت را  
 متضمن است . ریابمندی دو جهان  
 را در بر دارد یا ریارده دو جهان کند .  
**خسف** (ح س ف) ۱ - بر من فرو بردن -  
 بر من فرو شدن - م  
 قارون وار حـمـشود بر من فرو  
 رود .

۲ - کمی - حواری  
**خسوف** (حُ س و ف) گرفت ماه - ماه  
 گرفت - م  
 در ایماه خسوفی واقع شود - ماه  
 میگیرد یا ماه گرفت روی دهد .  
 خسوف مرئی ماه گرفت دیدنی  
 خسوف غیر مرئی ماه گرفت نادیدنی .  
**خسپس** (ح س ی س) ۱ - ناکس - فرو  
 مایه - بست - م  
 بمرلتنی خسپس متماثل گردید - بپایگاهی  
 بست گرانید .

با خسپس معاشرت ممکن = با ناکس میامیر  
 ۲ - رُفت - تنگ - چنم - م  
 بطوری حس است که نال حشك بعیال

خود میدهد = چمان رفت است . .  
**خشاب** (ح ش س اب) : هیرم فروش -  
 چوب فروش  
**خشب** (ح ش ب) : چوب - چوب خشک .  
**خشن** (ح ش ن) : دُرُشت - درشتجوی -  
 درشتماک - م  
 بر من حشی است درشت است  
 با انتخاب حسن معاشرت ممکن نیست  
 با مردمان درشت یا درشتجوی آهیرش  
 بتوان کرد  
 حش الاحلاق درشت حوی  
**خشوع** (ح ش و ع) فروتنی - ترسکاری -  
 ترسیدگاری - م  
 بحشوع و حصوع تمام در بهار ایستاد =  
 برسکاری و فروتنی  
**خشوت** (ح ش و ن ت) : درشتی -  
 درشتماکی - درشتجوئی - م  
 خشوت زیاد باعث تهر مردم میشود =  
 درشتی یا درشتجوئی بسیار مایه رمیدن .  
 تا ملایمت میسر باشد خشوت نماید کرد =  
 با برمی یا برعوتی توان کرد درشتی یا  
 درشتجوئی ...  
 خشوت ولین درشتی و برمی - درشتی  
 و برمی  
**خشیت** (ح ش ی ت) : ترس - بیم .

خضیب (حَ صِ ی بُ) : رنگ بسته - رنگین - حاسسته .

خط (خ ط ط) : ۱ - نهشته - نگاشته - م : خط کیست = نهشته ...

خط سرکار را زیارت کردم = نهشته .. ۲ - کشه .

خطا (خ ط ا) : ناراستی - ناراست - کژی - گناه - کژ رفتن - کژروی - م :

ایقول خطاست = ای سخن ناراست باشد . فکر من بخطا رفت - اندیشه من بکژی یا کژ .

بخطا فکر خود متوجه گردید = کژی اندیشه خود دید .

خطا پشه کرد = کژروی .

بخطا ایراد نمود = ناراست خرده گرفت . خطا و صواب : راست و ناراست .

خطابه (ح ط اب ه) : سخنرانی - سخنوری - خطیبی - م :

خطابه مفیدی ایراد کرد = سخنرانی سودمندی ...

در مجلس خطابه نادر باید بود = در انجمن سخنرانی ..

خطاط (خ ط ط ا ط) : نویسنده - خوشنویس .

خطاف (ح ط ط ا ف) : پستو - پرستک -

دلسک - بالوایه .

خطام (ح ط ا م) : مهار - ماهار .

خطایا (ح ط ای ا) : کژ رویها - گناهان - م : مگر حق تعالی بکرم خود از خطایاها ما نکدرد = حرایکه خدای بررک سررگی خویش گناهان ما بخشد .

خطب (ح ط ب) : کار - کار سخت - کار بررک - داستان .

خطب (ح ط ب) : سخنرانیها - م :

خطب و شیخ در عربی وجود دارد = بران تازی سخنرانیهای شیوا .

خطباء (ح ط باء) : سخنرانان - سخنوران - م

خطباء یونان سلاعت و فصاحت معروف و مشهورند - سخنرانان یونان سخنپردازی و شیواربانی حیده و دامردارند

خطبه (ح ط ب ه) : سخنرانی - سخنوری - خطابه (ح ط ب ه) : خواستگاری - رن خواستن - م :

دختر یکی را اقوام را خطبه کرد = .. از خویشا را خواست یا خواستگاری نمود . خطبه دختر وی کس فرستاد = خواستگاری .

بات فکر راجحان تربیت و ترشیح کم که عقلاء عالم بخطبه آنان رعیت فرایند =

بویژه ...

خصوصاً: بویژه - م:

خصوصاً از سرکار چشم دارم = بویژه ..

علی الخصوص: بویژه - م

از عموم اقارب شکایت دارم علی الخصوص

ار شما - از همه خویشان کلمه مدم بویژه ..

خصوصیت (حُصُوتُ وُصْرِيَّت) ۱ -  
ویژگی - بر دیکگی - ویژگی کردن - بر دیکگی

حستن - م

با اعیان خصوصیت میکند = با بررگان

ویژگی میوررد یا بر دیکگی بررگان میجوید

کار بخصوصیت پیش میروند = بر دیکگی

حستن یا ویژگی کردن ..

۲ - کریدگی - م

چه خصوصیتی در این شخص می یلید

چه کریدگی

خصوصیت او را بیان کند کریدگی

خصوم (حُصُوتُ وُصْم) پیکار حویان -

پیکار کشان - جنگ کشان - پیکار کمان -

ستیره کاران - دشمنان - ستیر دگن - م

تضرب خصوم تأثیر کرد درهم اندازی

دشمنان یا ستیره کاران ...

خصومت (حُصُوتُ وُصْمَت) چچیدن -

ستیره حستن - پیکار کشیدن - جنگ

کبیدن - ستیره - م

خصومت آنان بدراراکشید = ستیره ...

با اقویاء خصوصیت نباید کرد = بایر و مدان

باید چچید

میان دوتن امروز خصوصیت واقع شد = ..

پیکار افتاد

خصیم (حَصْرِيَّ م) پیکار حوی - پیکار

کش - جنگ کش - ستیره کار - دشمن

خصیه (حَصْرِيَّة) کد

خصاب (حَصَاب) : رنگ - رنگ

کردن - رنگ بستن - م

مفارق آفاق را اسوداشت حصاب کردند =

تارک کیتی را سیاهی شب رنگ

خضر (حَصْر) سمر و حرم

خضرء (حَصْرَاء) سمر - سمره

خضرء الدمن سمره کود - سمره سرگین

دان - ریای بدژاد - پاك ارژاد پلید

خضرت (حَصْرَت) سمری - م

بوسقابی بحصرت و بصرت چون مرتع

فلک - سمری و تارکگی چون مرغزار

کردن

خضوع (حَصُوع وُوع) افتادگی -

فروتنی - رامی - م

در مقابل قوت و قدرت وی خضوع پیش

آورد = برابر رور و توانائی او فروتنی ...

خضوع هم حدی دارد = افتادگی ...

خطوه (ح ط و ه) کام .

خطه (ح ط ط ه) کاردشوار - مش .

خطه (ح ط ط ه) سرزمین - م :

در خطه ایران مردان بر رک ریسته اند =

در سرزمین . .

خطی (ح ط ی) گامها .

خطیب (ح ط ی ب) سحران -

سحور - م

مجهت خطیب شجاعت لازم است =

سحرانرا دلیری درمی باید .

خطیر (ح ط ی ر) ارجمند - کرامند - م

اشخاص حقیر بسیار دادم که در امور خطیر

موفق شده اند - بسیار مردم حواری مایه

شاسم که در کارهای کرامند کامیاب

گردیده اند

از خطر خوف نمکید تا خطیر شوید

دشواری مهراسید تا ارجمند .

خطیبه (ح ط ی ی ه) گناه - م

از عقاب این خطیبت ایمن بیستم =

شکجه یا باداره این گناه . .

خف (ح ف ف) موره .

خفاء (ح ف ا) پوشیده شدن - بهفته

گشتن - پوشیدگی - بهفتگی - م

از خفاء این مسأله بر خاطر شریف تعجب

دارم = از پوشیدگی . .

در حفا گفت = پوشیده . . .

خفارت (ح ف ا ر ت) راهری - نگاهانی

کردن - م

خفارت قافله را تعهد کرد = نگاهانی یا

راهری کاروان را نکردن گروت

خفاش (ح ف ف ا ش) شب پره - مرع

شب - مرع شکور - م

خفاش وار از رؤیت شمس حقیقت محروم

است = مانند مرع شب از دیدار آفتاب -

حقیقت بی بهره باشد .

خفاف (ح ف ف ا ف) موره دور -

موره فروش .

خفاف (ح ف ف ا ف) موره ها .

خفایا (ح ف ا ی ا) بهفته ها - بهایا - م

بر حقایق اسرار او مطلع شد = برارهای

بها و دیده ور گردید

ار حقایق امور مطلع بود = ار کارهای

بها و آگاهی داشت

خفت (ح ف ف ت) سکی - سکی - سکی

سکی - م

خفت از لواحق احسام است = سسکی

همواره بحسم پیوسته باشد .

بواسطه خفت سریعاً حرکت می آید =

سکی را رود می حید .

۲ - سکی مایگی - ناساری - سکی -

دختران اندیشه را چنان بیروزم و بار آورم  
که حردمدان جهان بحواستکاری ایشان  
گراید.

**خطر** (حَطَر) ۱ - بتاهی بردن شدن -  
بتاهی افتادن - دشواری - سختی - بیم -  
آسیب - م

خطر عظیمی دع شد = آسیبی بر رک  
نگذشت

با خطر مواجه گردید - بادشواری با آسیب  
روبرو شد

خطری ندارد - بیمی یا آسیبی

این طریق عمل خطر است = این راه حای  
بیم یا دشواری باشد یا این راه بیمناک است  
در ورطه خطر افتاد در گرداب آسیب  
عاقل در موقع خطر بامن عقل فرار کند -  
حردمد همگام دشواری یا سختی در پناه  
حرد گیرد

۲ - ارح - ارحمدی - م

این ملک مستعار را در حبس هم تر حال  
چه خطر باشد = این حد او بندی با پایدار  
را پیش همت مردان چه ارح تواند بود .  
۳ - کروستن - کار دشوار کردن - فرو  
حوئی - م

الحق خطر کرد = راستی کاری دشوار .  
مار خطر خطر حیرد = ارکار دشوار ارحمدی

راید یا ارفرو و حوئی ارح مردی بر آید .  
**خطرات** (حَطَرَات) ۱۰ - اندیشه ها - م :  
مراقب خطرات و حرکات خود میباش =  
پاس اندیشه ها و جنبش های خویش میدار  
۲ - آسیبها - دشواریها .

**خطره** (حَطْرَه) بدل گذشتن .

**خطال** (حَطَال) سراسیمه شدن - گمانش  
گفتن - بیهوده گوئی

**خطوات** (حَطُوات) گامها .

**خطوب** (حَطُوب) کارهای بر رک -  
کارهای سخت - ناگواریها

**خطور** (حَطُور) بدل گذشتن -  
گذشتن - در دل افتادن - م

ایطور بحاطر خطور میکرد = این چنین  
بدل من میگذاشت .

خطری بحاطر خطور بدهید آسیبی بر  
دل نگذرازد .

**خطوط** (حَطُوط) ۱ - رشته ها - م :  
ار خطوط میر عماد چند قطعه دارند = ار  
رشته ها . .

۲ - رشته ها - راهها - م .

ار این خطوط حارحم = ار این رشته ها بیروم .  
درین خطوط سیر نمیکند = درین راهها

نمی رود .

۳ - کشه ها .



خَل (حَلَّ): دوست .

خَلَّ (حَلَّ أ) : تهی - جای تهی - م .  
خَلَّ بَعْدَهُ حَكْمًا و حُود ندارد = جای  
تهی برد حکیمان هست بتواند بود .  
خَلَّ و مَلَّ : تهی و پر - تنهائی و گروه -  
پهان و آشکار - م .

در خَلَّ و مَلَّ اظهار اخلاص می‌کند =  
هنگام تنهائی و میان گروه یا پهان و  
آشکار یکدلی پدید می‌آورد

خَلَّاهُ (حَلَّاهُ) : فریفتن - دلفریبی  
خَلَّاص (حَلَّاص) : ۱ - رهائی - رستگاری -  
رستن - م

از صدمت حوادث خَلَّاص بیاضت = از  
آسیب پیش آمدها رهائی .  
خَلَّاص او متمدد باشد = رهائی .  
۲ - رها - م

مرا از شر اعدا خَلَّاص کنید - از ریان  
دشمنان رها

از قید بک - خَلَّاص شود - از بند بدبختی  
رها ...

خَلَّاص (حَلَّاص) : ناب - ساه - سره -  
بی آمیغ .

خَلَّاصَهُ (حَلَّاصَهُ) : ۱ - کریده -  
کریمه - م :

خَلَّاصَهُ بحما و اشراف عصر خویش بود

کریده پاك بژادان و گرانمایگان .

مطلب را خَلَّاصه کنید سخن را کریده .  
۲ - ناری - سخن کوتاه - م .  
خَلَّاصه کار بجائی کشید که عرص هم برسد -  
سخن کوتاه ...

خَلَّاعَت (حَلَّاعَت) : افسار کسی بختن -  
اِفسار بر گرفتن - مهار کسی بختنکی - خویشن  
کامی - خود کامی - خود کامگی - یریشان  
روی - ناسامانی - م

عقل بر خَلَّاعَت غالب نشود - خرد بر خود  
کامی چیره نگردد .

خَلَّاف (حَلَّاف) : ۱ - ناساری - سرپیچی -  
دشمنی - م

طریق خَلَّاف پیش گرفته شد = راه ناساری .  
خَلَّاف امر کردند - از فرمان سرپیچی .  
خَلَّاف من می‌جوید = دشمنی .  
۲ - ناهمتا .

۳ - بید

خَلَّافَت (حَلَّافَت) : حاشی - م

بخلات انتحاب گردید حاشی .  
مدت خَلَّافَت او چه اندازه بود - روزگار  
حاشی .

خَلَّاف (حَلَّاف) : آفرید کار - آفریننده -  
م

خَلَّاف عالم بر همه چیز قاراست آفرید کار

سسکری - م :

بخت روتار کرد = ارروی سسکری ...

۳- خواری - م :

بخت سیار کشید = خواری ...

بخت ریدگانی کرد = بخوااری ...

بخت عقل : سک حردی - سک مایگی - م :

بخت عقل اورا همه فهمید = سک حردی ..

بخت و ثقل سکی و سکیبی - سکی

و کرای - م :

بخت و ثقل اوعارص ماده باشد = سکی

و سکیبی .

خفض (حَفْص) پست کردن - فرو

کردن - فرو آوردن - فرو داشتن .

حصص حاح نال گستری - پر گستردن -

خواهشگری - افتادگی - فروتنی -

کم روی - م

حصص حاح میهرمائید = فروتنی ...

حصص عیش : تن آسایی - خوشگذرایی - م

در حصص عیش و فراغ نال سر میزدند -

در تن آسایی و آسوده دلی ...

خصص و رفع : پستی و بلندی .

خفقان (حَفَقَان) دل طلیدن - هستن

دل - طپش دل - م :

حماق عارص گشت = دل در طپش افتاد

یا طپش دل روی داد .

خفوق (حَفُوق) : خنیدن .

خفی (حَفِی) : نهفته - بهان - م :

متضمن حکمتهای حمی بود = دارای

اندر رهای بهان ...

حمی وحلی : پنهان و آشکار - پدید و

پاپدید - بهفته و پیدا - م :

برخمی و حلی علوم واقف بود = بردانش

های پنهان و آشکار ...

خفیر (حَفِی) : راهبر - نگهبان .

خفیف (حَفِی) : ۱- سک - سک

سک - م :

حسم حیف فوق ثقیل قرار می گیرد =

حسم سک نالای حسم سگین می ایستد .

۲- حوار - م

در ابطار حصف شد = نادیده ها حوار آمد .

خفیف العقل : سک مایه - سک خرد

باد سار .

حفیف و ثقیل : سک و سگین - سک و

کران .

خفیه (حَفِی) : بهفته - بهایی -

رار .

خفیه (حَفِی) : بهان - بهان - م :

در حمیه خست کرد = در بهان بد گوئی نمود .

در حمیه رفت = پنهان .

خل (حَلَل) : سرکه .

حلقه با مردم بسیار وقت ریان آرد -  
آمیرش . .

با عقلا حلقه باید کرد - با حردمدان  
آمیرش .

خلع (حَلْع) ۱ - کدن - بر آوردن -  
بر کشیدن - بر آهچیدن - جدا کردن -  
دور ساحس - م

لباس و خود حلع کرد = حمامه هستی نکد  
یا از تن بر آورد

ارسلطت او را حلع کردند = از پادشاهی  
او را بر آوردند یا دور ساختند

۲ - از بد در رفتن - از جا در رفتن  
حلع و لبس کدن و پوشیدن - م

حیات حلع و لبس است = رنگی حمامه  
کدن و پوشیدن را ماند

خلف (حَلْف) واپس - سپس - پشت -  
پشت سر - بی .

حلف و امام پس و پیش - پشت و پیش .  
خلف (حَلْف) ۱ - بار مانده - پس آیده -

فرزد - م  
حسین حلف محمود = فرزد .

۲ - بیک - نکوکار - م  
اولاد حلف نعمتی است بررگ = فرزد

بیک یا نکوکار  
خلف سوء . فرزد بد - فرزد بد کار .

حلف الصدق - فرزد راست - فرزد بیک  
با حلف بد - بدکار

حلف و سلف - بار ماندگان و رفتگان -  
پس آیدگان و پیشیدیان

خلف (حَلْف) - بجا بیاوردن - م  
حلف و عد از مردان نا-توده ماند =  
نوید بجا بیاوردن .

بشرط آنکه حلف و عد نکید = بدان  
بیمان که نوید بجای آورید

خلفاء (حُلَفَاء) حاشدان  
خلق (حَلَق) ۱ - آفریدن - آفریش - م

حق عالم را بی واسطه حلق کرد = حدای  
چهارا بی مناجی آفرید

خلق عالم بخش رور بود = آفریش . .  
۲ - آفریدگان - آفریش - م

دیو از اشرار خلق حقست = بدکار  
ترین آفریدگان خداست

خلق مطهر جمال و کمال خداید = آفریش  
بمودار

۳ - مردم - م  
خلق اسوهی کرد آمدند = مردمی . .

راعی خلق باید که رد بار باشد = شمان  
رهمه مردم . .

ما بین خلق شهرت یافت = میان مردم  
حمیده گشت .

حلهای .

حلاوی معانی و الفاظ است آفریننده

خلال (حَلَّال) سرکه فروش

خلال (حَلَّال) ۱ - دهها چوها - م

حفظ حساب اخلاء شریفترین حلال

مردمست نگهداری دوستان گرامی ترین

دهشهای .

۲ - میان - م

در حلال این احوال دشمنان کار خویش

نکردند در میانه این حالها

۳ - دیدان کار

خلان (حُلَّالان) دوستان

خلائف (حَلَّایف) حاشیهیان

خلایق (حَلَّایق) ۱ - آفریدگان -

مردمان - م

کافه خلایق مدح احسان وی رطب اللسانند

همه مردم بستایش نیکوکاری او ترربانند

۲ - بهادها - سرشتهها - چوها .

حلت (حُلَّت) دوستی

خلایجان (حَلَّاحان) حسن - گدستن -

حار حار - حوشه - م

بحاطرم خلجان کرد بدلم حار حار نمود

یا بگدشت

خلخال (حَلَّال) بای اورحسن -

پاه گ

خند (حَلَد) دل .

خلد (حُلْد) ۱ - بهشت - م

مثل حوران خلد بانواع محاسن آراسته =

چون سیه چشمان بهشت ..

در خلد مقیم باد - در بهشت

۲ - پایستن - حاوید شدن

حله الخلد بهشت حاویدی - بهشت حاودایی .

خلس (حَلَس) ربودن

خلسه (حَلَسَه) حواب بردن - حواب

بردگی - حواب ربودگی - م

در حالت خلسه بر او کشف گردید =

هنگام حواب ربودگی

خلصاء (حُلَّصَاء) دوستان گرین -

کردگان

خبط (حَلَط) آمیختن - بهم آمیختن - م

مسائل را خلط مکید بهم میامیزد

خلط و مرح آمیختن و در هم کردن -

در هم و بر هم کردن

خلط (حَلَط) آمیر - آمیره - م

وجود انسان از چهار خلط مرکب شده

است = تن مردم از چهار آمیر ...

خلطاء (حَلَطَاء) آمیر کاران -

آمیرشکاران .

خلطه (حَلَطَه) آمیرش - آمیرکاری -

با کمال خلوص بصیحت میکم = از سر یکدلی تمام ...

خلوص نیت سرکار نمی نیست = پاکی ...  
خلوص محبت من مشهود است = بکر بکی  
من در دوستی یا دوستی پاک ...

خلیط (ح ل ی ط): آمیخته - آمیزشکار - انار .

خلیج (ح ل ی ع): پریشان رو - ناهرمان -  
حودکام - حویشتن کام - حودکامه - ناسامان .  
حلیج العذار: فسار آهخته - مهار گسیخته -  
کسسته مهار - سرحد - یله گرد - م :  
در مرتع شهوات حلیج العذار میگشت =  
در چراگاه آرزوخواهی فسار آهخته ..  
خلیفه (ح ل ی ف ه): حاشین .

خلیق (ح ل ی ق): خوشحوی - سراوار -  
شایسته - درحور .

خلیقه (ح ل ی ق ه): آفریش - حوی .  
خلیل (ح ل ی ل): دوست - درویش .  
خمار (ح م م ا ر): می فروش - ناده فروش - م  
حرقه ملمع رهن خانه حمار اولی = نادمه  
دورنگ نه که نهان می فروش در گرو  
باشد یا گرو خانه می فروش بهتر .

خمار (ح م ا ر): می ردگی - دساله مستی -  
سر مستی - م :

سورت خمار می دوشیه جر بحامی ناده

شکد = گرمی مستی ...

چشمه اش در حار است = ... مست می نماید  
خمار (خ م ا ر): سرپوش - ناشامه - م :  
حمار از سر نهکد = سرپوش ...

خماسی (ح م ا س ی ی): پهنائی .

خمر (خ م ر): ناده - می - م :

شرب خمر مُدهب عقل است = ناده نوشی  
حرد سرد .

در حرو حمار ایام ناقصا رساید = رور کار  
در کار ناده و مستی کرد یا در ناده نوشی  
و سر مستی رور کار سپری کرد .

شارب الحمر: ناده نوش - می گسار - ناده  
گسار - ناده پیمای - می حواره - می آشام -  
پیاله کش - پیاله پیمای - می پرست - ناده  
پرست - پیاله نوش .

خمر (ح م ر): سرپوشها - ناشامه ها .

خمس (ح م س): پهن .

خمسه (ح م س ه): پهن

خمسه متحیره: پهن بیچاره .

خمسین (ح م س ی ی): پهنه .

خمل (ح م ل): ریشه - پرر .

خمود (ح م و د): فرو نشستن - مردن

(آتش) خاموش شدن - دل مردگی -

پژمردگی - م :

طع او خمود متماثل است = بهاد وی

۴ - دیدار - پیکر - م :

محاسن و مقابح خلق و خلق او معلوم همگان  
گشت = یکی ورشتی دیدار و حوی ..  
حلقا و حلقا : دیدار و حوی - م :  
نظیرا و حلقا و حلقا مشاهده شده است =  
همتای وی و حوی و دیدار دیده ..  
حلقا و حلقا شدیه پدر است = دیدار و  
خوی یا پیکر و حوی ماسد .

خلق (ح ل ق) : کهن - کهنه - ژنده - م  
حلقی خلق پوش در مصر متوطن بود =  
حوشجوئی کهن پوش در شهر مصر حای  
داشت

خلفی (ح ل ق) بیکحوی - حوشجوی  
خلق (ح ل ق) حوی - م :  
خلق حوش سرمایه رد گایست = حوی  
حسن خلق بیکجوئی - م

بحسن خلق عقده مشکلات می توان  
گشود = بیکجوئی گره دشواریها .  
خلفان (ح ل ق ا ن) حامه های کهنه  
خاقت (ح ل ق ت) ۱۰ - آفریش - م  
اسرار خلقت بر احدی مکشوف نیست =  
رازهای آفریش بر هیچکس پیدا .  
۲ - پیکر - م

خلقت ریبا دارد - پیکر ..  
خلل (ح ل ل) شکاف - رحه - سستی -

تناهی - م :

سد این حلال دشوارتر افتد = ستن این  
رحه یا شکاف ...  
حللهای نمایی امور متطرق گردید = شکاف  
سیار به بنیاد کارها راه یافت .  
در حایطه حلالی نمی بینم = یا در سستی  
یا درویر سستی ...

خلو (ح ل و) : تهی - بیرار - م .  
مجلس خلو از اعیار است = انجمن تهی ..  
خلو از هر گونه فائده ای بود = تهی ...  
خلوت (ح ل و ت) تنهائی ساختن -  
تنهائی گردیدن - تنهاشدن - تنهانشستن -  
تنهانشینی - پنهان - م .  
یا یکدگر خلوت کردند = .. تنهانشستند  
یا تنهائی ساختند  
در خلوت اسرار گفتند = هنگام تنهانشینی  
یا پنهان .

خلوت و خلوت پنهان و پیدا - آشکار و  
پنهان  
خلود (ح ل و د) . حاوید شدن - حاوید  
ریستن - حاودانه شدن - م .  
خود و کرم باعث خلود دگر است =  
بخشش و حوامردی نام مرد حاوید کد .  
خلوص (خ ل و ص) : پاکی - بکرنگی -  
یکدلی - م :

خواص حضرت هم از تأمل آن جمال محرومند =

ویژگان پیشگاه بیدار بیک نگرستن ...

۲ - هنرها - م :

خواص این دوا ریادت از آست که در

شرح آید = هنرهای این دارو ...

خواص (ح و اصر) : تهیگاهها .

خواطر (خ و اطر) : ۱ - اندیشه ها - م :

عنا حواطر فاسده حهال را هیچ صاحب

همت فرو نتواند گرفت = لکام اندیشه

های تنه مردم نادان را ...

۲ - یادها - دلها - م :

این خیرات از خواطر عو نکرده = این

نیکیه از دلها یا از یاد کسان برود .

خواطف (ح و اطف) : درخشهای چشم

ربای .

خوایی (ح و ائی) : پرهای پسین -

پرهای خرد - پرهای ریر .

قوادم و خوایی : پرهای پیشین و پسین -

پرهای درشت و ریر - م :

میدان هوارا بقوادم و خوایی درهم نوشت

بهمه هوارا بپرهای پیشین و پسین ...

خوان (ح و وان) : دعلکار - دعاکار -

نا استوار - نادرست .

خوخ (خ و خ) : شمتالو .

خوخ (خ و د) : بار پرورده - نازپرورد -

بازنین - نرم تن - نازک تن .

خورنق (ح و رنق) : خوراکگاه .

خوص (خ و وص) : ۱ - فروشدن - م :

در بحار فکر خوص کرد = بدریا های

اندیشه فرو شد .

۲ - ژرف اندیشیدن - ژرف اندیشی - م :

در اطراف امر خوص کرد = در پیرامون

کار ژرف بیندیشید .

خوف (ح و وف) : ترس - هراس - بیم - م :

خوف بر خاطر او مستولی شد - ترس بر

دل وی چیره گردید .

خوف مرص همه را گرفت = هراس بیماری ...

از خوف خدا عش کرد = از ترس ...

خول (ح و ول) : بدگان - م :

خول و حدم سلطان باید که لطیف احلاق

باشد = بدگان و خدمتکاران ...

خیاط (ح ی و یاط) : درزی - حامه دور .

خیاط (خ ی و یاط) : سوزن - رشته .

سم الخیاط : سوراخ سوزن .

خیاطت (ح ی و یاطت) : حامه دو حتن -

دو حتن .

خیال (ح ی و ال) : بالا - آسا - همانا - م

خیال او از روزنه دل سر بر آورد = همانای ...

۱ - خیال در زبان پارسی بهر دو معنی نکر حرف

بحسین خوانده میشود .

بحاموشی میگرداید .

حمود و حمود مابع ترفی او گردید =  
افسردگی و پژمردگی از بررگیش نار  
داشت

خهور (حُمُور) میها - باده ها .

خمول (حُمُول) کمام شدن - بی نام  
گردیدن - کمامی - بی نام و شای - بیامی  
و بی شای - م

کسی را که همت بلند افتد بحمول راصی  
نگردد - . بکمامی تن بدهد .

در راویه حملول بهشت = بکمامی در  
کوشه ای .

خمیره (حَمِیْرَه) سرشت - م

حیره بد پنهان نماند = سرشت .

حیره اش خوب بدست = سرشت او .

خمیس (حَمِیْس) بیج یک - لشکر .

یوم الحمیس پنج شنبه

خمیص (حَمِیْص) ناریک - برار -

ناریک میان

حبص الکشح ناریک میان - لاعر میان -

میان ناریک .

خنا (حَنّا) ناسرا گفتن - دشنام .

خناریر (حَنّارِیْر) حوکان

خناس (حَنّاس) اهریمن - دیو

سرکش .

خناق (حُناق) تاساییدن - حمه شدن -

کلو گرفتن - آماس کلو - حمه - حناک -  
باد ره ره .

خناق (حُناق) ریسمان .

خنشی (حُنْثِیْ) بر ماده .

خندق (حَنْدَق) کیده - هندک - م :

خندق مردان مرد اساشته گشت = کیده ...

خنزیر (حَنْزِیْر) حوک

خنضر (حَنْصِر) انگشت حرد - کلک -

کلک - کاللیج

خفساء (حَنْفَء) حمر دوک -

سرکین گردانک .

خنف (حَنْف) کلو فتردن - حمه کردن -

تاساییدن - حنک .

خنیف (حَنْیْف) کلو و شرده - خمه

کرده - تاساییده .

خواتم (حَوَاتِم) ۱ - پایابها - احامها -

سر احامها - م

در خواتم امور تامل کامل واجب داند =

در پایان کارها .

۲ - انگشتریها - انگشتریها .

۳ - مهرها - نگیهها .

خواص (حَوَاصْ) ۱۰ - ویژگان - م :

ملک با حواص خود بر بهشت = پادشاه

با ویژگان خویش ..



و بدی او چشم پوشیدم .

عالم مخلوطی است از خیر و شر = جهان  
در آمیخته ای از بیکسی و بدیست .

۲ - نیک و بد - نیکوکار و بدکار - خوب  
و زشت .

خیر (حَیْ یَر) : نیکوکار - نیک اندیش -  
پرهر - سحت نیک - م :

شخص حتر و صالح العملی بود - مردی  
نیک اندیش و پسمدیده کار .

حیر محض همه بیکوی کند = نیکوکار ...  
خیره (خِیْ رَه) : گریده .

خیره الله گریده خدا

خیشوم (خِیْ شُوم) : بی بی .

خیط (خِیْ ط) : رشته .

خیل (خِیْ ل) : ۱۰ - سواران - م :

تصدی امارت بمعاصدت خیل و خدم  
صورت پدیدرد = دست نیکار و ماریوایی

زدن بی همراهی سواران و خدمتگزاران ...

با خیل و خدم بعزم رزم برون شد = با  
سواران ...

۲ - گروه - م :

خیل ملائک سوال کردند = گروه  
فرشتگان ...

۳ - اسبان ،

خیلی : سیار .

خیلاء (خِیْ لَاء) : خرامان رفتن -  
خرامیدن - خودبسی - گردنکشی - بررک  
مشی - م :

دامن خیلاء و تحمر در زمین میکشید = از  
روی بررک مشی و گردنبراری دامن ...

خیم (خِیْ م) : چادرها - سرپرده ها -  
خرگاهها .

خیمه (خِیْ مَه) : چادر - سرپرده -  
خرگاه - م :

خیمه عرت برافراشت = سرپرده ...

خیوط (خِیْ وُط) : رشته ها .

خیول (خِیْ وُ ل) : اسبان - سواران .

خیال صورت او در آینه ندید = همانا یا  
آسای روی ...

خیال (خِیَال): پداشتن - پندار - م:  
خیال نمی‌کردم که نقص عهد کنید =  
نمی‌پداشتم که پیمان بشکند.

بخیال من خطور نکرد = پداشتم یا در  
پندار من نگذاشت.

ار این خیال نگذرید = ارین پندار ...  
خیام (حَیْ اَم): حیمه دور - چادر دور.  
خیام (خِی اَم): چادر ها - حیمه ها -  
سرا پرده ها.

خیانت (حِی اَن ب): ۱ - دعلی ورریدن -  
دعلی - دعلکاری - نادرتی - ناستواری - م:  
در اموال حیانت کرد - دعلی وررید  
بحرا و خیانت خود رسید - بکیر دعلکاری ...  
۲ - ربهار حواری - پیمان شکستن - پیمان  
شکی - م:

در عهد عمت حیانت کرد = پیمان دوستی  
شکست.

خیبت (خِی ب ت): ناکامی - ناامیدی -  
نومیدی - م:

عمب صادق و حلیل موافق آنست که در  
حیبت و رجا و شدت و رجا حمل مودت  
قطع نکند = دوست راستین و یار همدل  
آنست که هنگام نومیدی و امیدواری و

سحتی و سستی رشته دوستی نگسلد.

قرین خسار و حیبت بهریمت شدند = نا  
ریانمندی و ناامیدی نگریختند.

خیر (حَی ر): ۱ - بیک - بیکوی - بکوئی - م:  
خیرت ناد = بیکیت . .

ار خیرش نگذرید = ار بیکیش ...

حنم بحیر شد = بیکسی احمام گرفت.

ار حیر دیا و عقمی نصیب یابد = از بیک  
دو حهاں بهره ور گردد.

۲ - بیک - بیکو - بکو - م:

حیر حیر و اصل گشت = آگاهی بیک برسید.

بر عمل حیر مواط بود = بر کار بیک یا  
بکوکاری ...

د کر حیر شما میرفت = یاد بیک یا بیکسی یاد ...

خیر است این شتاب چیست - نیکست ..

۲ - نه - بهتر - بهیر - بهیمه .

خیریت - نه افتاد .

عاقبت بحیر: بیک سرا احمام - بکو فرحام -

بیک احمام - م

عاقبت بحیر شد = بیک سرا احمام ...

حیر و شر ۱۰ - بیکسی و بدی - م:

و خود آدمی مسع حیر و شر و بق و ضرر

است = هستی مردم سر چشمه بیکسی و بدی

و سود و ریاست .

ار خیر و شر او صرف نظر کردم = از بیک

در دار دیا خیلی زحمت کشید = در این  
 سرای ریح بسیار دید  
 دارالرصاعه : شیر حواری گاه .  
 دارالسلام : بهشت - بغداد .  
 دارالصر : میچکده - سکه خانه .  
 دارالعجره : بواجانه .  
 دارعقی : سرای پاداش - میو - آنسرای -  
 آنجهان - م :  
 ار دار دیبندار عقی شتافت = ار گیتی  
 بمیو ...  
 دارالعلم : دانش سرا - آموزشگاه .  
 دارالغرور : سرای فریب - م :  
 علامت ایمان تحافی ار دارالغرور است =  
 نشان گرویدن ار سرای فریب دوری  
 کرد دست .  
 دارالقرار : سرای آرایش - میو .  
 دارالمحاین : تیمارستان .  
 دارالمساکین : مسکین خانه .  
 دارالملک : پایتخت - م :  
 عرصه دارالملک ار حار عصیان پرداخته  
 گشت = پهمه پایتخت ...  
 دارالبعیم : سرای باز - بهشت .  
 دارسن (دارسن) : کهنه - فرسوده .

دارین (دارین) : دوسرای - دوحهال - م :  
 صله رحم موجب سعادت دارین است =  
 پیوند خویشان حستن یکجحتی دوحهان  
 دهد .  
 داعی (داعی) : خواننده - انگیرده - م :  
 داعی بحق بود = بخدا میخواند .  
 داعی شما بر ایعمل چه بود = چه شمارا  
 بدینکار انگیحت .  
 داعی بدارم = هیچ مرا بدینکار نمی انگیزد .  
 دافع (دافع) : بار دارنده - بار زنده -  
 رانده - م :  
 مسرت دافع اسقام است = شادمانی ناردارنده  
 بیمار است  
 دافعه : رانده - م :  
 حادثه ودافعه ار قوای نفس حیوانیت =  
 کشنده و رانده ...  
 دافق (دافق) : ریران .  
 دال (دال) : راهنمایده - راهنمیده -  
 رهنا - رهبر - راهنم - م :  
 این اقباص دال بر ایست که در باطن وی  
 تغییری حاصل گردیده است = این گرفتگی  
 بدین راه میرد که او بدل دگر شده است .  
 دالت (دالت) : بار - گستاخی - آشائی - م :  
 حکم دالت قدیم و صحبت سابق سرای  
 اوشد = باستانی دیرین و دمسازی پیشین ...



داه (داه): درد - رنج - م :  
 معالجه این داه معضل اردست تو بر آید =  
 چاره خوئی این درد سحت ...  
 دأب (دأب): ۱- روش - خو - کار -  
 شیوه - م :  
 دأش همیست = روش او . . .  
 دهر حما پیشه سا بدأب خود جمعیت آنان  
 را متهرق ساحت = رور کار مردم آرار  
 بروش دیرین خویش آن انجمن را پراکنده  
 کرد .  
 ۲ - پیوسته کردن - همواره کردن .  
 دابه (دابّه): حنده - چاربا - ستور .  
 دانه الارص : مور یانه - روبحه .  
 دائر (دائر): کهن - کهنه  
 داج (۱) (داج): تاریک .  
 داجن (داجن): دست آمور  
 داخل (داجل): ۱ - در آیده - م .  
 داخل مرل گردید = سرای درآمد .  
 ۲ - در آورده - م

او را داخل مرل کردید = ... بخانه  
 در آوردید .  
 ۳ - درون - اندرون - م :  
 داخل دکان را هم به بیدید = درون ...  
 داخل ارخارج بمراتب متراست = درون  
 اربرون چندره .  
 داخلی: درویی .  
 داخل و خارج: درون و برون  
 دار (دار): خانه - سرای .  
 دار آخرت: سرای دیگر - آسرای -  
 آنجهان - میدو - م :  
 دار آخرت منتقل گردید = نمیدو شد یا  
 سرای دیگر رفت  
 ظلمه در دار آخرت بعداب الیم معذب  
 گردید = ستمکاران در آن جهان شکجه  
 سحت یا درد انگیر بیدید  
 دارالاشاء: دیر خانه .  
 دارالایتام: پرورشگاه یتیمان .  
 دارالوار: دورح .  
 دار دنیا: کیتی - اینسرای - اینجهان - م:  
 تعلق خاطر بدار دنیا بهم مرساں بر کیتی  
 دل مه یا بکیتی دل بستگی ...

۱ - اس واژه در زبان تازی نا یا و بر ما توین  
 نگار مرود و یارسی زبانان حدانکه در بالا نوشته ایم  
 میجواید و بطرآن صاف و یمان و معاف است که  
 در زبان تازی صافی و یمانی و معافی بوده است

برن نكوب - شكوه - م :

دبدبه حلال فرو كوفت = دمامه ...

دبدبه در گوش فلک افکند = آواره ...

با دبدبه و حلال حرکت کرد = باشکوه ...

دبس (دَبَس) : دوشاب .

دبقي (دَبَق) : سریشم .

دبور (دَبُور) : بادپس - باد عربی .

دبوس (دَبُوس) : کرر - نلاتکین .

دیبب (دَبَبِي) : حریدن - برم رفتن - م :

دییب بمله در شت تاریک بر خدا پوشیده

نماند = حریدن مورچه ...

دثار (دِثَار) : روپوش - رَوَرِوش -

حامه روئی .

شعارودثار : ریرپوش وروپوش - آشکار

و پنهان - آئین وراه - م

رجاء وائق دارم که اربین حادثه عارعاری

برشعار ودثار احوال تو تشید = امیدی

درست دارم که اربین پیش آمد گردد سگی

بر آشکار و پنهان ...

باید که عفت وتقوی را شعار ودثار خود

ساری = ... پاکدامنی وپرهیزکاری را

آئین وراه خویش گردانی .

محبت و اخلاص شعار و دثار من باد =

دوستی و یکدلی آئین وراه ...

دثور (دَثُور) : کهکسی - فرسودگی .

دجابه (دَحَّاجَه) : ماکیان .

دجال (دَجَّال) : چاره ساز - دروع

ناف .

دجله (دَحْلَه) : اروید .

دجوجی (دَحْجِي) : سیاه .

دجی (دَحْجِي) : تاریکیها - تاریکی .

دحو (دَحْوَ) : گستردن - فراگستردن .

دخال (دَحْخَال) : سودورر - گوش بر .

دخال الاذن : هراپا - گوش حرك .

دخان (دُخَان) : دود .

دخل (دَحْل) : ۱ - درآمد - م :

دحلی سردیم = درآمدی ...

دحل اینکار بسیار است = درآمد ...

با این دحلها رندگانی نمیشود کرد = با این

درآمدها ...

۲ - درآمدن - درآمد - م :

بیجهت در کار دخل میکند = ... بکار

درمیآید .

دخل او در امور متعلق شما بيمورد است =

درآمد او بکارهای شما نا بجااست .

۳ - خرده گیری - م :

بجهت دفع دخل مقدر میگوئیم = برای

از میان بردن خرده گیری ...

دخل و خرج : ۱ - درآمد و در رفت -

درآمد و هزینه - م :

باستظهاری که ار آن دالت حاصل آمد  
قوی دل گشت = پدشت گرمیی که ار آن  
آشائی یا پدشتیبائی آن آشائی ...  
بدالت محبت در سحن آمد = ماری که از  
دوستی خیرد ...

بدالت صحت خواهش آغاز بهاد = بکستاخی  
که ار دمساری خیرد ...

داعم (دامِ ع): اشکریر - سرشکسار -  
اشک افشان .

دامغه (دامِ عَه): شکستگی معررس .  
دامیه (دامِ یَه): رخم خووس - رخم  
حون افشان .

دائق (دایِ ق): دانگ .

دانی (دایِ ی): بردیک .

داهی (دایِ ی): ریرک - ریرکسار - کار  
آگاه - م :

این حوان سحت داهی است = ... ریر  
کسار است .

داهیه (دایِ یَه): ۱ - پیش آمد سحت -  
ناگواری - م :

بداهیه عظیمی مستلی شد = ناگواری بر رگی  
گرفتار گردید .

درین داهیه عظمی تسلیمت میگویم = درین  
پیش آمد سخت ...

۲- زیرک - کار دان - کار آگاه - زیر کسار - م :

داهیه عهد بود = کار آگاه ...

داهیه دهیاء: پیش آمد ناگووار .

دائر (دایِ ر): گردان - چرخده - بچرخ -  
در چرخ - م :

کارش دائر شد = ... بچرخ افتاد .

مدرسه دائر است = آموزشگاه میگردد .  
دائرات: پیش آمدها .

دائره (دایِ رَه): یرهون - پره .

دائن (دایِ ن): ستانکار .

دائمه (دایِ م): ۱ - همیشه - همواره -  
هماره - م .

دائم در حرکت است - همیشه ..

۲ - پایدار - همیشگی - م .

عرت و دلت دائم بیست = ارجمندی و  
حواری پایدار باشد یا بر کس نباید .

حرکت فلك دائم است = حشش گردون  
همیشگی باشد .

دائماً . همواره - همیشه - هماره - م .

دائماً ادبیت میکند = همواره آزار میدهد .

دب (دُبْ ب): خرس .

دباغ (دَبْ باع): پوست پیرای .

دباعت (دِبْ باع ت): پوست پیرائی - م :

حلد او بهیچ دباغت حکم طهارت نگیرد =

پوست وی بهیچ گونه پیرایش پاک ساخته  
نباید .

دبدبه (دَبْ دَبْ هَه): دمامه - آوازه -

در کمایت و درایت آیتی بود = در کار  
گراری و داش ...

درب (دَرَب): دروازه - در .  
دربه (دُرَبَه): آزمون - کار آزمودگی -  
خوگرفتگی - م :

اربستن درخانه دربت و تحریت حاصل  
نگردد = ... کار آزمودگی بدست بیاید .  
درج (دَرَج): ۱- بهشت - رشته کشیدن -  
در رشته آوردن - آمودن - م .  
ایمطلب را در رورامه درج کردند = ..  
بهشتند یا در رشته سخن بیامودند .

ار درج این مطلب تصور نمیکم صری  
متوجه گردد = ار آوردن این سخن  
بیدارم ریایی روی دهد .

۲ - بورد - شکی - درون - میان - م .  
در درج کلام ساقط شد = در میان سخن  
بیفتاد .

درجه (دَرَجَه): پله - پایگاه - پایه -  
زیه - م :

درجه او بالا رفت = پایگاه ...

ارد درجه اعتبار ساقط شد = ار پایه ...  
درج (دُرَج): ریور دان - پیرایه دان .  
درجات (دَرَجَات): پله ها - پایه ها -  
پایگاهها - م :

بدرجات رفیع خواهد رسید = بپایه های

بلند ...

درر (دُرَر): مراوریدها - م .

صحیفه ای بدرر ولالی بظم و شر مشحون =  
نامه ای آکنده بمروراید بظم و شر .

درس (دَرَس): آموختن - خواندن -  
داشت آموری - آموزش .

درع (دِرْع): رره .

درقه (دَرَقَه): گاو سپر - سپر پوستی .

درک (دَرَك): دریافتن - در رسیدن -  
رسیدن - م :

ار درک ایمطالب عاجزم = ار رسیدن  
بدیسخماں در مانده ام یا من بدین سخن  
بتوانم رسید .

حوب درک کردید = بیک دریافتید .

بدرک آن اقوال نائل نشدم = آن گفته ها  
را دریافتم .

درک (دَرَك): تک دورح - دورخ - م :  
بدرک رهسپار گردید = بدورخ ...

درک اسفل : پایه زیرین .

درن (دَرَن): شوخ - چرك - م :

واحب است که بعد ازین درن عداوت و  
خمائت حقد از دلها پاک گردانیم = ناید  
که پس ازین شوخ دشمنی و ناپاکی کیسه  
حوئی ...

دروب (دُرُوب): دروازه ها .

دحل و حرج مقابل گردید = درآمد و  
دررفت ...

دخل از خرج کمتر شد = درآمد از  
هریه ...

۴ - سجش - م :

وقتی دخل و حرج کرد معلوم شد صرر  
کرده است = هنگام سجش داشت که  
ریان ...

دخل (دَخَل) : نااستواری - نادرستی.  
دخلت (دَخَلَتْ) : درون - م :

خث دخلت و فساد طویت طاهر کرد =  
با پاکی درون و تناهی بهاد آشکار صاحب .

دخن (دُخِنَ) : ارر

دخول (دُخِیْلَ) : درآمدن - م :

دحول مسلمان سوریه در کدام سال بود =  
در آمدن مسلمانان ...

ادس دحول میدهید = دستور هسته که  
در آیم .

دحول و خروج : درآمدن و بیرون شدن -

درآمد و بیرون شد - درویش و برویشو - م :

دخول و خروج او در مطلب فوق العاده

خوبست = درآمد و برویشد وی در

سحن ...

دخیل (دَحِیْلَ) : ۱ - دوست درویی -

پناهنده - زهار حواه - م :

دخیلم ارمن نگذردید = پناهنده ام ...  
۲ - درآمد .

در (دَرَر) : شیر - نیکی .

لله درك : بیگت باد - نیکی و فرون باد -  
خدایت نیکی دهاد .

لله درالقائل : بیک باد گوینده را - گوینده  
را بیک بی بهر یابد - خدا گوینده را بیک  
دهاد

لا دَر درك : بیگیت مباد - بیگیت فرون  
مباد

در (دُرَر) : مراورید

دراج (دُرُراج) : تذرو .

درء (دَرء) : افکندن - دور کردن .

دراری (دَراری) : درحشدگان -  
تاسدگان

درر دراری : مروارید های درخشان .

بحوم دراری : ستارگان تاساك .

دراست (دِرَاسَت) : خواندن - آموختن .

دراعه (دُرُراعَه) : پیراهن فراخ -  
بالاپوش فراخ .

درالك (دَرَرَك) : بیکباب - رودیاب - م :

ماهوش و دراکست = ... زودیابست .  
دراکه : یابنده .

درایت (دِرَایَت) : داستن - دانش -

دانائی - م :



۲ - میهمانی - م :

در دعوت او حاضر شد = در میهمانی ...  
 دعوت محلی کرد = میهمانی ناشکوهی ..  
**دعوی** (دَعْوَى): ۱- پر خاش-حک - م'  
 با هم دعوی کردند = ... پر خاش هستند.  
 دعوی عجمی اتفاق افتاد = حک یا پر خاش  
 شکفتی روی داد.

درین دعوی عده‌ای بقتل رسیدند - درین  
 حک شماره‌ای از مردم کشته شدند.  
 بچه علت دعوی میکشد = چرا پر خاش ...  
 ۲ - داوری - م :

ایندعوی حاتم ندارد = اینداوری سایان  
 برسد

دعوی بقاصی بردند = داوری ...

۳ - بژاد بحود بستن .

**دعی** (دَعِیْی): سند .

**دغل** (دَعْل): نادرستی - تاهی.

**دفاع** (دِفَاع): ۱- نداشتن-پس‌ردن-م  
 از مملکت دفاع کرد = دشمن از کشور  
 بازداشت .

**دفائن** (دَفَائِن): اندوخته‌ها -

نهفته‌ها - گنجینه‌ها - م :

بر خرائن و دفائن دست‌یافت = برگنجینه‌ها  
 و اندوخته‌ها ...

دفائن بسیار بدست آمد = نهفته‌های ...

**دفع** (دَفْع): ۱- دور کردن-راندن-

بار راندن - پس‌ردن - م :

بجهت دفع مرص مشاورت کردند برای  
 دور کردن بیماری سگالش گرفتند

طریق دفع دشمن چه خواهد بود = دشمن  
 را بکدامین راه میرانید یا راه راندن .  
 هر چه حورده بود دفع کرد = .. براند .

۲ - بار کردن - م

ار خود دفع کرد = از سر حویش ارمود.  
 ۳ - فرادادن

دفعی . ناگهانی - یکبارگی .

**دفعات** (دَفَاعَات) بارها

**دفعه** (دَفْعَة) یکبار - یکراه - بار -  
 راه - م

دفعه دیگر هم گفتم = بار یا یکبار ...

چند دفعه التماس نمود = ... بار حواش کرد.

دفعه ناگهان - ناگاهان - یکبارگی - يك

ناگاه - یکبارگی - یکبارگی - م

دفعه وارد شد = ناگهان در آمد

دفعه حمله برد = یکبارگی بر وی متاحت .

دفعه دیدم = یکبارگی .

**دفع** (دَفْع): ریختن - ریرانیدن .

**دفعی** (دَفْعِی): خر ره ره .

**دفع** (دَفْع): در خاک کردن - بھاك

سپردن - در خاک بهفتن - بگور کردن-

دره (دِرْ رَه): دوال - تازیانه .

دری (دُرِی): روشن - تاباك -

درحشان - رخشا - درخشده - تاسان -

تابیده - م .

مثل گو کب دری میدرخشید = چون

ستاره روشن ...

دس (دَسْ س): بهمن - پنهان فرستادن -

پنهان کاری - بهمه درافکدن .

دسم (دَسْ م) روع - چری - چریش .

دسم (دَسْ م) روعی - چرب - ربماك .

دسومت (دُسْ وُ م ت): چرساکی -

چری .

دسمیه (دَسِیْ سَه) دستان - فریب -

پنهانکاری - م .

دسسه ناری کار از دس برد = دستان

ساری . .

دعاء (دُعَا): ۱. بیايش - آفرین کردن -

حواندن - م

دعاء من مستجاب شد - بیايش من پذیرفته

گردید .

درحق وی دعا کرد = درباره او حدایرا

حواند یا آفرین گفت .

موقع اسدحات دعاست ... هنگام پذیرفتن

بیايش باشد .

سخن را بدعا وثنا حتم کرد = ... بافرین

وستایش سرآورد .

۲ - بهرین .

دعاب (دَعْعَاب): شوخی کن - لاغ

گوی - شوخ .

دعابه (دُعَابَه): شوخی کردن - لاغ

گفتن - شوخی - م :

دعاه قدر مرد نگاهد = شوخی ...

کثیرالدعاه: بسیار شوخ .

دعاهه (دِعَامَه): پایه - ستون .

دعائم (دَعَائِم): ستونها - پایه ها -

بررکان .

دعب (دَعِب): شوخ - لاعگوی .

دعج (دَعَج): سیاه چشمی .

دعوت (دَعْوَت) ۱۰ - خواندن - راه

نمودن - راهمائی - رهبری - م

هرکسی مردم را بطرف خود دعوت

میکند = ... سوی خویش میخواند .

حمی را بدهد حق دعوت کرد = گروهی

را نکیش راست بخواند یا راه نمود

اساس دعوت او بر محبت مبتنی بود = پایه

راه نمودن وی بردوستی نهاده شده ...

در دعوت تقصیر نمود = در راه نمودن

یا راهمائی کوتاهی نورید .

نگر تا خلق را بخویش دعوت نکنی = ...

نخوانی .

۳ - خرد - كوچك - م :

بر حليل و دقيق و حلى و خى علوم واقع  
بود = از بر رگ و كرد و آشكار و بهان  
داشتها آگاه . .

دقيق التخصر : بارىك ميان - لاعر ميان .

دقيق الفكر : بارىك انديش - بارىك اندیشه .

دقيق النظر : بارىك بين - خرده بين .

دقيقى : آرد فروش .

دل (دَلّال) : نار كردن - نار - كرشمه .

دلاك (دَلّالاك) : كيسه كش .

دلال (دَلّال) : نار - كرشمه - م .

معج و دلال هر ار دل در كمند آورد =  
ساز و كرشمه . . .

دلالت (دِلّالَت) : ۱ - راه نمودن - راه

نمائى - رهموى - م .

خلق را مصوب صواب دلالت كرد = مردم  
را براستى راه نمود .

دلالت بحير بايد كرد = ديكى راه بايد  
نمود يا سوى بيكى راهمائى . .

۲ - راه بردن - رهبرى كردن - م

اين روايت را اينقول دلالت نميكند = ...

نديسجن راه نميرد يا رهبرى ...

دلالت آن ضعيف است = رهبرى آن

بيادى ندارد .

دلّائِل (دِلّائِل) : رهبرها - رهموها - م

بدلّائِل واصحه بقاء روح را ثبات كرد =

بر هر هر هاى روش پايدى بودن حان را ...

بر صدق قول خود دلّائِل عديده خواهم

آورد = بر راستى گفتار خویش رهمون

هاى ييشمار ...

دَلّ (دَلّال) : چار .

دلق (دَلّال) : دَلّ - كره بيابانى .

دلك (دَلّال) : ماليدن - مشتمال .

دلو (دَلّال) : دَلّ - م :

دلوى از چاه بر كشيده = دولى ...

دلوك (دَلّال) : فرو شدن .

دليل (دَلّال) : راهما - رهبر - راه .

نمايده - رهمون - م

بديل بايد رفت = بى راهما ...

دليل خود را دگر كسيد = رهبر خود را

بياوريد . .

دليل شما چيست = رهمون يا رهبر ..

بى دليل قبول نميكنم = بى رهبرى پذيرم .

دليل واصحى نداشت = رهبرى آشكار ...

دم (دَم) : خون .

دم الاحوين : خون سياوشان .

دما (دَماء) : خوبها - م :

اراقه دماء مبارك ييست = ريحتمن خون

يا خون ريبرى خسته باشد .

دماء مسلمين محترم است = خوبهاى ..

رریر خاك كردن - م .

او را بعد از سه روز دڦن كردند = ...  
بهاك سپردند .

دڦن كى صورت گرفت = در خاك كردن .  
دڦینه (دَفِيْنَه) بهمهته - اندوخته -  
كجيهه - م :

دڦيهه سيم و رر بتاراج رفت = سيم و رر  
بهمهته يا اندوخته ...

دق (دَقِّق) ۱ - سرررش - سر كوب -  
خرده كبرى - م .

بطعن و دق ريان بكشود = سرررش و  
سر كوب ...

بر كلمات او دق كرد = بر سحش خرده  
گرفت

۲ - كوفتن .

دق الباب : در كوفتن - م :

وقت دق الباب هيچكس حواب نداد =  
هنگام در كوفتن ...

پيش رفت و دق الباب كرد = در بكوفت .

دقاق (دَقِّقَات) : آرد فروش .

دقاق (دَقِّقَات) : باريكان - باريكهها - چير  
هاى باريك .

دقاقق (دَقِّقَات) : خرده ها .

دقت (دَقِّقَات) : ۱ - باريكى - بار كى - م :

دقت مطلب بحائى كشيده بود كه بيشتر

مردم در بيافتند = باز كى سخن ...

۲ - باريك بى - باريك انديشى - خرده  
بى - م :

بدقت بخوايد = از روى باريك انديشى ...  
بدقت بطر كرد = از روى باريك بى  
سگريست .

خيلى دقت دارد = بسيار باريك انديش يا  
خرده بين است .

اين نوع دقت قابل تحسین است - اين كويه  
بارك انديشى در خور آورين باشد .

دقت فكر : باريك انديشى - م :

بدقت فكر وحدت نظر معروف بود -

بارك انديشى و تير بى شناخته ...

دقت فكر در ميان شعراء جاهليت كمتر  
وجود دارد = باريك انديشى ...

دقت نظر : باريك بى - خرده بى - م :

از دقت نظر او استفاده كنيد = از خرده  
بى وى بهره بر گيريد .

دقت بطر اعمال نمود = باريك بى كار بست .

دقل (دَقِّقَل) : دكل - تير كشتى - حرماى بد .

دقيق (دَقِّقَات) : ۱ - باريك - باريك - م :

عمل دقيقهت = كار باريك يا بار كست .

۲ - باريك بين - باريك انديش - خرده بين - م :

قدرى دقيق بشويد = لحتى باريك بين ...

دقيق باشيد تا خطائى بيمتد = خرده بين ...

دنيا ( دُنْیَا ): کیتی - این جهان -  
 این سرای - سرای بردیک - سرای سپح - م:  
 ار مکر دیا بر حذر باش = از هوسون کیتی ...  
 ندیا دل مند = نکیتی ...

دیا و آخرت : دو جهان - این جهان و  
 آن جهان - دوسرای - م  
 در دیا و آخرت عریر و مکر م باد = در  
 دو جهان گرامی و بر رک داشته ...  
 دنیا و آخرتش معمور است = دوسرایش ..  
 دیا و عقی - دو جهان - دوسرای - این  
 جهان و آن جهان .

دواء ( دَوَاء ): دارو - درمان - م  
 دواء این درد را کجا توان یافت - داروی ...  
 استعمال دوا بدون احاره طبیب مصرات  
 عذیده دارد = نگار بر دین دارو بی دستور  
 پر شک ریانه های بسیار ..  
 دوا چاه : دارو چاه

دواب ( دَوَاب ): حشرات -  
 ستوران - چار پایان - م:  
 علم و معرفت دواب را مقهور انسان  
 کرده است = دانش و شاحت ستوران  
 را بر بردستی مردم در آورده است .  
 دوار ( دَوَار ): کرد گشتن - گردش -  
 کرد گردیدن - م:  
 بعضی حکما معتقدند که الحان موسیقی از

دوار فلک مقتبس است = برخی از دانا یان  
 بر آند که آهنگهای موسیقی را از گردش  
 چرخ گرفته اند .

دوار ( دَوَار ): کرد کرد - م:  
 عادت دهر غدار و فلک دوار همینست -  
 شیوه رور کار رنهار حوار و چرخ کرد  
 کرد ...

دوار ( دَوَار ): گردش سر - سرگردا -  
 سر گیجه - م:

ار کثرت رحمت دوار گرفت = از ریح  
 سیار سرش گیج شد یا سرگردا .

دوارس ( دَوَارِس ): کهنه ها - فرسوده ها .  
 دوام ( دَوَام ): پایست - پایدار شدن -  
 همیشه شدن - پایدگی - م:

عمل بی اساس دوام ندارد = کار بی سیاد  
 بی پاید

محنت خلق دوام نمیکند = دوستی مردم  
 پایده نیست .

علی الدوام . همیشه - پیایی - پی در پی - م:  
 علی الدوام التماس میکرد = پی در پی  
 خواهش مسمود .

علی الدوام می آید و می رود = پیایی ...  
 دوانی ( دَوَانِی ): نزدیکیها .

قواصی و دوانی . دور ها و نزدیکها -  
 دور و بردیک

دماث (دَمَ اَثَات): برمی - نرعوئی - م:

خشونت و دماث بحای خویش کار باید

بست = درشتی و برمی ...

دمار (دَمَار): تماهی - بیستی .

دماغ (دِمَاع): معر - م .

دماغ منع ادراك است = معر سرچشمه ...

دماغش عیب کرده = معر س تماهست .

دماث (دَمَامَت): رشتی - رشت روئی - م .

دماث مطر و لقای مکر وی نامسارک

بود = رشتی روی و دیدار باهجار ...

دمث (دَمِث): برم - برم خوی .

دمع (دَمْع): اشک - سرشک .

دمل (دُمَمَل): دسل - ساور .

دمن (۱) (دِمَن): سرگیں رار - سرگیں

دان - حای چرکین - م

نگاه بردن و اطلاع رسم شعرا بر دست =

برخا های چرکین و نشانهای حابه

گریستن ...

دموع (دُمُوع): اشکها - سرشکها - م:

سیل دموع جاری گشت = سیلاب اشک

روان گردید

دمیه (دُمُیَه): بت - نگار .

دن (دَنَن): خم - م

در پای دن مرل کرد ... خم باش کرفت .

(۱) برچی مرادف حسن نگار میردو آن غلطت

دنائت (دَنَاءَت): پستی - فرومایگی -

ناکسی - بی ارحی - م :

از دباوت او قصه ها دارم = از پستی یا

ناکسی ...

مشأ قساعت دباوت است = بکم ساختن

از فرومایگی حیزد

از دباوت همت او چگویم = از پستی ...

لوم و دباوت عرص مردم سرد = پستی

و ناکسی آروی ...

دنان (دَنَان): حها .

دنس (دَنَس): چرکین شدن - شوح

گرفتس - چرکی - شوخاکی .

دنف (دَنَف): ربحوری - بیماری -

باحوشی

دنف (دَنَف): ناخوش - ربحور - بیمار .

دنو (۱) (دُنُو وُؤ): بردیکی - پستی - م:

بدو همت خرسند است = پستی ...

دنی (دَنَی ی): ناکس - فرومایه -

پست - بی ارح - بی بها - م :

ارمصاصحت دی ولثیم دوری باید حست =

ارمیشینی مردم ناکس و فرومایه ...

بدبای دی سر فرویار = بگیتی فرومایه

یا بی ارح یا بی بها ...

۱ - در زبان تازی آحرا آن همزه است و بارسیان

با او مشدد خوانند .

دهور (دَهْوَر): رور کاران - م.  
 مرور دهور تعیر بپذیرد = نگذشت  
 رور کاران دگر شود.

دهیاء (دَهْیَاء): سخت - م.  
 درین داهیة دهیاء و مصیبت عظمی صر  
 پیشه گیرند = درین ناکواری سخت و  
 سوك بررگك ...

دیار (دِیْیَار): کسی - هیچکس .  
 دیار (دِیْیَار): سراها - خانه ها - سرزمین - م.  
 اریں دیار میرویم - اریں سرزمین ...  
 درین دیار دیاری وجود ندارد - درین  
 سرزمین هیچکس نیست .

دیان (دِیْیَان): پاداش ده - پاداش  
 دهده

دیانت (دِیْیَانَت): ۱ - دین - کیش - م.  
 دیانت اسلام مبتنی بر سعی و عمل است =  
 کیش مسلمانی را بر کوشش و کار بسیار  
 نهاده اند .

۲ - دینداری - م.  
 دینایت و امانت مثل ندارد = دینداری  
 و ربهارداری .

دیباچ (دِیْیَابَاح): دیا - دیباہ .  
 دیباحقان - هر دوروی - دوکوهه  
 دیت (دِیْیَاب): حوسها - م.  
 دیت ار قاتل اخذ کردید = حوسها

دهاة و کفأة ملك عتمع گردیدند =  
 ریرکان و کار گران کشور احمن شدند .  
 دهاقین (دَهَاقِیْن): دهکانان .  
 دهان (دَهْهَان): روغن فروش -  
 روغنکر .

دهر (دَهْهَر): رور کار - رماه - م  
 در دهر از این حوادث زیاد اتفاق میافتد =  
 در رور کار از این یش آمد ها بسیار  
 روی میدهد  
 بدم دهر قائلست = رور کار را دیرینه  
 میگوید .

دهر الداهرین: همیشه - همواره - م  
 اندالاندین و دهر الداهرین پای سد آرو  
 باشد = همیشه و همواره .

دهش (دَهْشَ): حیره شدن - حیره  
 ماندن - حیرگی .

دهش (دَهْشَ): حیره - م.  
 دهش و متحیر نماید = حیره و سرگردان .

دهشت (دَهْشَت): ترس - حیرگی - م.  
 خیلی از این عمل دهشت دارم = از این  
 بکار بسیار میترسم .

دهشت غریبی بر عموم مستولی گردید =  
 ترسی شکمت بر همگان چیره گشت .

دهقان (دَهْهَقَان): دهکان .  
 دهقن (دَهْهَقْن): روع .

دوانیق (دَوَانِی ق): دالکها.

دواهی (دَوَاهِی): ناگواربها - پیش  
آمد های سخت.

دوائر (دَوَائِر): پرهوبها - پره ها.

دوچه (دَوَحَه): درخت بررک - تناور  
درخت - م:

عص دوچه سلطنت را معالی پیوند کرده -  
شاحه درخت پادشاهی ..

دود (دَوُود): کرم.

دور (دَوَر): ۱ - کشتن - چرخیدن -  
کشت - چرخ - م:

دور افلاک و سیرانهم را در ما اثری نیست =  
گردس چرخها و حشش ستارگان را .  
کواکب سیاره بر دورشمس دور میرسد =  
ستارگان روبده گرد آفتاب میگردند یا  
چرخ ...

۲ - گرد - پیرامون - م

دور او میگردند = گرد ...

بر دور شهر چرخشی رد = بر گردد ..

۳ - گمار - پستما - م

دور بدو رسید = گمار

۴ - روزگار - م

در این دور اوصاع عالم تغییر کلی حاصل  
کند = در این روزگار بهاد جهان دگر  
شود .

دور (دَوَر): سراها.

دوران (دَوَران): گردیدن - چرخه - م:  
فلک از دوران باز ایستد = سپهر از  
گردیدن ...

دول (دَوَل): ۱ - پادشاهیها - کشور  
ها - م

دول متمدنه بتربیت توحه ریاد دارند =  
پادشاهیهای متمدن بپرورش ...

۲ - بحتها - بیکبختیها - بدبختیها .

دولت (دَوَلَت): پادشاهی - بحت -  
بیکبختی - بدبختی .

دون (دَوُن): پست - ناکس - م:

طمع و توقع از دون همتی است = بیوس  
و چشم داشت از پست ...

نا دوان مشین = نا ناکسان .

دوی (دَوِی): آوارمکس - وِروِر .

دهاء (دَهاه): ریر کی - ریر کساری -

کار دابی - م:

دهاء و مکرار آورطه مستخلص کشت =

ریر کی و فسوں از آن گرداب رهایی یافت .

بدهای طمع و دکای ده بر اقران فائق آمد =

ریر کبهادی و تیر هوشی از همالان خویش

بر سر آمد .

دهاة (دَهاة): ریرکان - کار دانا

کساران - م





ذابح (داب ح): سر بریده - کلوسر -  
سمل کن .

ذابل (داب ل): پژمرده .

ذات (دات): هستی - داریده - خداوند .

دات الین: میانه - م .

در اصلاح دات الین برفق و مدارا اقدام  
کنید - ارروی چربدستی و برمی میانه  
آنان سارش افکنید یا دهید .

اصلاح دات الین ممکن نمیشود = میانه  
آنان را نمیتوان سارش داد .

دات الحب: درد پهلوی - سینه پهلوی .

دات الید: دارائی - خواسته - م .

قلبت دات الید و علت اعسار گرفتار آمد =  
نکمی دارائی و ربح تهیدستی ...

ذاخر (دا ح ر): گنجینه - مال اندوز .

ذاکر (دا ل ک ر): یاد آورده - روصه خوان .

ذاهب (دا ه ب): رونده .

ذاهل (دا ه ل): فراموش کن - فرامشکار -

م :

بکلی از این مسئله ذاهل بودم = از س این

کار را فراموش کرده ...

یا از بنیاد در اندیشه این کار نبودم .

ذائب (دای ب): گدازنده - گذاران .

ذائع (دای ع): پراکنده - آشکار -

حیده - فاش - م :

این سر چه طور ذائع و شائع گردید =

این راز چگونه آشکار و پراکنده ...

ذائقه (دای ق ه): چشیده - چشائی .

ذب (ذ ب): دور کردن - راندن .

ذباب (د ب اب): مکس .

ذباله (د ب ال ه): پلیته .

ذبان (د ب ن ان): مکان .

ذبائح (د ب ای ح): سر بریده ها - سمل

کرده ها - کشتارها - م :

مأمور تعتیش ذبائح شد = بازرسی کشتارها  
کماشته گردید .

ذبیح (د ب ح): کلوریدن - سر بریدن -

سمل کردن - م :

مثل گوسهد دبحش کردند = ماند

گوسهدان سرش بریدند .

ذبول (د ب و ل): پژمردن - کاهیدن -

لاغری - نزاری - م :

در ایام طراوت شباب ذبول پیری یاد

میدار = هنگام تازگی جوانی پژمردگی ..

از کشته بستدند .

دیجور ( دَیْ حُ وُر ) : تاریکی - تاریک .

دیدان ( دِیْ دَا ) : کرماها .

دیک ( دِیْ کَ ) : خروس - خروه - خرو .

دیکه ( دِیْ کَه ) : خروسا - خروسها .

دیمه ( دِیْ مَه ) : باران شماروری - باران

زمین سب .

دین ( دَیْ نَ ) : وام - فام - م :

دین خود ادا کنید = وام خود بپردازید .

دیوٹ ( دَیْ یُ وُٹ ) : بیرشک .

دیون ( دَیْ یُ وُن ) : وامها - م :

از دیونی که داشتیم چیزی نمانده است =

ار وامهای ما یا ار وامهائی که ...

پروای م ...

دره دره بان میحورد = ریره ریره ..

دره دره اش کردند = ریره ریره ...

ذریع (دَرِی ع) : سیار - فراوان - فاش - م :

مغل دره رات قتلی ذریع کردید = ...

سیار مردم نکشتند یا کشتار سیار ...

ذریعه (دَرِی ع) : دست موره - دست

پیچ - برگ - م :

بدون دریعه اهل آندیار مطیع وی شدند =

بی هیچ برگ یا دست موره ای مردم آن

سرورین ...

این مراسله را دریعه ارادت ساختیم - این

نامه را دست موره ...

ذریه (دَرِی ی ع) : وریدان .

ذعاف (دُع آف) : زهر کشنده - جانگرای .

ذعر (دُع ر) : ترس .

ذقن (دَق ن) : ریخ - م :

لعتان سیمین ذقن دل ارکف سردید =

نتان سیمین ریخ ...

ذکاء (دَکاء) : هوشیاری - هشیواری -

تیز هوشی - هوشمندی - زیرکی - م :

طفل با این ذکا حیف است که تحصیل نکند =

کودکی بدین تیز هوشی ذریع باشد که

دانش بیامورد

بذکاء خود مغرور گردید = وریمته تیز هوشی

خویش گشت .

ذکاء (دَکاء) : آفتاب - خورشید .

ذکر (دَکَر) : یاد - ویر - م :

در ذکر ممانده است = بیادم ...

ذکر (دَکَر) : یاد - یاد کرد - م :

ذکر شما هم کردم = یاد ...

بد ذکر محامد اوصاف سرکار مشغول بودیم =

بیاد کرد و صفهای ستوده ...

بد ذکر حق مشغولست = یاد خدا میکند .

ذکر خیر : بیکدیگر یاد کردن - یاد بیک - م :

ذکر خیر شما در میان بود = بیکدیگر یاد شما

میکردیم یا یاد بیک ...

ذکران (دَکَران) : مردان - بریه .

ذکری (دَکَرِی) : یاد آوری - یاد کرد .

ذکور (دَکُور) : بریه .

ذکور و اناث : مردان و زنان - بریه و

مادیه - م .

ذکور و اناث از او متضرر شدند = مردان

و زنان از وی بر میدید .

ذکی (دَکِی) : هوشیار - زیرک -

هوشمند - تیر - هشیوار - تیر هوش - م :

رفیقی دکی و لیب داشتم = دمساری

زیرک و خرمدیدی ...

دکی الحاطر : تیر هوش .

دکی الوفا : زیرک دل - هشیار دل - هشیوار

ذبول و فتور و ذبول و فتور باعضاء وی متطرق  
کشت = لاغری و سستی با بنام وی راه یافت.  
نمو و ذبول : بالیدن و پژمردن - نالشی و  
کاهش .

ذبیح ( دَبِی ح ) : کشتی - سر بریده -  
سمل کرده - گلو بریده .

ذبیحه ( دَبِی ح ه ) : کشتار - م .  
ذبیحه غیر مسلم چه حکم کرد = کشتار ...  
ذخائر ( دَخَائِر ) : بهمه ها - اندوخته ها -  
پس اندازها - پس افکندها - م .

ذخائر پدر و بیادست یافت = ماندوخته  
های ...

ارذخائر خاطر خود مارا متمتع فرمائید -  
اراندوخته های خاطر خویش مارا برخور  
داری بحشید .

با این خود و کرم ذخائر معادن و بحار  
کهایت نکند - با چنین بحشش و آرادگی  
اندوخته های دریا و کان بس بیاید .

ذخیره ( دَخِی ر ه ) : اندوخته - بهمه -  
پس انداز - پس افکند - م :

هرماه مقداری از حقوق خود را ذخیره  
کنید = ... لحتی از دستمرد خویش را  
پس انداز ...

بذخیره سابق محتاج شد = ماندوخته پیشین  
ببازمد گردید .

از ذخیره نکردن غفلت نباید کرد =  
از پس انداز ...

ایمقدار ذخیره بماند = این اندازه  
اندوخته ...

ذر ( دَر ) : مورچگان - موران خرد .  
درات : ریره ها - خرد کها - ریره پاش .  
ذراری ( دَرَارِی ) : ورردان -  
رادگان - م :

مادراری رسول نه اریں رفتار باید کرد =  
مادرردان بیمر ...

ذرا بیح ( دَرَارِی ح ) : کاعه ها - مگس کها .  
ذراع ( دِرَاع ) : ارش - رش - م .

بقامت پنج ذراع بود = سالا پنج رش ...  
ذرب ( دَرَب ) : شکم راندن - بدرشدن .

ذرور ( دَرُور ) : پاشیدی - پراکندگی .  
ذرور ( دُرُور ) : بر آمدن آفتاب .

ذروه ( دُرُوه ) : تیغ کوه - سالا - م .  
مدوره عذارتقا یافت = سالا ترین پایه  
بررگی بر شد .

از دروه حصیص افتاد = از سالا پائین ...  
ذره ( دَرَر ه ) : مورچه - ریره - یکجو -

خردک - سرموئی - م :  
دره ای درارادت سده خلل حاصل شده

است = مانداره مورچه ای یا سرموئی ...  
یکذره التعات ندارید = یکجو یا سرموئی

دو حیاتین : دوریست .

دو فلقتین : دولبه :

دو فلقه : تلک لبه .

دو فقاراں : مهره داراں .

ذوابه ( دَوَابَه ) : کیسو .

ذوائب ( ذَوَائِب ) : کیسوان .

مسلسل ذوائب : تاپیده کیسو - تافته رلف -

زنجیر کیسو - زنجیر موی .

ذواق ( ذَوُواق ) : چاشنی گیر .

دوب ( دَوُب ) : گداختن - آب شدن -

گدار - م .

ار خجالت دوب شد = ارش مساری بگداخت

یا آب ...

آهن در چه درجه حرارت دوب میشود ...

میگدازد یا گداز می پذیرد .

ذوق ( دَوُق ) : چشیدن - چشش - م :

زهاد حلاوت عشق را دوق نکرده اند =

پارسایان شیرینی عشق را نچشیده اند

مشاء حذب دوق است = کشش از چشش

خیرد .

ذهاب ( دَهَاب ) : رفتن .

دهاب و ایاب : رفت و آمد - آمد و شد -

شد آمد - رفتن و باز آمدن - م :

دهاب و ایاب شما برای چیست = رفت

و آمد ...

ذهب ( دَهَب ) : زر .

ذهول ( دُهْوَل ) : فراموشی - م :

بکلی دهل داشتیم = یکباره فراموش کرده

بودم .

ذئاب ( دِیْ آب ) : گرگال - م :

طعمه سورا و ذئاب شدند = خوراک کرکسان

و گرگال ...

ذئب ( دِیْ ب ) : گرگ .

ذیل ( دِیْ ل ) : ۱ - پائین - پای - م :

در دیل مجلس نشست = در پائین ...

در دیل رقعہ بنوشت = در پای ...

۲ - دامن - م :

بدیل عفو و کرم مستور دارند = دامن

بحشش و آرا مردی پوشد .

طویل الذیل : دراز - دامه دار .

ذیول ( دِیْ وُل ) : دامها .

دل .

ذَل (دَلْ لَ): خواری - خاکساری .

ذَلَاقَت (ذَلَّاقَت): چیره ربابی - تیر

ربابی - م:

طلاقت و ذلاقت او نظیر ندارد = گشاده

ربابی و چیره ربابی ...

ذَلَّت (دَلَّ لَت): خواری - خاکساری - م:

بذلّت راصی مایب بود = بحواری تن مایب داد.

ذَلِق (دَلَّ ق): چیره ربان - تیر ربان

طلق و ذلق: گشاده ربان و چیره زبان .

ذَلُول (دَلَّ وُل): رام - فرهخته - فرمان

بردار - برم کردن .

ذَلِيق (دَلَّ یَق): چیره ربان - تیر ربان .

ذَلِیل (دَلَّ یَل): حوار - خاکسار - م:

عریری که دلیل شود مستوحب تر رحم است =

هر گرامی که خوار گردد در خوردلسوری

و مهر باشد .

ذَم (دَمَّ م): نکوهیدن - نکوهش - م:

بمدح و دم کس مشغول مباشید - ستایش

و نکوهش هیچکس مپردارید .

ذِمَام (ذَمَّ ام): رهبار - پیمان .

ذِمَائِم (دَمَّ ای م): زشتیها - نکوهیدنیها - م:

بذمائم عدیده موصوفست = برشتیهای

فراوان ...

ذَمّه (ذَمَّ مَه): رینهار .

اهل دمه: زیهاریان .

ذَمِی (دَمَّ مِ ی): ریهاری .

ذَمِیم (دَمَّ مِ ی م): باستوده - نکوهیده -

رشت - م:

صمات دمیّه را بدستیاری حرد آر خویشی

دور کن = صمتهای باستوده ...

دمیم الاخلاق: نکوهیده خوی .

ذَنْب (دَنَّب): گناه - م:

دب عطیمی مرتکب شده ام = گاهی بررک

بحای آورده ام .

دب لا یُعهر گناه با بحشیدی - گناه

بیامریدی - م:

دب لا یعمری کرده ام = گاهی با بحشیدی ...

غافر الدب: گناه آمر - م:

مگر بدایی که خدا غافر الذنب و قابل التوب

است = ... گناه آمرر و توبه پذیر میباشد:

ذَنْب (دَنَّب): دم - دُوب:

دب السر حان: دم کرگ:

ذَنُوب (دُنُّو ب): گناهان - م:

حق تعالی اردنوب عماد میگردد = خدای

بررک از گناه بدگان ...

ذُو (دُو): خداوند - دارنده - دارا:

دوارعة اصلاع: چار پر:

دوارعة زوايا: چار گوشه:

دو حنتین: دو رکه:

قدری راحت کرد = لحتی یاسود .

راحت برای او نگذاشته‌اند = آسایش ...

راحت نمی‌گذارند - آسایش ...

راحل ( ر ا ح ل ) : کوچده - نارکنده .

راجله ( ر ا ح ل ه ) : تنترسواری - برنشستی -

نارکش - نارگیر - نار - م .

بی‌راد و راجله سهر کرد - بی‌توشه

و نارگیر .

راد و راجله مهیا بود = توشه و نارکش

فراهم کرد .

راحم ( ر ا ح م ) : بحشایده - مهرور -

مهربان .

ارحم الراحمین . بحشایده‌ترین مهرور را -

مهربان‌ترین بحشایدگان

رادع ( ر ا د ع ) : ناردارنده - وارنده - م .

رادع و ماعی درکار نیست = وارنده و

ناردارنده‌ای .

رازق ( ر ا ر ق ) : روری ده - روری

دهده - م .

رازق حقیقی خداست = روری ده راستین ...

رأس ( ر ا س ) : سر - سرور - م .

رأس و رئیس این اداره کیست = سر و

سرور ...

در رأس کار قرار گرفت = بر سر ...

رأس فتنه این حوا بود = سر ...

رأس المال : سرمایه - م :

بحیال نفع رأس المال از دست رفت =

ناندیشه سود سرمایه ...

راسب ( ر ا س ب ) : ته‌بشین

راسخ ( ر ا س خ ) : بیخ‌آور - بایدار -

پای برجا - استوار - م

در عقیده خود راسخم = ... پایدارم .

در علم راسخ نیست = در دانش پای برجا ...

راسخ قدم : پای برجا - م .

بر حاذّه انصاف راسخ قدم بود = بر راه

دادورری پای برجا ...

راسی ( ر ا ی س ) : استوار - بیخ‌آور .

راشد ( ر ا ش د ) : رهدان - راهین .

راشی ( ر ا ش ی ) : پاره‌ده - رشوده - م .

راشی را تعقیب می‌کند = پاره‌ده را دنبال

می‌گیرد .

راشی و مرثشی : پاره‌ده و پاره‌ستان - م .

راشی و مرثشی بعداب خدا گرفتارند =

پاره‌ده و پاره‌ستان ...

راصد ( ر ا ص د ) : چشم‌براه - چشم

دارنده - م .

از مدتی قبل راصد و مقررصد بودم = از

دیر باز چشم‌براه و بنگران ...

راضعه ( ر ا ص ع ه ) : دایه - شیرده .

راضی ( ر ا ص ی ) : خشنود - م :

رَابْ (رَابْ ب): یدر اندر .

رَابِه (رَابْ ه) مادر اندر - مایندر -  
رن پدر .

رءآب (رءآب): کلاه بد - بد رن -  
ش بد .

رَاجِح (رَابِ ح) سود بخش - سود آور -  
سودمند - م :

تجارتی راجح کرد = بارر گابی سودمندی ...  
رابط (رَابِ ط) . پیوند دهنده - پیوند  
کننده - پیونده - پیوند کس .

رابطه (رَابِ ط ه) . پیوند - بستگی - م  
رابطه موالات و مواحات فیما بین مستحکم  
است = پیوند دوسمی و برادری در میانه  
استوار است .

رابطه الفت قطع گردید = پیوند دمساری  
بکسیخت .

با احدی رابطه ندارم = با هیچکس بستگی ...  
چه رابطه ای بین این دو نفر موجود است  
که دائم حمایت همدیگر قیام میکند =  
چه پیوند یا بستگی میان این دو تن هست  
که همیشه پشتیبانی هم بر می حیرد .

رَابِع (رَابِ ع): چهارم .

رَابِعاً : چهارم بار - چهارم .

رَاتِب (رَات ب): ورستاد - ماهیانه - م:  
راتبی از برای او مقرر کردند = ورستادی  
یا ماهیانه ای . .

رَاتِق (رَاتِ ق): کار بند .

راتق و فاتق کار بند و کار گشای .

رَاجِح (رَاجِ ح): فروں - سر آمد - م  
بر تمام کتب راجح است = سر آمد همه  
کتابهاست .

رَاجِل (رَاجِ ل): پیاده - کم مایه - م .  
در علم کتبات راجل بود = در دیری پیاده  
یا کم مایه .

فارس و راجل سوار و پیاده .

رَاجِی (رَاجِ ی): امیدوار .

راح (رَاج): می - ناده - م .  
اقداح راح در دوران آمد = پیمانه های  
ناده بچرخ افتاد .

راح ریحانی راحت روح و مفتاح فتوح  
باشد = می خوشبوی آسایش جانها و کلید  
کشایشهاست .

رَاحَت (رَاحَ ت): آسایش - آسودن -  
آسودگی - م .



پادشاهی ...

رایت ملک اردور پدیدار گشت = پرچم.

رائج (رای ح) . روان - روا - م :

عدل شائع و صدق رائج گردید - دادورری

شیوع و راستی روائی یافت .

فعلاً ما بین مردم رائج است = اکنون میان

مردم رواست

رائجه (رای ح ه) . بوی - بوی خوش - م :

رائجه مشک بمشام میرسد = بوی

رائجه مودت استشمام کرد = بوی خوش

دوستی بشید

رائجه راحت بسم کرد . بوی آسایش بشید.

رائع (رای ع) . ربا - شکفت آور -

شکفت انگیر - م .

ار این مطر رائع ممتع گردید - ارین

دیدار زیبا بهره بر گیرید

رائق (رای ق) . خوش آید - شکفت -

دلآویر .

رائی (رای ی) . بنده

رائی و مرئی . ببلنده و دیده شده - م .

انصار حاصل میشود بسبب حروح شعاع

ار رائی مرئی = دیدن ار برون آمدن

پرتوی ار ببلنده بسوی دیده شده پدید میآید

رب (رَبّ) . - پروردگار - خدا -

خداوند - م .

صدای یارب یارب مظلومان بملک رسید -

آوار ایحدا ایحدا ستم رسیدگان ...

رب الارباب . خداوند خداوندان .

رب الیوت . خانه خدا - خداوند خانه

رب العباد . خداوند بندگان - پروردگار

بندگان .

رباط (رباط) . ۱۰ - ردپی - پیوند - م :

رباط در تشکیلات بدن اعمال مهمی احاطه -

میدهد - ردپی در سازمان تن کارهای شگرفی ...

۲ - کارواسرا - حان - م :

بنا رباط حرو اعمال حیر بوده است =

ساختن کارواسرا ار کارهای بیک

رباط الحیل اسما بسته .

رباعی (رَباعِی) : چهار تایی

ربانی (رَبّانی) . خدا شناس -

پردایی - م

ار علماء ربانی یکی هم صدر الدین

شیرازیست - ار دانشمندان پردایی .

ریح (رَبّ ح) . ۱۰ - سود - م .

ار این معامله ریح کثیر عائد گشت - ار

این داد و ستد سود بسیار بر رسید

۲ - بهره .

ریح مرکب . سود مرکب .

ربض (رَبّ ص) : ناره - بارو - پیرامن

شهر - گردا گرد شهر - م :

راضی شدند = خشود ...

راعی (رایعی): ۱- چارنده - کوسمد

چران - شان - چوپان - مهتر - بررگ - م:

راعی خلق رؤف و حلیم باید = شان رمه

آفریش مهربان و بردار ...

۲ - نگهدارنده .

راعِب (رایع): یارنده - خواهان -

کرایان - م:

باحذ این حقوق راعب بیستم = خواهان

گرفت این دستمرد .

ممکن است راعب شود = شاید کرایان ...

رَأْفَت (رأفَت): مهرنابی - بحشایش - م:

سمت بر صی رأفت دارد = بر رجوران

مهرنابی ... یا مهر میوررد .

بر ایتمام رأفت کنید = بر یتیمان بحشایش

آورید .

رافِع (رافع): بردارنده - بلند کننده -

بالا بریده

راقِد (راقِد): خفته - خوابیده - عموده -

خسبیده .

راقِم (راقم): نویسنده - نگارنده - م:

راقم سطور گوید = نگارنده ...

راقود (راقود): خم بررگ .

راقی (راقی): ۱ - برتوسده - بالا

رویده - م:

بر مراقی عرت راقی باد = پبایه های

ارجمندی برشواد .

۲- افسو وحوان - افسونگر - مارافسای -

کژدم فسای .

راکِب (راکِب): برشپنده - سوار .

راکِد (راکِد): ایستاده - آسوده .

حاری وراکد: روان و ایستاده .

رامِح (رامِح): بیره ور - بیره دار -

بیره دار .

رامی (رامی): تیرافکن - تیرانداز .

راووف (راووف): شیرپالای - پالونه -

پالاون - م

تا سیرت او را بر او وق تحریت بیالائی

اعتماد روا مدار = تا روش ویرا بیالونه

آرمایش ...

راوی (راوی): آورنده - بارگوینده - م:

راوی چین حکایت کرد = آورنده داستان ...

راویه (راوی): مشک آب - خیک آب -

شتر آتش .

راهِن (راهِن): گروگذارنده - گرویه -

گروگذار .

راهن و مرتهن: گروگذار و گروپذیر .

رایات (رایات): اخترها - پرچمها .

رایت (رایت): اختر - پرچم - م:

رایت سلطنت برافراشت = اختر یا پرچم

رث (رَثْ ث): کههه - ورسوده .

رثاء (رَثَاء): مرده ستائی - مویه گری .

رثائت (رَثَائَت): کههگی - ورسودگی .

رجاء (رَحَاء): امید - امیدواری - م .

رحاء واثق دارم که مراد خواهد رسید =

امید درست ...

خوف و رجا . بیم و امید - م .

ارمقام خوف و رجا عبور کرد = از پایگاه

بیم و امید نگذشت .

رجاحت (رَحَاحَت): فروون آمدن -

چربیدن - فرووی

رجال (رِجَال) مردان - م .

رحال دولت جمع شدید = مردان پادشاهی ..

کفأة رحال از عهده این مهم بریاید =

مردان کار گذار .

رحال و ساء . مردان و ربان .

رجاله (رَحْالَه): پیادگان -

فرومایگان .

رجحان (رُحْان): چربیدن - فروون

آمدن - فروودن - فرووی - م .

اقامت بر حرکت رجحان دارد = ماندن

بر رفتن میچرید .

رحان احد الطرفین معلوم نگردید =

فروونی یکی از این دو دانسته ...

رجز (رَجَز): اشتلم - م :

درمیدان رجز خوانند = ... اشتلم کرد .

رجز (رَجَز): پلیدی .

رجس (رَجَس): کند .

رجعت (رَجْعَت): باز آمدن - بار

گشتن - بار گشت - م .

بوطن رجعت کرد = بمیهن خود باز آمد

یا باز گشت نمود .

رجعت از اصول سحیفه کیسایه است =

بار گشت امامان از اصلهای سست ...

رجل (رَجُل): مرد .

رجل (رَجُل): پای .

رجم (رَجْم): سنگ ردن - سمسار -

کردن .

رجم بطن . از گمان گفتن - گمان سخن

کردن .

رجوع (رُجُوع): بار آمدن - بار

گشتن - بار گشت - واگشت - م .

رجوع باهل و مرل خود نمود = بسوی

خانه و کسان خود باز آمد .

ناصل خود رجوع کرد = بگوهر خویش

باز گشت .

رجولیت (رُجُولِیَّت): مردی -

مردانگی - م :

برحولیت از اقراں خود ممتاز است =

بمردی ارهمسراں ...

بر قلعه ای متمکن شد که ربص او با قله  
گردون برابری کردی = مردزی جایگزید  
که ناره آن ...

ربط (رَبْط): بستن - سد کردن -  
ستکی - پیوستن - م .

نمیدانم که ایسطالب را چگونه بهم ربط  
خواهید داد = .. چگونه بهم خواهید  
پیوست

شما ربطی ندارد = . . . ستکی ...  
ربط (رَبْط): کار و اسراها - خابها .  
پیوند ها - ررد پبها .

ربیع (رَبْع): سرای  
ربیع (رَبْع): چهار یک .

ربقه (رَبْقَه): سد - م .  
رقاب رحال را در ربقه اطاعت آورد =  
کردن مردان را در بند ..

ربوبیت (رُبُوبِيَّة): خداوندی -  
برورد گاری - حدائی - م

ادعاه ربوبیت کرد = خداوندی بخود بست .  
ربوه (رَبْوَه): پشته - توده بلند - بالا .

ربیب (رَبِيْب): پسر زن - پسر اندر  
ربیبه (رَبِيْبَه): دختر زن - دختر  
اندر .

ربیع (رَبِيْع): نوروران - بهاران -  
بهار - م :

دراوان ربیع که اشجار حله خصرادر  
بر کسد = هنگام بهار . .

ربیمه (رَبِيْمَه): دیدبان - دیده .  
رقب (رُقْب): پایگاهها - پایه ها - پله  
ها - م :

برتب عالیه ارتقا یافت = پایگاههای بلند  
بالا رفت .

با علی الرتب مائل آمد = برترین پایگاه  
دست یافت .

رقبه (رُقْبَه): پایگاه - پایه - پله - م:  
رتنه او در علم عالی است = پایگاهش در  
دانش والا است .

رتنه ابوت دارد = پایه پدری ...  
رتق (رَتَق): دوختن - بر دوختن -  
ستن .

رتق و فتق بستن و گشادن - دوختن و  
شکافتن - دوختن و پاره کردن - ست و  
کشاد - م .

رتق و فتق امور بدو محولست = ست و  
کشاد کارها بدو گذاشته اند .

بر تق و فتق مشغولست = بست و گشاد ...  
کارها را رتق و فتق میکند = . می سد  
و می گشاید .

رتقاء (رَتَقَاء): بسته اندام .

رتیلاء (رُتَيْلَاء): دلمک - دلممیه .

نارستن - کوچ - کوچیدن - رفتن - م :  
معزم رخیل ارحای برحاست = بر آهنگ  
رفتن یا کوچیدن ...

رخیم (رَحِیْم) : آمررگار - بحشایشگر -  
مهربان - مهرگار - بخشاییده .

رخاء (رَحَاء) : فراخی - آسانی - فراوانی - م :  
دوستان باید که در سراء و صراء و شدت  
و رخاء مساعدت و مظاهرت کسد = .  
در شادمانی و تسکدلی و سحتی و آسانی  
همراه و همبشت باشد .

رخاء (رُحَاء) : نادرم .  
رخاوت (رَحَاوَت) : سست شدن -  
سستی .

رخص (رَحْص) : ارزان - کم بها .  
رخصت (رُحْصَات) : ۱ - دستوری - م :  
رخصت می طلبم = دستوری میجوهم .  
برخصت سرکار خواستگاری میکیم =  
بدستوری ...

لازم برخصت بیست = دستوری دریای ...  
۲ - آسانی - آسان گرفتن .

رخمه (رَحْمَه) : مرع مردار حوار -  
لاشخوار - استخوان رند .

رخو (رِخْو) : سست - م :  
اعضاء و معاصل رخوشده است = اندامها  
و بندها سست ...

رخوت (رِخْوَت) : سستی - م :  
رخوت بحر ح داد = سستی بکار آورد .

رخیص (رِخْیَص) : ارزان - کم بها .  
رخیص القدر = خوارمایه - کم مایه .

رخیم (رِخِیْم) : نرم آوار - آوار نرم .  
رد (رَدَد) : ۱۰ - واردن - پذیرفتن - م :  
حواله را رد کرد = ... وارد .

۲ - بار گردانیدن - راندن - م :  
اورا ار در حانه رد کردند = ... براندد  
یا بار گردانیدند .

ررد او قادر شد = نتواست او را نار  
گرداند یا توانائی نار گردانیدن او نداشت .  
۳ - رانده - م :

شیطان رد در گاه شد = اهرم رانده ...  
۴ - وارده - م :

در امتحانات رد شد = در آزمایشها وارده ...  
۵ - بد .

رداءت (رَدَائَات) : تناهی - بدی .  
ردع (رَدْع) : بار داشتن - نارردن - م :

صرب و تنادیب موجب ردع او شد =  
ردن و گوشمال وی را از بدکاری بازداشت .

ردف (رِدْف) : سرین - سپس .  
ردم (رَدَم) : رخنه سستن - پینه کردن -  
در پی کردن - دیوار .

ردن (رُدْن) : بن آستین - تریر .

رجیم (رَحِیْم) : رانده - سنگسار شده .

رحب (رَحَب) : فراح - گشاده .

رحب الصدر : فراخ سینه : گشاده دل .

رحبه (رَحَبَة) : فراخا .

رحل (رَحْل) : نار - رخت - م .

در طهران رحل اقامت افکند = . نار  
وروگرفت یا نماید

رحلت (رَحْلَت) : بارستن - کوچیدن -

کوچ کردن - مردن - م .

آحرش از دار دنیا ندار عقیمی رحلت  
کرد = . از گیتی نمیدو کوچ کرد

رحلت ییغمرد در کدام سال بود = مردن .

رحم (رَحْم) : بخشودن - مهرورزیدن -

بخشایش - مهر - دلسوری - م .

بر فقرا رحم کنید = بر درویشان بخشایش  
آرید

رحم خوب صفتی است = بخشایش ...

رحم در دلش نیست = مهر یا بخشایش ..

رحم (رَحْم) ۱ - رهدان - م

طفل چون از مصیق رحم نجات یابد

از نادانی گریه آغارد = کودک چون از

تنگنای رهدان برهد . .

۲ - حویشاوند - حویش - م :

صله رحم موجب طول عمر است = پیوند

حویشان جستن رید گنی را درار کند .

قطع رحم منتهی سوء عاقبت شود = بریدن  
از حویشان بدو رحمی آرد .

رحمان (رَحْمَان) : بخشاییده - مهر

ورر - مهرکار - بخشایشگر - بخشیده .

رحمت (رَحْمَت) : بخشایش - آمرزش -

مهر - دلسوری - م .

نظر رحمت در وی بگریست = بخشم

بخشایش .

رحمت و شفقت سر آن بیچاره را در کار

بهاد = از روی دلسوری و مهریابی ...

رحمت الهی واصل گشت = تأمرزش

ایردی پیوست .

خدا رحمتش کند = .. او را بیامردد .

روحش قرین رحمت نادرش همتای

آمرزش ..

رحوی (رَحْوِی) : آسیائی - آسیاوار .

رحی (رَحِی) : آسیا .

رحیب (رَحِیْب) : فراح - گشاده .

رحیب الصدر : فراخ سینه - فراح دل -

گشاده دل .

رحیق (رَحِیق) : ناده ناب - می ناب -

می ویژه - ناده روشن - می روشن - م :

قدحی رحیق در کشید = سانگیسی می

روشن ..

رحیل (رَحِیْل) : کوچ کردن -

رزیه (رَزِیْیَه): ناگواری - پیش آمد  
ناگوار .

رسالات (رِسالات) . پیامها .

رسالت (رِسالَت): ۱ - پیعامری -  
پیمری - م :

رسالت موهبتی است الهی = پیمری بخشش  
ایردی است .

حد او ند بر حی ار گریدگان را رسالت معوث  
کرد = ... پیمری بر انگیخت .  
۲ - پیام - م :

رسالت نادا رسانید = پیام بگرارد .

رسام (رَسْ سام) . نگارگر

رسغ (رُسْ ع) حرده دست .

رسل (رُسْ ل) ۱۰ - پیامبران - پیغمبران - م :

انبیاء و رسل بهدایت حلائق همت بستند =  
پیغمبران برهمائی مردم ..

۲ - فرستادگان - فرستگان - م .

رسل بحصرت نار آمدند = فرستادگان .

رسم (رَسْ م) ۱ - راه - روش - آئین - م :

رسم دوستی این نیست = روش ..

تاسع رسم غلط نباید بود = پیرو راه کز...

برسم تودیع دست و پاش بوسید = بر آئین  
بدرود ...

۲ - نشان سرای .

۳ - نگار .

رسن (رَسْ ن) : ریسمان

رسوب (رُسْ وُوب) : ته نشستن - ته نشین -  
ته نشست - م :

مقداری حاک رسوب کرد = ... ته نشین شد

رسوخ (رُسْ وُوح) : پا بر حاشدن -

استواری - پایداری - م .

بصائح شما در قلب او رسوخ کرد = اندرر

های شما در دل وی پا بر حاشد .

با رسوخ عقیده بسیار کار میتوان کرد =

با استواری . . .

رسول (رَسْ وُول) ۱۰ - پیامبر - پیغمبر - م :

رسول اکرم و فارا ستایش فرموده است =

پیغمبر گرامی ...

۲ - فرستاده - فرسته - م .

رسول و نامه کار نمیکرد = فرستاده ...

رسوم (رُسْ وُوم) : ۱ - آئین ها - روش ها -

راهها - م :

رسوم صحیحہ پایدار میماند = آئینهای

درست ...

بر رسوم متقدمین آشنا نیست = بروشهای .

۲ - نشانهای حانه .

رسیل (رَسِیْ ل) : همرو - هم آوار

رسیلی همروی - هم آواری .

رش (رَشْ ش) : افشاندن - پاشیدن .

رشا (رَشْ آ) : آهوه .

رده (رَدَدَه): از دین گشتن .

ردی (رَدِی): تماشای - مرگ .

ردی (رَدِی): تماشای - پست - بکوسار .

ردیف (رَدِیَف): ۱ - رسته - رده - م .

ردیف اول و دوم خوب بود = رده نخستین ...

ردیف بر دیف راه افتادند = رسته رسته ...

ردیف کید = رده ...

۲ - برابر - همتا - م

ردیف ایستادند = برابر .

در دیف ما قرار گرفت = برابر یا در

رده . .

رذالت (رَدَالَت): فرومایگی - ناکسی - م

الحق ردالت کردند - راستی فرومایگی ..

از ردالت آنان تعجب کردم = اربا کسی .

رذائل (رَدَائِل): پستوها - فرومایگیها -

ناکسیها - م

از رذائل و فضائل بسیاری مدی بار نمود -

از فرومایگیها و برتریهای ...

رذیل (رَدِیل): فرومایه - ناکس - نلایه - م

از رفیق ردیل توقع ثبات مدار = اربد مسار

ناکس پایداری چشم ...

واقعا ردیل بود - راستی فرومایه ..

رذیل (رَدِیل): ناکس - فرومایه - نلایه .

رذیلت (رَدِیَلَت): ناکسی - فرومایگی -

م

تن این ردیلت که در طبع او عمر است

هیچ روی از میان نرود = گنداین فرومایگی

که در بهاد وی سرشته اند ...

رز (رُز): ناگواری - پیش آمدند .

رزاز (رَزَار): بربح فروش - بربح کوب .

رزاری بربح کوبی - بربح فروشی .

رزاق (رَزَرَات): روری رسان - روری

ده - م :

رزاق مطلق خداست = روری رسان ..

رزانت (رَزَانَت): ۱ - سگی - آهستگی -

خردمدی - م

بعثت و رزانت آراسته بود = بپاکدامی

و آهستگی ..

۲ - استواری - سحت بلیابی - م

ثبات قدم و رزانت رأی برده همه کس مدوح

و مستحسن است = پایداری و استواری ...

رزایا (رَزَايَا): ناگواریها - پیش آمد

های ناگوار .

رزق (رَزَق): روزی - م

صامن رزق خداست = پایدان روزی ...

رزمه (رَزْمَه): پشتواره - پرونده .

رژین (رَزِیْن): آهسته - سگین -

خردمد - استوار - م

بمدد رأی رزین و عقل دور بین مشکلات

را حل کرد = بیاری رأی استوار ...



چشم داشتن - م :

طالع وقت را رصد کرد = ... چشم داشت  
یا نگاه داشت .

برصد کواکب علاقه تام دارد = نگاه داشت  
یا پاس داشتن ستارگان دلمستگی .

رصف (رَصْف) . چیدن - برهم بهادن -  
رسته کردن .

رصین (رَصِیْن) . سخت بیاد -  
استوار پی - استوار .

رض (رَصْص) . کوبیدن - برم کردن -  
حرد کردن - ریرریر کردن .

رضاء (رِصَاء) : خشود شدن -  
خشودی - م :

ارهم رصا شدید = ... خشود گردیدند .  
برصاء والدین عمل میکند = بخشودی  
پدر و مادر کار ...

رضاع (رِصَاع) . شیر دادن - شیر  
خوردن - شیر مکیدن - م

رصاع ماند سب است = شیر خوردن ...  
رضایت (۱) (رِصَايَات) : خشودی - م :

موجبات رضایت ایشانرا فراهم کنید =  
برگ خشودی ایشان بسارید .

وصایت من تاثیری ندارد = خشودی من

(۱) این واژه در زبان تازی پیامده و بدین رور کاربرد  
زبان پارسی نگار مرود .

کارگر نمی افتد .

رضفه (رَصْفَه) : گرد نای رانو -  
کاسه رانو - چشمه رانو - آیه رانو .

رضوان (رِصْوَان) : خشودی - باعما  
بهشت .

رضی (رَصِیْی) : پسندیده .

رضیع (رَصِیْع) : شیرخواره - شیر  
حوار - شیرمک - م .

براین طفل رضیع رحم کنید = براین  
کودک شیرحوار

رطب (رَطَب) . تر .

رطب اللسان ترریان - م

مدح و ثناء شما رطب اللسانم = ستایش

و آفرین سرکار ترریانم

بارد رطب . سرد تر .

حار رطب . گرم تر .

رطب ویاس : تر و خشک - بیهده و یاه

رطب (رُطَب) . خرما ی تاره - م :

برطب افطار کرد = بحرما ی تاره روره  
بگشاد .

رطل (رَطْل) . پیمانه بیمی - م

برطل شراب خورد = پیمانه بیمی ...

رطلی ناده در کشید = يك پیمانه بیمی ..

رطوبت (رُطُوبَات) : تری - بم - م

هوا رطوبت دارد = ... تر و تاره است .

رشاد (رَشَاد): راه بردن - راه بودن -  
راهدانی - راهبویی .

رشادت (رَشَادَت): دلاوری - دلیری - م:  
اصفاً رشادت کرد = ... دلاوری نمود ،  
رشاشه (رَشْشَاشَه): گلاب پاش -  
گلاب رن .

رشاقت (رَشَاقَت): معرالائی - کشیده  
مالائی - کشیدگی بالا - بکوئی - ربائی -  
کشیدگی - م:  
قدی برشاقت غیرت سرو = مالائی بکشیدگی  
رَشْک ...

رشحات (رَشَحَات): تراوشها .  
رشح (رَشْح): خوی و شاددن - خوی  
بردادن - تراویدن - تراوش - م:  
کلمه‌ای از او رشح نکرد = یك سجن اروی  
نتراوید یا تراوش ...  
رشحه (رَشْحَه): تراوش - م:

رشحه قلم او چون دریا مسع در راست =  
تراوش خامه ...

این کتاب رشحه‌ای از رشحات و مکر  
اوست = این نامه تراوشی از اندیشه ...  
رشد (رَشَد): راهدانی - راهبویی - راه  
یافتگی - خردمندی .

رشد (رُشْد): کردایی - راهدانی - م:  
رشد و کمایتی از وی ظهور نمود =

کردایی و کارگذاری او پدید بیامد .  
آثار رشد ارحین او طاهر و لایح است =  
شان کردایی از پیشانی ...  
رشد و بلوغ شما مسلم گردید = کردایی  
و رسیدگی ...

رشف (رَشْف): مکیدن .

رشق (رَشْق): تیردندن - خدنگ  
افکندن - تیرانداختن .

رشوه (رُشْوَه): دانه - م:  
رشوه گرفت = پاره ...

رشید (رَشِیْد): ۱ - دلاور - م:  
ملت رشید ایران در نگهبانی کشور خود  
حاساری میکند = مردم دلاور .  
۲ - کاردان - راهدان - م:

بالع و رشید بود = رسیده و کاردان ...  
رشیق (رَشِیق): معرالا - کشیده بالا -  
حوش قامت - نغز - خوش .  
رشیق القد: نغز بالا .

رصاد (رَصَصَاد): راهدار - راهبان .  
رصاص (رَصَصاص): ارزیر .  
رصانت (رَصَانَت): استواری - سحت  
بنیادی - م:

برصانت و رصانت رای معروف است =  
باستواری و درستی ...  
رصد (رَصَد): پاس داشتن - نگاهداشتن -

رعونت (رُعُوت): خود پسندی -

خود بینی - خود خواهی - م :

رعوت رانرك كسید = خود بینی بگذارید.

لباس رعوت بر کشید = حمامه خود پسندی...

رعی (رَعِی): چراییدن - بچرا بردن.

رعیت (رَعِیَّت): زیر دستار -

آفتاب شیان .

رعادت (رَعَادَت): فراوانی - حوشی .

رعادت عیش خوشگذرانی - شادخواری - م.

رعادت عیش ریدگانی سر بردید - شاد

خواری .

رغام (رَعَام): خاک - کاره .

رغائب (رَعَائِب): خواسته ها - بخشش

های سیار .

رعبات (رَعَبَات): خواهشها - آرزو

مدیها

رغبَت (رَعَبَات): ۱- خواهایی - گرایش -

آرزومندی - آهنگ - گرائیدن - آهنگ

کردن - یاریدن - م

من بدین شعل رعمتی ندارم = نمیگرایم

یا آرزومند این کار نیستم .

رعمت صحت کرد = آهنگ دمساری ...

یا حواهان دمساری گردید

از روی رعبت قبول کرد = بخواهایی یا

از بن دیدان بپذیرفت .

رغمت تحریت در وی پیدا آمد = گرایش

آزمایش ...

الطوع والرغمة: ار سر فرمانبرداری و

آرزومندی - فرمانبرداری و آرزومندی -

ار بن دیدان - ار بن گوش - م :

الطوع والرغمة سلطت وی اقرار کردند =

ار بن دیدان پادشاهی وی حسمتو شدید .

رغد (رَعَد): فراوانی - خوشی .

رغم (رَعَم): نحاك مالیدن - باخواست -

نکوری - م

برغم دشمن با دوست سار = باخواست

یا نکوری ...

رعمالاف . نکوری چشم - باخواست - م:

رعمالاف شما میکم = نکوری چشم ...

علی رغم : نکوری - نکوری چشم -

باخواست - م .

علی رغم زمانه مجلسی بساخت = نکوری ...

علی رغم من بدشمن پیوست = باخواست ...

رغوه (رَعْوَه): کف شیر - کف .

رغیبه (رَعِیْبَه): خواسته - بخشش

بسیار .

رغیف (رَعِیْف): کرده نان .

رفاء (رَفَاء): رفوگر .

رفات (رُفَات): ریره ریره - ریره پاش -

استخوان ریریده - استخوان شکسته - م:

این اطاق رطوبت دارد = ... نمناك است  
رطوبی: تر - نمناك.

رطوبت و بیوست: تری و خشکی.

رطیب (رَطِیْب): تازه و تر.

رعاة (رُعَاة): شانان - چوپانان -  
مهتران.

رعاف (رُعَاف): خون بینی - خون دماغ - م.  
رعاف شدیدی عارض شد = حون بینی  
سحتی روی داد.

رعایا (رَعَايَا) ۱۰ - ریردستان - م:  
بر رعایا واجب است که مطیع باشد =  
ریردستان باید فرمانبرداری کند.

بر رعایای ما کسی ستم نتواند کرد =  
بر زیردستان ..

۲ - آفتاب نشینان - کشت کاران - م.  
رعایای این قریه فقیرند = آفتاب نشینان  
این ده درویش و بیچیرند.

رعايت (رَعَايَات): نگاهداشتن - نگاه  
داشت - م:

رعايت حق استاد لارم است = نگاه داشت ...  
رعايت احترام نکرد = بررکی نگاه  
نداشت.

در ایامدت و قهرار رعایت میکرد = در این  
چندگاه درویشانرا نگهداری ..

رعب (رُعَب): ترسان.

رعب (رُعَب): ترس - م:

رعب غریبی در دلها افتاد = ترسی شکفت ...

رعد (رَعَد): تندر - م.

مثل رعد فریاد میکشد = مانند تندر ...

رعدده (رِعْدَدَه): لرزه - لرزش - م:

ار شدت خوف اعصاب حمله رعدده گرفت =

ار بسیاری ترس اندام همگی لرزه.

رعشه (۱) (رَعْشَة): لرزیدن دست یا

پا - لرزش اندام - م:

دست این بیچاره رعشه دارد = ... میلرزد.

رعناء (رَعْنَاء) ۱ - خود آرا - نارین -

ریا - م

دل داده آن بت رعایم = . نارینم.

۲ - خودپسند - خودما - خود خواه - م:

رعنائیست مستمند = خودپسندی خویشتن

کام است

۳ - سست - دراز بیخرد - گول.

رعائی ۱۰ - زیبائی - دلپسندی - خود

آرائی - م.

با هزار رعائی جلوه کرد = ... گونه

ریائی خویشتن نمود.

۲ - خودپسندی - خودمائی - خودخواهی - م:

ار بررک منشی و رعائی ابا کرد = ...

خود خواهی تن در نداد.

۱ - در زبان ناری بکسر اول بکار برده میشود.

رفت و عرت او بفزود = بلدی وارح...  
رفت قدر: بلد پایگی - بلدی پایه - والا  
پایگی.

رفت مرلت: بلد پایگاه.

رفق (رِفَق): برمی - آزر م داشت - م:  
برق واستمالت خاطر او بدست آورد =  
سرمی و دلوازی دل...

تا ممکن است نامردم برق عمل نمائید = ...  
سرمی رفتار کنید.

رفقاء (رُفَقَاء): همراهان - یاران -  
دمساران - م.

ار رفقا عقب ما بدیم = ار همراهان بدسال...  
رفقا جمع شدید = یاران گرد آمدند.

رفقه (رُفَقَاء): همراهان - همسرا -  
کاروان.

رفل (رَفَل): حرامیدن - سار رفتن  
رفیع (رَفِیع): بلد - بلد کرده -  
والا - بر کشیده - م.

ار مرلتی وصیع مرلتی رفیع نائل گردید =  
ار جایگاهی پست پایگاهی بلند دست یافت.  
بدان مقام رفیع فریاد ما نمیرسد = بدان  
پایگاه والا...

۲ - فرارنده - بلد کنده - بالا برنده

رفیع مرلت: بلند پایگاه.

رفیق (رَفِیق): ۱ - همراه - دمساز -

یار - م:

در طریق عشق رفیق لارم بیست = در راه  
عشق همراه نباید.

رفیق سرمایه خوشی باشد = یار باد مساز.

رفیق راه تو عشق س = دمساز...

۲ - چرب دست - چرب کار.

رفیق شفیق: یار مهربان - همراه دلسوز.

الرفیق ثم الطريق: بحسب همراه سپس راه.  
رق (رِقَق): بدگی.

رقاب (رِقَاب): کردنها.

رقابت (رِقَابَت): همچشمی - م

مادول عطیه رقابت میکند = مادولتهای  
بررک همچشمی...

رقاد (رُقَاد): خمن - غودن - خواب.

رقاص (رَقِصَاص): پای کوب.

رقاصی: پای کوبی - وشتن.

رقاع (رِقَاع): پشه ها - پاره ها - خرد  
نامه ها.

رقاق (رُقَاق): نان تنک.

رقائق (رَقَائِق): بازگها - بازگها - م:

ار رقائق افسکار شما محسوط شدم = ار

اندیشه های نازك شما بهره مند گردیدم.

رقائق فکر و دقائق لفظ بادراك همه کس

دریابد = بازگیهای اندیشه...

رقائم (رَقَائِم): نبشته ها - نامه ها.

رفات عظام او ار آن مکان نقل کردند =  
ریره پاش استحوان وی ار آنجا سردید .  
رفاده (رِفَادَه): رُك بَد - رُخْم بَد -  
رفیده .

رِفاغ (رِفَاع): فِراحی - آسابی - حوش  
گذرایی .

رِفاق (رِفَاق) یاران - دمساران - همراهان  
رِفاقت (رِفَاقَت) همراهی - دمساری -  
یاری - همراه شدن - دمساری کردن -  
دمسار آمدن - یار گردیدن - م  
در طریق رفاقت ثبات نمود = در راه  
دمساری پایداری ورزید .

رِفاقتش صحیح نیست = همراهیش درست .  
شرط رفاقت بها آورد - پیمان یاری یا  
دمساری ...

رِفاقت را نآخر رساند - همراهی به پایان برد  
رِفاقت کار بهتر میتوان کرد = یاری ..  
ار رفاقت او چیزی دستگیرم شد = ار  
همراهی یا یاری ..

من بعد رفاقت نمیکنم = ار این پس همراه  
نمیشوم

تَرْك رِفاقت کرد - همراهی نگذاشت ...  
رِفاه (رِفَاه) تن آسابی - فراخی - آسودگی -  
آسایش - م .

رِفاه میگدراند = ریدگی ناسایش میگدارد

یا در فراخی ...

حالا در رفاهست = اکنون در آسایش یا  
تن آساست .

رِفاهِیت (رِفَاهِیَت) فراخی - تن آسابی -  
آسایش - آسودگی - آسابی - م :  
رعایا در حصص و رفاهیت اعاشه میکنند =  
ریزدستان در فراوانی و آسابی بسر میبرند .  
رِفِد (رِفْد) دهش - بخشش .

رِفْرِف (رِفْ رِفْ) نالاش .

رِفُض (رِفْض) واگذاشتن - رها  
کردن - انداختن - یله کردن

رِفْع (رِفْع) ۱ - بالا بردن - بلند کردن -  
بر کشیدن - برداشتن - م :

قَصه بحضرت رفع کرد = داستاں خویش  
بپیشگاه برداشت .

در رفع طلا مه خود جهد کرد = در برداشتن  
دادخواهی خویش نکوشید .

۲ - دور کردن - م

رفع حدث صورت نگرفت = دور کردن  
پلیدی انجام نیافت

رفع و وضع . برداشتن و بهادن - م :

در رفع و وضع قواعد ملك دخلی بکم = \*

در برداشتن و بهادن بنیاد کشور داری ...

رِفْعَت (۱) (رِفْعَت): بلندی - والا ئی - م :

۱ - در زبان ناری بکسر حرف نخستین خوانند .

رقیم (رَقِیْمٌ): نامه - تحتہ - مشته .

رقیمہ (رَقِیْمَہ): نوشتہ - نامه - م .

رقیمہ شریعہ واصل گردید = نامه گرامی رسید .

رقیہ (رُقِیَّہ): افسوس .

رکاکت (رِکَاکَت): سستی - م .

رکاکت ایحرف بر محور دید = سستی ...

رکائب (رِکَاایب) شتران سواری .

رکب (رِکَب): سواران - شتر سواران .

رکب (رِکَب) راہو ہا .

رکبان (رِکَبان): شتر سواران .

رکبہ (رِکَبَہ) راہو

رکز (رِکَز) پیای کردن - بر میں فرو بردن .

رکز (رِکَز) آوار برم .

رکض (رِکَض): ناحق .

رکضات (رِکَضات): ناحتہا - م

برکضات و بهضات آن لشکر مردم بسیار

پایمال گردید = ناحتہا و حشہا .

رکن (رِکُن): کنارہ دیوار - بیان -

ستون - م

رکن این جمع درهم شکستہ گشت =

بیاد ...

رکن این دولت و سپاہست = ستون ...

رکوب (رِکُوب): برہشتن - سوار

شدن .

رکود (رُکُود): ۱ - ایستادن -

آسودن - م :

آب اندک بعد از رکود متعفن میشود = ... پس از ایستادن می گدازد .

۲ - آرام شدن - آرامیدن - آرامش - م

رکودی درہوا طاهر شد = ہوا بیارامید

یا آرامشی درہوا پدید آمد

۳ - کاهلی - سستی - م

ترک حمود و رکود بگفت = خاموشی

و سستی بگذاشت .

رکوع (رُکُوع) دوتاشدن - پشت

خماہیدن - پشت بجم کردن - پشت حم

دادن - م :

رکوع ارکان صلوة است = دوتاشدن .

رکون (رُکُون): ۱ - آسودن -

آسایش یافتن - آرام گرفتن - آرام

یافتن - م

بجہت رکون نفس و سکون مال قسم یاد

کرد = برای آرامش جان و آسایش دل

سو کند ..

۲ - گرائیدن - بازیدن .

رکوبہ (رِکُوبَہ): مشک حرد - بیم مشک -

حاشکدان - کوزہ چرمین - کورہ آب

خوری .

رکیک (رِکِیک): سست - یاوہ - م

رقباء (رُقَبَاء) ۱ - همچشمان -

همچشمها - م

رقباء نمیگذارد = همچشمان ...

۲ - پاسانان - نگهبانان

رقبه (رَقَبَة) ۱۰ - بده - یرستار - م

معتقد رقبه موفق گردید = ناراد کردن بده

دست یافوت .

۲ - کردن - م

رقبه او را در رقبه اطاعت آورد = کردن

وی در سد فرمان

رقبت (رِقَبَات) : نگهبانی - پاس داری .

رقت (رِقْقَات) ۱ - نارکی - تسکی - م

رقت خیال در شعر صائب بسیار است =

نارکی خیال یا نارك خیالی ..

۲ - نارك دلی - دل نازکی - دلسوری - م

بر احوال او رقت کردم = ... دلم سوخت .

رقتی بمن دست داد = نارك دلی ..

رقص (رَقْص) : وشتن - پای کوفتن -

پایکوبی - م

رقص و سماع آغار کردند = وشتن و سار

و آوار .

برقص برخاست = وشتن ...

رقعه (رُقْعَة) ۱ - پینه - پاره -

وزنک - م

رقعه بر قعه دوخته بود = پینه بر پینه ...

۲ - نامه نُحرد - خرد نامه - م :

رقعه ای در حوف پاکت بهاد = نامه ای

نُحرد در درون ...

این رقبه را ملاحظه فرماید = این خرد

نامه بگیرد .

۳ - تحفه سطر بح .

رقم (رَقْم) : نوشتن - مهر ردن

رقم (رَقْم) : نگاشته - نوشته - نگار - م

در سال ۴۰۰ رقم کرد = ... نگاشت

رقم كلك مبارك است = نگاشته ..

رقود (رُقُود) : خفتگان - حمتن .

رقوم (رُقُوم) : نگار ها - بدشته ها .

رقیب (رَقِیْب) ۱۰ - همچشم - م

رقیب ندارد = همچشم ..

ار شر رقیب بخدا پناه منرم = ار گرد

همچشم .

۲ - پاسان - نگهبان .

رقیت (رَقِیْت) : بدگی .

رقیع (رَقِیْع) : کم خرد .

رقیق (رَقِیْق) : ۱ - نارك - تنك - م :

قلب رقیقی دارد = نارك دل است یا دل

نارکی ...

۲ - بده - بدگان .

رقیق المکر : نارك اندیشه - نارك اندیش .

رقیق القلب : نارك دل - دل نازك - تنك دل .



عظم رمیم اربوی محوب زنده تواند شد =  
استخوان پوشیده ...

رائین (رَئِیْ): ناله رار - ترنگ

رواء (رُؤاء): دیدار - دیدار نیکو - م

برواء کریم تو مستاس شدم = بدیدار

بررگوار تو آرامش یافتم

روابط (رَوابِط): پیوندها - پیوستگی

ها - م:

روابط تجارت منقطع گردید = پیوند

باررگانی بگسست .

روابط مؤاحات و حبائل موالات انقطاع

بپذیرد = پیوند برادری ورشته دوستی

بگسلد .

روابط برقرار است = پیوندها یا پیوستگی

ها ...

رواتب (رَواتِب): ورستادها - ماهیابه

ها - م

رواتب خدمت مقرر داشتند - ورستادها ..

رواج (رَواج): روایی - روا - روان - م

قلب رواج گرفت - ناسره روا شد .

از رواج تقلب معلوم شد که صحت عمل

قیمت ندارد = از روا شدن یا روایی

نادرستی پدید آمد که درستکاری را

ارزشی نیست .

رواح (رَواح): ۱- شبهگام - شانگاه - م:

ارصاح تا رواح سیوف ورماح ارحاسین

مکاوحت کردند = ار نامداد تا شانگاه

بشمشیر و بیره ار هر دوسوی برد پیوستند

۲ - شرفتس - شب آمدن - شاناه رفتس -

شاناه آمدن .

عدو و رواح : نامداد رفتس و شب رفتس .

رواحل (رَواحِل): شتران بارکش .

روادع (رَوادِع): باردارنده ها

رواسی (روایسی): کوههای سحت سیاذ .

رواق (رِواق): پیش در - پیشگاه حانه -

کاشانه - م

ار رواق مروق دیا راویه ای قناعت کیم -

ار کاشانه آراسته کیتی نگوشه ای حرشد

ناشیم

روایت (رِوایَت): آوردن - بارگهن - م

ار سید کائنات روایت کمد - ار سرور

جهانیان می آورند

روائع (رَوائِع): رویها - م

روائع از هار حکایت ناهه ختن میکرد =

روی شکوفه ها

روائع (رَوائِع): شکفتهها - ریباها - م

روائع و بدائع کلمات مشحوسست = بسجنان

ریبا و بو آئین .

روث (رَوث): سرکین .

روح (رَوح): ۱- آسایش - آسودگی - م:

کلمات رکیک بر ریاں راند = سحان یاوه ...  
 رکین (رکِی ن) : استوار - م :

بدین رکن رکین ملتجی شدند = بدین  
 سیاد استوار ...

رکن رکین سلطنت = شمار میرفت = ستون  
 استوار پادشاهی ...

رکیه (رکِی یّ ه) : چاه .

رم (رَم م) : پوشیدن - پوشیده شدن .

رماح (رِم اح) : بیره ها - م :

ترتیب سلاح و آلت کماح از سیوف و  
 رماح مشغول شدند = بهرام کردن ساز  
 حگ و برگ کارزار از شمشیر و بیره  
 پرداختند .

رماد (رَم اد) : خاکستر - م .

فلک ارمطخ حاهش مشتی رماد است = ..  
 خاکستر را ماند .

رماک (رِم اک) : مادیابها - م

لشکر در پی ایشان چون فحول از عقب  
 رماک رکصات متواتر کردند = چون  
 اسان بر از پی مادیابها پیاپی متاخذند .

رمال (رِم ال) : ریکها .

رمان (رَم مان) : انار .

رمایه (رِم ای ه) : تیراندازی .

سق ورمایه : اسب تازی و تیراندازی .

رمج (رُم ح) : بیزه .

رمد (رَم د) : چشم درد - درد چشم .

رمز (رَم ر) : ۱- پوشیده - راز - بهانی -  
 نهفته - م :

مرمر حرداد = پوشیده آگهی ...

رمز این حکایت تمهیم کنید = راز این  
 سرگذشت دریابید .

ارین رمز سر در می آورم = ازین راز  
 یابهای ...

۲ - پوشیده گفتن - پوشیده نمودن .

رمس (رَم س) : حاک - خاک کور .

طاب رمسه : خاکش پاک باد .

رمص (رَم ص) : حم - ژفک

رمضاء (رَم ضاء) : ریگ تافته - ریگ  
 گرم - ریگ تفسیده

رمق (رَم ق) : نگرستن - نگاه کردن .

رمل (رَم ل) : ریگ - م

در رمل گیر کرد = در ریگ .

رموز (رَم و ر) : بهایها - پوشیده ها -  
 رازها .

رمة (رَم م ه) : ریسمان، پاره .

رمة (رِم م ه) : استخوان پوشیده .

رمی (رَم ی) : تیرانداختن - تیراندازی -

انداختن - افکدن .

رمیم (رِم ی م) : پوشیده - استخوان

پوشیده - م :

رَهْمَت (رَهْمَت): ترسیدن - ترس -  
اندیشاکی - م.

رَهْمَت و رَعْمَت سر تعظیم فرو آوردند =  
ترس و آرزو.

رَهْمَة لارَعْمَة از ترس به نآرو - م:  
رَهْمَة لارَعْمَة در های قلعه بکشادند = از  
ترس به نآرو ...

رَهْج (رَهَج): کرد.

رَهْط (رَهْط): دودمان.

رَهْن (رَهْن): کرو - کروگان - بوا - م.  
مِرْل رَهْن کرد = حانه نکر و گذاشت.

رَهْوَن (رَهْوَن): کرو ها - کرو گاهها -  
بوا ها.

رَهْمِین (رَهْمِین): کرو - م.

رَهْمِین احسام کرد - در کرو .

رَهْمِینَه (رَهْمِینَه): کرو - کروگان -  
بوا - م:

رَهْمِیه صد تن از حوایان سپردند = نوایا  
کروگان ..

رِی (رِی): سیراب شدن - سیرابی.

رِیا (رِی): بوی خوش.

رِیَاح (رِیَاح): باد ها - م:

رِیَاح اَقْمال از مهب تائید وریدن گرفت =  
باد های یکمحتی از ورشگاه ..

رِیَاحِین (رِیَاحِین): اسپر عمها - اسپر

عما - گیاهان خوشموی - م

عرصه روصات آن از الوان از اهیر و

انواع ریاحین قرین بهشت برین گردید =

پهه مرغرار های آن از شکوفه های رنگا

رنگ و اسپر عمهای گوناگون همتای ..

ریاست (رِیَاسَت): سروری - سری -

بررگی - م.

ریاست شرائطی دارد = بررگی ..

ریاست مصوب گردید = سروری بر

کماشته شد.

ریاض (رِیَاض): کلرار ها - مرغرار

ها - م

در ریاض آن ساحت قرین امن و راحت

بودند = در مرغرار های آن سرزمین ...

ریاضت (رِیَاضَت): ۱۰ - ریح کشیدن -

ریح بردن - م

ریاضت رکن وصول است = ریح کشیدن

پایه رسیدن باشد

۲ - فرهیختن - کره آموختن - نکار در

آوردن - م.

ریاضت نفس از اهم فرائض است = فرهیختن

حان از همه چیز دریای تر است.

۳ - ورش - تن ورری.

ریان (رِیَایان): سیراب.

ریب (رِیَب): دودل شدن - دودلی -

در روح و راحتند = در آسایشند .

۲ - دلکشائی - م :

مکان با روحی بدست آوردیم = جائی  
دلکشا ...

این مرل روح ندارد = این حابه دلکشا  
بیست .

روح (رُوح) : حان - روان - م :

روح جوهریست علوی = حان جوهریست  
آسمای .

روح من اربین واقعه اطلاع ندارد = حان  
من ار این پیش آمد آگاه نیست

رؤساء (رُؤْسَاء) : سران - سروران -  
بررگان - م

رؤساء ادارات بدر حاضر بودند = سران  
اداره ها ..

روضات (رَوْضَات) گلزارها - مرعرار  
ها .

روضه (رَوْضَه) : گلزار - مرعرار - م .  
در روضه این نعیم مقیم باید بود - در  
گلزار این حوشی .

روضه ارم نموداری اربین بستانست =  
مرغزار یا گلزار ...

روضه رصوان گلزار بهشت - بهشت  
روح (رَوْع) : ۱ - ترس - بیم - م

تا روع ناس در ادابی و اقاصی برهر دلی

چیر گردد = تا بیم در نزدیکتران و دور  
تران ...

۲ - کار رار .

روح (رُوع) : دل .

روغان (رَوَّعَان) : روباه باری - م .  
روغان و مدهات او بداستند = روباه  
باری ..

روف (رَوْف) : سرو .

رونق (رَوْنَق) : آب - آب - کار - روشنائی -  
م

رونق مسلمانی سرد = آب کار .

رؤوس (رُؤُوس) : سرها - سران - م  
رؤوس ار ناده ناب گرم شد = سرها .

رؤوف (رُؤُوف) : مهربان - م .

رؤوف و عطوف باید بود - مهربان و دلسور ...  
رویه (رَوِیَیَه) (۱) اندیشه .

رؤیت (رُؤِیَات) ۱ - دیدن - م

قل از رؤیت هلال بمسجد روت = پیش  
ار دیدن ماه بو ...

۲ - دیدار - م

رؤیت حوسى نداشت = دیدار ...

رهان (رِهَان) : گروهها - گروهها .

ایام الرهان : روزهای گرو .

رهائن (رِهَائِن) : گروهها - گروهها .

۱ - بمی روشی بیر اکنون بکار مرود .



کمان مدی - کمان - م :

محال شك و ریب نیست = حای دودلی ...

ریب زمان : گردش روزگار .

ریبال (ریّال) : شیر

ریت (ریّات) : بدگمابی - م .

ریت افتاد = بدگمان شد یادربدگمابی ...

ریت (ریّث) : درنگ - مولش .

ریت (ریّیث) : درنگی - کدرو .

ریح (ریّح) : باد

ریحان (ریّحان) : اسیرعم - گیاه خوش

بوی .

ریش (ریّش) : پیر .

ریطه (ریّطه) : چادر یک لحت .

ریع (ریّع) : گوالبدن - فرونی - گوالش -

در آمد - م :

ریع این رراعت چقدر است = فروبی این

کشت ...

ریعان (ریّعان) : آغار - م :

در ریعان شب که بهار رندگانی است =

در آغار جوانی ...

ریف (ریّف) : سبزه رار .

ریق (ریّق) : آب دها

علی الریق : داشتا .

ریه (ریّه) : تشش - سل

رئیس (ریّیّس) : بررگ - سر - سرور - م :

رئیس حلیم و رؤوف باید = سرور مردم

بردار و مهربان ...

